

حدیث غربت

دریافتی از خطبه شفشقیه

سیده ز. شیرازی

حدیث غربت

(دریافتی از خطبه شقشقیه)

نویسنده: سیده ز. شیرازی

انتشارات:

نوبت چاپ:

چاپخانه:

تیراژ:

قیمت:

صفحه آرای: علی ناصری

ویراستار: فاطمه سادات راغب زاده

طرح جلد: محسن معاش

نظارت: مرکز مطالعات راهبردی النبأ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٢﴾ الرَّحْمَنُ
الرَّحِيمُ ﴿٣﴾ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿٤﴾ إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾ اهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ هُ غَيْرِ
الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٧﴾

اللهم كن لي واليا والي ابنك والي جنتك
عليك السلام والي بابك والي سائر
بابك والي فناءك والي لقاءك
وعنايتك كما أطولك الله في طوالب

فهرست مطالب

سخن نخست: غربت جاودان علی علیه السلام ۱۳

فصل اول: تابع برهان باشیم

- حتی اگر محمد صلی الله علیه و آله بگوید! ۲۵
- بهشت را بدون خویشان خویش نمی خواهیم!! ۲۶
- خلافت، امامت و امارت ۲۷
- امارت ۲۷
- امامت ۲۸
- خلافت ۳۰
- خطبه شقشقیه در ترازوی تاریخ ۳۲
- انگیزه مخالفان از انکار خطبه ۳۲
- بررسی استناد خطبه به امیرمؤمنان علیه السلام ۳۳
- معیارهای بازشناسی حدیث صحیح از غیر صحیح ۳۴
- ارزیابی صحت خطبه شقشقیه با توجه به معیارهای فوق ۳۵
- چگونگی و چرایی القای خطابه ۳۸
- چرایی نام‌گذاری به «شقشقیه» و «مقصه» ۴۱

فصل دوم: حکومت غاصبانه ابوبکر

- حکومت غاصبانه ابوبکر ۴۵
۱. خلافت به قمیص تشبیه شده است ۴۵

- ۴۶..... ۲. غصبی بودن پیراهن.....
- ۴۶..... ۳. تکلف، رنج و سرعت عمل.....
- ۴۷..... آگاهی ابوبکر به جایگاه امیرمؤمنان علیه السلام.....
- ۴۸..... واقعیتی که همه آن را می دانستند.....
- ۵۱..... آگاهی ابوبکر به جایگاه امیرمؤمنان علیه السلام.....
- ۵۱..... الف: پیش تازی در ورود به منزل نبی صلی الله علیه و آله.....
- ۵۲..... ب: در نخلستان بنی نجار.....
- ۵۳..... ج: اقرار ابوبکر در سخنرانی خویش به جایگاه مولا علیه السلام.....
- ۵۵..... جایگاه مولا علیه السلام نسبت به خلافت.....
- ۵۶..... بلندای دانش مولا علیه السلام.....
- ۵۷..... تشبیه امام علیه السلام به کوه.....
- ۵۷..... تشبیه دانش امام علیه السلام به سیل.....
- ۵۸..... کوتاهی بلند پروازان از دستیابی به کنه مقام حضرت علیه السلام.....
- ۶۰..... نمونه هایی از دریای ژرف دانش حضرت علیه السلام.....
- ۶۰..... الف: پرسش ابن کوا.....
- ۶۱..... ب: گفتگوی اسقف نجران.....
- ۶۲..... ج: راز سخنان حذیفه.....
- ۶۳..... د: تقسیم شترها.....
- ۶۳..... هـ: عدد عجیب!.....
- ۶۴..... رویگردانی از خلافت.....
- ۶۴..... دلایل سکوت امام علیه السلام.....
- ۶۵..... منصف بودن در نقد و بررسی تاریخ.....
- ۶۵..... الف: آیا امیرمؤمنان علیه السلام سکوت کرد و از بیان حق خویش خاموش ماند؟.....
- ۶۷..... ب: چرا حضرت علی علیه السلام دست به شمشیر نبردند؟.....
- ۶۷..... ۱. تسلیم بودن در برابر اوامر الهی.....
- ۶۹..... ۲. وظیفه مؤمن در زمان ها و شرایط مختلف، متفاوت است.....
- ۷۰..... ۳. کشته شدن شیعیان راستین و اهل بیت آن حضرت علیه السلام.....

۷۰	۴. ودایع مؤمنان در اصلاّب کافران.....
۷۱	۵. از بین رفتن اصل دین.....
۷۳	۶. کمی یاران.....
۷۴	امام: قیام یا سکوت؟!.....
۷۴	انتخاب اهم.....
۷۷	الف: کمی یاران مولا عَلَيْهِ السَّلَام (بیدِ جَدَاء).....
۸۰	ب: تاریکی کورکننده.....
۸۰	حکومت غاصبین: تاریک‌ترین دوره تاریخ.....
۸۱	چرا عصر خلفا تاریک‌ترین دوره‌ی تاریخ است؟.....
۸۱	الف: پیروی از قرآن.....
۸۲	ب: قانون الگوپذیری.....
۸۲	ج: نام بد آنان بازتاب رفتار آنها است.....
۸۳	د: نگهداری نسل‌های آینده.....
۸۴	تاریکی‌های عصر خلفا.....
۸۴	الف: ظلمت ناشی از عدم برقراری عدالت اجتماعی.....
۸۵	ب: ظلمت در عدالت قضایی.....
۸۶	ج: ظلمت تحریف دین و ایجاد بدعت در آن.....
۸۷	د: ظلمت گمراهی تا روز قیامت.....
۸۸	طولانی بودن مدت غصب خلافت.....
۹۰	تلاش مؤمنان راستین.....
۹۱	علی جان، صبر پیشه کن!.....
۹۱	توطئه قتل حضرت عَلَيْهِ السَّلَام
۹۵	چون خار در دیده و استخوان در گلو.....
۹۸	میراث غارت شده.....

فصل سوم: انتقال حکومت

- مرگ ابوبکر ۱۰۵
- تبانی عمر و ابوبکر بر غصب خلافت ۱۰۷
- صحیفه ملعونه ۱۰۷
- در نخلستان بنی نجار ۱۱۰
- اسلام آنان ۱۱۰
- چقدر فاصله بسیار است!! ۱۱۱
- شگفتا! ۱۱۴
- ابوبکر و درخواست بازپس گیری بیعت ۱۱۵
- به یغما بردن خلافت ۱۱۹
- انتقال خلافت به جایگاهی پر خشونت ۱۲۱
- خشونت گفتاری عمر ۱۲۴
- نمونه هایی از خشونت گفتاری عمر ۱۲۵
- خشونت رفتاری عمر ۱۲۸
- لغزش های پی در پی عمر! ۱۳۲
- بازی با احکام خدا ۱۳۴
- مخالفت با فرمان و سنت رسول خدا ﷺ ۱۳۵
- هم نشین عمر!! ۱۳۷
- ترسیمی از سیمای جامعه اسلامی آن روز ۱۳۹
- صبر کن یا علی!! ۱۴۳

فصل چهارم: حکومت غاصبانه عثمان

- تعیین جانشین ۱۴۸
- بررسی شورای شش نفره عمر ۱۴۹

شرایط شورا	۱۴۹
نتیجه شورا	۱۵۰
چرا عمر از همان ابتدا عثمان را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد و آن را در شورا	
قرار داد؟	۱۵۲
به خدا پناه می‌برم از شورای عمر!!	۱۵۵
یک پرسش و پاسخ	۱۵۵
حتی رسول خدا ﷺ حق انتخاب ندارد	۱۵۸
اشکالاتی که بر این شورا وارد است:	۱۵۹
اتمام حجت ۱: اشارهای به سوابق خویشتن	۱۶۰
اتمام حجت ۲: اشاره به پیشینه پلید نامزدان خلافت	۱۶۲
تفاوت از زمین تا آسمان است!	۱۶۴
نظیر، شبیه، مثل	۱۶۶
رویگردانی از امام علی علیه السلام	۱۶۷
حکومت عثمان	۱۶۹
روان‌شناسی سومین جانشین سقیفه	۱۷۰
شتری در چراگاه	۱۷۱
خویشان عثمان	۱۷۳
بررسی دلایل شورش بر عثمان	۱۷۵
اساسی‌ترین نیازهای جامعه	۱۷۶
۱. برقراری عدالت اجتماعی	۱۷۶
نمونه‌هایی از بیعدالتی در عصر عثمان	۱۷۶
الف: تبعید ابوذر	۱۷۶
ب: غصب نمودن منزل هم جواران بیت‌الله	۱۷۷
ج: تعطیل حدود الهی	۱۷۸
۲. تأمین نیازمندی‌های اقتصادی	۱۷۸

- ۱۸۰ غارت بیت‌المال در زمان عثمان
- ۱۸۱ بیت‌المال مسلمانان یا قلمرو عثمان؟ (نمونه‌هایی از بخشش‌های عثمان)
- ۱۸۴ ۳. سپردن کارها به افراد لایق و کارآمد
- ۱۸۵ گماشتگان عثمان
- ۱۸۷ ۴. اسراف مقدمه سقوط هر امت است
- ۱۸۸ نخستین بارقه‌های شورش
- ۱۸۹ عایشه: یکی از بزرگ‌ترین شورشیان
- ۱۹۳ رضایت گستره اسلامی از قتل عثمان

فصل پنجم: خلافت امیرمؤمنان علیه السلام

- ۲۰۰ بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام
- ۲۰۲ حَسَنان به چه معناست؟
- ۲۰۳ مردمی که بیعت کردند
- ۲۰۳ ۱. تشبیه به یال کفتار «كَغُرْفِ الضَّبْعِ»
- ۲۰۳ ۲. تشبیه به گله گوسفند «كَرَبِضَةِ الْغَنَمِ»
- ۲۰۴ چرا هجوم مردم برای بیعت مولا علیه السلام را به نگرانی واداشت؟
- ۲۰۵ چرا امیرمؤمنان علیه السلام در بیعت با مسلمانان درنگ نمودند؟

فصل ششم: شورش‌های پی‌درپی

- ۲۰۹ دلیل نام‌گذاری به این نام
- ۲۱۰ وصیت پیامبر به امیرمؤمنان علیه السلام
- ۲۱۲ الف: قیام بر مولای حق
- ۲۱۲ ناکثین
- ۲۱۳ سبیل‌های ناکثین
- ۲۱۴ آتش‌افروزان جنگ جمل
- ۲۱۹ انگیزه ناکثین
- ۲۱۹ ویژگی‌های حکومتی امیرمؤمنان علیه السلام

۲۱۹	۱. حاکمیت ارزش‌های الهی
۲۲۰	۲. قاطعیت
۲۲۰	۳. عدالت
۲۲۱	تاکتیک‌های پیمان‌شکنان
۲۲۲	۱. تشکیلاتی کار می‌کنند
۲۲۴	۲. سوژه‌ای مردم پسند
۲۲۶	۳. ایجاد شبهه
۲۲۷	۴. قهرمان پروری
۲۲۸	۵. استفاده از عنصر جهل و ناآگاهی مردم
۲۲۸	۶. سر و صدا و هیاهو
۲۲۹	۷. تفرقه
۲۳۰	ب: قیام بر مولای حق
۲۳۰	جنگ صفین یا نبرد با قاسطین
۲۳۱	عزل معاویه، انگیزه‌ها و پیامدها
۲۳۴	روانه شدن نماینده امام علیه السلام به سوی معاویه
۲۳۶	فریب‌کاری دشمن: بر فراز نیزه نمودن قرآن
۲۳۹	جریان حکمیت
۲۴۰	ابوموسی اشعری که بود؟
۲۴۱	شورش‌ی دیگر!
۲۴۲	پی‌آمدهای جنگ صفین
۲۴۳	الف: تلفات
۲۴۳	ب: پیدایش گروه خوارج
۲۴۳	ج: حملات معاویه به قلمرو حکومت امام علیه السلام
۲۴۵	ج: شورش بر مولای حق
۲۴۵	جنگ نهروان: نبرد با خوارج
۲۴۶	نمونه‌هایی از جنایت‌های خوارج
۲۴۹	سخن راندن به منظور آگاه نمودن خوارج

- ۲۵۰ درباره یکی از سران خوارج.
- ۲۵۲ ریشه‌یابی قیام مخالفان.
- ۲۵۳ سرچشمه انحرافات اجتماعی.
- ۲۵۳ ۱. خودتربینی «عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ».
- ۲۵۳ ۲. فساد انگیزی «وَلَا فُسَادًا».
- ۲۵۳ هماهنگی عالم تکوین و عالم تشریع.
- ۲۵۶ تفاوت است میان نادان، و دانایی که تظاهر به بی‌خبری کند!
- ۲۵۷ علی علیه السلام را شناختند و بدو پشت نمودند!!
- ۲۵۷ حتی دشمنان لب به ستایش او گشودند.
- ۲۵۷ اعتراف معاویه به مقام امام علیه السلام.
- ۲۵۸ عمرو عاص و اعتراف به منزلت امیرمؤمنان علیه السلام.
- ۲۶۰ پرچم‌دار سپاه معاویه و سخن راندن از حقانیت علی علیه السلام.
- ۲۶۱ عوامل پذیرش خلافت از جانب امیرمؤمنان علیه السلام.
- ۲۶۱ سوگند به آنکه دانه را شکافت.
- ۲۶۵ حضور حاضران و اتمام حجت.
- ۲۶۶ چرا امام علیه السلام حکومت را پذیرفت؟
- ۲۶۷ تا یار نباشد.
- ۲۶۸ اگر چنین نبود.
- ۲۶۹ ارزش دنیا در چشمان امیرمؤمنان علیه السلام.
- ۲۷۱ سخنی که ناتمام ماند.
- ۲۷۵ غمی که در سینه فرونشست.
- ۲۷۷ تراوشی از دریای بیکران اندوه علی علیه السلام.
- ۲۷۹ هزاران افسوس.
- ۲۸۳ کتابنامه.

سخن نخست: غربت جاودان علی علیه السلام

علی علیه السلام غریبانه زیست...

غربت تجلی زندگی اوست و او آینه تمام نمای غربت.

از مدینه پیرس غربت علی علیه السلام را...

از درب نیم سوخته...

از سلام‌هایی که پاسخی نداشت...

از چاه‌های اطراف کوفه پیرس غربتش را که هنوز طنین گریه‌ها و ناله

های او را به خاطر دارند.

دردهای علی علیه السلام بیش از ظرف فهم و درک ماست، داغ غربت او کوه‌ها

را از هم متلاشی می‌کند.

علی علیه السلام نه بزرگ‌ترین مرد تاریخ، که بزرگ‌ترین فرد آفرینش پس از

رسول خداست صلی الله علیه و آله.

گستره تاریخ در برابر دریافت کمترین گوشه‌ای از عظمت و مقام او

بسان قطره‌ای است در بستر اقیانوس...

بلند پروازترین اندیشه‌ها به اندک‌ترین معرفت وی دست نتوانند یازید.

غربت علی علیه السلام را در جاودانگی غربتش باید جست‌وجو کرد.

تجلی غربت وی آن‌جاست که حتی محبان نیز بر غربت او دامن زده‌اند.

علی علیه السلام را دو غربت است:

غربت صغری که همان زمان حضور امام علیه السلام است.
و غربت کبری که تاکنون ادامه داشته است.
غربت کبری یعنی آنکه نام علی علیه السلام هست، اما اندیشه‌های او را تنها در
لابه لای سطور کتاب‌ها باید جست.
غربت علی علیه السلام یعنی اینکه علی علیه السلام را دوست داریم اما در گفتار او
اندیشه نمی‌کنیم.
غربت علی علیه السلام یعنی اینکه راه‌کارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی،
اخلاقی و الگوهای رفتاری خود را از این و آن گرفته‌ایم، و تمام اندیشه‌های
والای مولا علیه السلام را که انسان‌ساز است و جامعه‌ساز، رها نموده‌ایم.
غربت علی علیه السلام یعنی آنکه اندیشمندی مسیحی^۱ چنان محو شخصیت
وی می‌شود که کتابنامه او- نهج البلاغه - را بیش از دویست بار بخواند و در
باب اندیشه و شخصیت مولا علیه السلام برترین کتاب سال را بنگارد، ولی ما
شیعیان و دوستداران او فرسنگ‌ها از این گنج معنوی به دور باشیم.
و همین ناشناخته بودن و دورافتادگی نهج البلاغه از میان پیروان
حضرت علیه السلام، بزرگ‌ترین سند مظلومیت ایشان است.
از این رو بر آن شدم تا به کوچکی قدر خویش بر ساحل بی‌کران
نهج البلاغه گامی نهم، و با قطره آبی از اقیانوس بی‌کران دانش حضرت،
عطش خود را سیراب گردانم.

۱. جورج سمعان جرداق (George Jordac) (زاده: ۱۹۲۶ میلادی) نویسنده و شاعر و
نمایشنامه‌نویس مسیحی لبنانی است. وی ۳۰ جلد کتاب تألیف کرده‌است که مهم‌ترین اثر وی
که به فارسی هم ترجمه شده است «الامام علی علیه السلام صوت العدالة الانسانیة» که در پنج جلد
منتشر گردیده‌است: این کتاب اولین بار توسط سیدهادی خسروشاهی در سال ۱۳۴۲ به فارسی
ترجمه و منتشر گردید. همچنین وی کتاب «روائع نهج البلاغه» را نیز پیرامون امام اول شیعیان
منتشر ساخت.

امید است این اندک تلاش در چشمانش جلوه کند و به کرم و بزرگواری خویش، آن را از من پذیرا شود:

﴿يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾.

از سرور و سالار مؤمنان علیهم السلام خواستارم پاداش مرا به وسعت جود و کرم خویش: رضایت امام زمان علیه السلام و خشنودی ایشان، نسلی پاک و پربرکت تا روز قیامت، و همنشینی با اهل بیت علیهم السلام در دنیا و عقبا قرار دهند. إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيبٌ.

و آخر دَعَوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

متن خطبه شقشقيه^١

و من خطبة له عليه السلام و هي المعروفة بالشقشقية و تشتمل على الشكوى من امر الخلافة ثم ترجيح صبره عنها ثم مبايعة الناس له.

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَطَفِئْتُ أَرْثَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَاءً أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةٍ عَمِيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ. فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى وَفِي الْحَلْقِ شَجًّا أَرَى تُرَاثِي نَهْبًا حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَذَلِّي بِهَا إِلَى ابْنِ الْخَطَابِ بَعْدَهُ. ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعَشَى:

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَيَوْمَ حَيَانَ أَخِي جَابِرٍ

فِيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخِرٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيهَا فَصِيرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كُلُّمُهَا وَيَخْشُنُ مَسُّهَا وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالْإِعْتِدَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصَّعْبَةِ إِنَّ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمٍ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمِ فَمِنَى النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ وَتَلَوْنٍ وَاعْتِرَاضٍ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمُحَنَةِ.

١. اين خطبه سومين خطبه نهج البلاغه است.

حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ فَيَا لِلَّهِ وَ
لِلشُّورَى مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ
النَّظَائِرِ لِكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُوا وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لَصُغْنِهِ وَ
مَالَ الْآخَرُ لِصُغْرِهِ مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجًا حِضْنِيهِ بَيْنَ نَشِيلِهِ
وَ مُعْتَلَفِهِ وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ إِلَى أَنْ
انْتَكَشَ عَلَيْهِ قَتْلُهُ وَ أَجْهَرَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَ كَبَتْ بِهِ بَطْنَتُهُ.

فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعُورٍ الضَّبْعُ إِلَى يَنْشَالُونَ عَلَى مِنْ كُلِّ جَانِبٍ
حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شَقَّ عِطْفَايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيسَةِ الْغَنَمِ. فَلَمَّا
نَهَضْتُ بِأَمْرٍ نَكَّثْتُ طَائِفَةً وَ مَرَقْتُ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ كَأَنَّهُمْ لَمْ
يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوقًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.» بَلَى وَ اللَّهُ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ
وَعَوْهَا وَ لَكِنَّهُمْ حَلِيتِ الدُّنْيَا فِي أَغْنِيهِمْ وَ رَاقَهُمْ زُبْرُجُهَا. أَمَا وَ الَّذِي فَلَقَ
الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا
أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَقَارُّوا عَلَى كِطَّةٍ ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبٍ مَظْلُومٍ لَأَلْفَيْتُ
حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوْلَهَا - وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ
أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ.

وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ
فَنَاقَلَهُ كِتَابًا قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانَ يَرِيدُ الْإِجَابَةَ عَنْهَا فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ - [فَلَمَّا
فَرَّغَ مِنْ قِرَاءَتِهِ] قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اطَّرَدَتْ [مَقَالَتُكَ]
خُطْبَتُكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ فَقَالَ هِيَ هَاتِ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ
قَرَّتْ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَوَاللَّهِ مَا أَسْفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَلَّا
يَكُونَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.

ترجمه خطبه شقشقیه

این خطبه معروف به شقشقیه است و مشتمل بر شکایت در امر خلافت و سپس ترجیح دادن شکیبایی در برابر آن و آنگاه بیعت مردم با او می‌باشد. به خدا سوگند او پیراهن خلافت را بر تن کرد درحالی‌که خوب می‌دانست موقعیت من در مسئله خلافت همچون محور سنگ آسیاب است، سیل خروشان (علم و فضیلت) از دامنه کوهسار وجودم پیوسته جاری است و مرغ (دور پرواز اندیشه) به قلّه (وجود) من نمی‌رسد (چون چنین دیدم)، در برابر آن پرده‌ای افکندم و پهلوی از آن تهی نمودم و پیوسته در این اندیشه بودم که آیا با دست بریده (و نداشتن یار و یاور، به مخالفان) حمله کنم یا بر این تاریکی کور، صبر نمایم، همان ظلمت و فتنه‌ای که بزرگسالان را فرسوده، کودکان خردسال را پیر و مردم با ایمان را تا واپسین دم زندگی و لقای پروردگار رنج می‌دهد.

سرانجام دیدم بردباری و شکیبایی در برابر این مشکل، به عقل و خرد نزدیکتر است، به همین دلیل شکیبایی پیشه کردم در حالی که گویی در چشمم خاشاک بود و استخوان راه گلویم را گرفته بود، چرا که با چشم خود می‌دیدم میراثم به غارت می‌رود.

این وضع همچنان ادامه داشت تا نفر اوّل به راه خود رفت و خلافت را بعد از خودش به آن شخص (یعنی عمر) پاداش داد سپس به بیت شعری از اعشی استشهد نمود:

چه بسیار فاصله است میان زندگی من بر پشت این شتر، و زندگی حیان برادر جابر.

بسی فرق است تا دیروزم امروز کنون مغموم ودی شادان و پیروز
شگفتا! ابوبکر که در زمان حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را
بپذیرند و از او دست بکشند، چگونه در هنگام مرگ خلافت را به فرد
دیگری واگذار نمود؟ هر دو از شتر خلافت سخت دوشیدند و از حاصل
آن بهره‌مند گردیدند.

سرانجام آن را در اختیار شخصیتی خشن و تند خو قرار داد، شخصی که
کلام او خشن و مایه آزار اطرافیان، و ارتباط و برخورد با او خشونت بار
بود، بسیار اشتباه می‌کرد و معذرت خواهی می‌نمود.

پس همنشین عمر همچو شخصی است که بر شتری چموش سوار شده:
اگر افسار او را بکشد، بینی آن آسیب بیند؛ و اگر او را به حال خود وانهد،
او را در مهالک خواهد انداخت. به خدا سوگند به خاطر این شرایط، مردم
گرفتار عدم تعادل و سرکشی و عدم ثبات و حرکات نامنظم شدند؛ من که
اوضاع را چنین دیدم صبر و شکیبایی پیشه کردم، با این که دورانش طولانی
و رنج و محنتش شدید بود.

این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفه دوم) به راه خود رفت و
خلافت را در گروهی (به شورا) گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنان
بودم، پناه بر خدا از این شورا! کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین
آنان (ابو بکر، و برتری من) شک و تردید وجود داشته باشد، تا چه رسد به
این که مرا همسنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند! ولی من (به خاطر
مصالح اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند، پایین آمدم و
هنگامی که پرواز کردند، پرواز کردم. سرانجام یکی از آنها (اعضای شورا)

به خاطر کینه‌اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم داشت و به خاطر دامادیش به دیگری (عثمان) تمایل پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگر که ذکر آن خوشایند نیست.

این وضع ادامه یافت تا سوّمی بپاخواست در حالی که از خوردن زیاد، دو پهلویش بر آمده بود و همی جز جمع‌آوری و خوردن بیت‌المال نداشت و بستگان پدرش (بنی‌امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند. سرانجام بافته‌های او پنبه شد و کردارش، کارش را تباه کرد و ثروت‌اندوزی و شکم‌خوارگی به نابودیش منتهی شد.

پس چیزی مرا نگران نساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون یال‌های انبوه و پرپشت «کفتار» به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند تا آنجا که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر ﷺ) «حسن و حسین» پایمال شوند و ردایم از دو طرف پاره شد. و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور چوپان جمع شوند) در اطراف من گرد آمدند، ولی هنگامی که قیام، به امر خلافت کردم، جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه‌های واهی سر از اطاعتم پیچیدند و) از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند و از اطاعت حق سر بر تافتند، گویی که آنها این سخن خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید: «سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که نه خواهان برتری‌جویی و استکبار در روی زمینند و نه طالب فساد، و عاقبت (نیک) برای پرهیزگاران است» آری به خدا سوگند آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده و زیتش آنها را فریفته بود.

آگاه باشید، سوگند به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده، اگر به خاطر حضور حاضران و توده‌های مشتاق بیعت کننده و اتمام حجت بر من به خاطر وجود یار و یاور، نبود و نیز به خاطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای (هر امت) گرفته که: «در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمدیده و مظلوم سکوت نکنند»، مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکنم (و رهایش می‌نمودم) و آخرینش را به همان جام اولینش سیراب می‌کردم و در آن هنگام در می‌یافتید که ارزش این دنیای شما (با همه زرق و برقش که برای آن سر و دست می‌شکنید) در نظر من از آب بینی یک بز کمتر است.

چون سخن بدینجا رسید، شخصی به پا خواست و نامه‌ای به امام ع داد. گفته شده در آن نامه پرسش‌هایی مطرح شده بود و او به دنبال پاسخ بود. امام ع در نامه نظر افکندند و چون از خواندن نامه و پاسخ گویی بدان فارغ شدند، ابن عباس رو به آن بزرگوار کرده، گفت: «ای امیرمؤمنان! کاش سخن خویش را از همان‌جا که پایان دادید، دنبال می‌کردید». حضرت ع در پاسخ فرمودند: «هیئات! ای فرزند عباس! این سوز درونی بود که زبانه کشید و سپس آرام گرفت و فرو نشست».

ابن عباس فرمود: به خدا سوگند برای هیچ سخنی چنان اندوهگین نشدم که برای این سخن اندوهناک گشتم، چرا که امیرمؤمنان ع به آنچه می‌خواست دست نیافت.

فصل اول:

تابع برهان باشیم



بر اساس قرآن برای شناخت راه از بی‌راهه و حق از ناحق باید تابع دلیل و برهان بود. در هیاهوی بی‌شمار مذهب‌ها و مکتب‌هایی که هر یک خود را حق جلوه داده و انسان‌ها را به سوی خود می‌خوانند، باید به ریسمانی استوار چنگ زد که ما را به حق رهنمون شده و از سقوط بازدارد. به هر علف هرز و ریسمان پوسیده‌ای چنگ زدن نتیجه‌ای جز سقوط، گمراهی و خسران دنیا و آخرت ندارد. از این رو قرآن همواره ما را امر می‌کند که به دنبال دلیل و برهان بوده و از پیروی کورکورانه و بی‌پایه و اساس به دور باشیم؛ «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ بگو اگر از راستگویان هستید، برهان خود را ارائه دهید.» مسئله خلافت نیز باید صادقانه و به دور از تعصب در بوته نقد و بررسی سنجیده شود تا با دلیل و برهان حق از باطل جدا شده و مورد پیروی قرار گیرد. نهادینه شدن تعصب در ضمیر آدمی حتی با وجود روشن‌ترین ادله و آشکارترین برهان‌ها او را از پیروی حق باز می‌دارد.

حتی اگر محمد ﷺ بگوید!

«اندیشمندی شیعه مذهب در کشور لبنان تصمیم گرفت با یکی از بزرگان اهل تسنن به گفت‌وگو بنشیند. وی در آغاز سخن دو شرط را برای مناظره بیان کرد:

«با آشکار شدن حق دست از تعصب برداشته و آن را بپذیریم؛ مبنای ما در بحث قرآن و کتاب‌های اهل سنت باشد.»

آنان ساعت‌ها به گفتگو نشستند. سرانجام با ادله و برهان‌های قاطع دانشمند شیعه مذهب، شخص مخالف به حقانیت تشیع پی برد، ولی نه تنها حق را نپذیرفت، بلکه موجی از خشم سراپای وجود او را فراگرفت و با کمال بی‌پروایی و تندی گفت: «اگر محمد ﷺ هم اینک از قبر خویش برخیزد، و به من فرمان دهد از علی پیروی کرده و ابوبکر را رها کنم، (من با گفته او مخالفت کرده) از ابوبکر تبعیت می‌کنم و علی را رها خواهم کرد!!»

بهشت را بدون خویشان خویش نمی‌خواهم!!

نقل شده که یکی از دانشمندان شیعه تصمیم گرفت به حج مشرف شود. با خود اندیشید که دلایل خلافت بلافضل امیر مؤمنان علیه السلام را از کتب اهل سنت استخراج کند و با دانشمندان آنان به مباحثه و مناظره پردازد تا حق بر ایشان آشکار شود و از بی‌راهه به راه آیند.

پس از بحث و بررسی و استخراج دلایل از مصادر اهل سنت، در مکه با یکی از علمای مشهور آنان قرار ملاقات گذاشت و با او به مناظره پرداخت. عالم سنی در ابتدای بحث تسبیحی به دست گرفت و با بیان هر دلیل دانه‌ای از آن را کنار می‌زد. وقتی او لب از سخن فروبست تسبیح به نیمه رسیده بود که نشان می‌داد پنجاه دلیل از کتب عامه ذکر شده است. سپس دانشمند مخالف با اشاره به تسبیح که به نیمه رسیده بود گفت: تو اکنون پنجاه دلیل بیان کردی، من نیز به پنجاه دلیل دیگر اشاره می‌کنم؛ و به بیان ادله‌ای در اثبات جانشینی امیر مؤمنان علیه السلام پرداخت، تا اینکه دور تسبیح کامل شد و مجموعاً صد دلیل ذکر شد.

سپس عالم سنی گفت: ما در مجموع به صد دلیل از کتاب‌های اهل سنت اشاره کردیم، ولی بدان که من هرگز شیعه نمی‌شوم، زیرا من پیش از این با

مطالعات بسیار به این نتیجه رسیده بودم که بی شک پیروان علی علیه السلام در بهشت و پیروان دشمنان او در آتش دوزخ هستند. دوستان، خویشان و قبیله من همه پیرو دشمن علی علیه السلام بودند و من یقین دارم جایگاه آنان دوزخ است. من نیز شیعه نمی شوم تا در جهنم به آنان پیوندم، چراکه بهشت بدون خویشان و آشنایان و دوستانم به درد نمی خورد!!^۱

آری، گاه تعصب چنان چشم بصیرت برخی را کور می کند که با روشن ترین دلایل نیز سر فرو نیاورده و با کمال لجاجت در گرداب گمراهی خویش دست و پا می زنند. از این رو پیش از بررسی این خطبه شخص محقق نیازمند این است که چشم را به سوی حقیقت گشوده و با پیروی از برهان های واضح و آشکار و پیرایش قلب از تعصب های واهی، حق را آن چنان که هست، پذیرا شود.

خلافت، امامت و امارت^۲

یکی از مشکلاتی که باعث فهم نادرست می شود، خلط میان معانی واژه ها است. سه کلمه «خلافت، امامت و امارت» را برخی به یک معنا پنداشته اند، از این رو دچار اشتباهاتی شده اند. به همین جهت لازم است پیش از بررسی خطبه به تبیین این واژه ها بپردازیم.

امارت

امارت مفهومی حکومتی، سیاسی و به معنای ریاست بر مردم است. امارت اگر چه حق امام است، اما او میلی به آن ندارد، چراکه این امر نیازمند

۱. این دو داستان را بدون واسطه از عالم ربانی فقیه مقدس آیت الله سیدرضا شیرازی شنیده ام.
۲. این بخش دریافتی است از شرح خطبه شقشقیه، استاد فقیهی، تدریس شده در حوزه علمیه حضرت زهرا علیها السلام.

شروطی است و از جمله این شرایط هماهنگی مردم است، و از آنجاکه امام علیه السلام به مردم زمان خویش و سست عنصری آنان آگاه است، به ریاست بر آنان میل و رغبتی ندارد. حضرت علیه السلام می‌داند همانان که با او بیعت می‌کنند، بیعت شکسته، جنگ‌هایی علیه او به پا کرده و خون هزاران تن را بر زمین خواهند ریخت. همان مردم به اندازه‌ای دل حضرت علیه السلام را به درد آوردند که جای جای نهج‌البلاغه از درد دل ایشان علیه السلام آکنده است. آنان حضرت علیه السلام را برای مصلحت خویش می‌خواستند، خواسته آنان رسیدن به اهداف و خواسته‌های خود بود، از این رو با مشاهده‌ی عدالت امام علیه السلام تاب نیاوردند و چون وی را با مصالح سودجویانه خویش در تضاد دیدند، شورش نمودند. شاید به همین دلیل است که در همین خطبه امام علیه السلام مردم جامعه خویش را به گله‌گوسفند تشبیه کرده است، چراکه خواسته‌گوسفند تنها تأمین امیال و نیازهای مادی است، اما خواسته‌ی حضرت اجرای عدل و اقامه دین در جامعه بود. هدف آن بزرگوار علیه السلام برافراشتن دین و احیای دل‌هاست و امارت و ریاست ظاهری ابزاری برای رسیدن به این هدف است، وگرنه ریاست به خودی خود به اندازه‌ی لنگه‌ی کفشی ارزش ندارد مگر اینکه حقی را اقامه کرده و یا باطلی را دفع نماید.^۱

امامت

امامت مقام و منصبی الهی است که در قرآن از آن به «عهد الهی» تعبیر شده است:

۱. عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بِدِي قَارٍ وَهُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ فَقَالَ لِي مَا قِيمَةُ هَذَا النَّعْلِ فَقُلْتُ لَا قِيمَةَ لَهَا فَقَالَ علیه السلام وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا. نهج‌البلاغه (صبحی صالح)، ص ۷۶.

«قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛
هنگامی که خداوند، ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود. و او به خوبی از عهده
این آزمایشها برآمد. خداوند به او فرمود: «من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم!»
ابراهیم عرض کرد: «از دودمان من (نیز امامانی قرار بده!)» خداوند فرمود: «پیمان
من، به ستمکاران نمی رسد!»^۱

پس از آنکه حضرت ابراهیم عليه السلام از بوتۀ آن آزمون دشوار خارج شد،
مقام امامت به وی اعطا گردید، و چون خواستار آن شد که امامت به نسل
وی نیز عطا شود، خطاب آمد که این عهد به ظالمان داده نخواهد شد.
بنابراین امامت مقام و منصبی بسیار عالی است که جز با اختیار خداوند
صورت نمی گیرد و هرگز به یک گناهکار داده نمی شود. تنها کسی می تواند
به این مقام نائل شود که دمی غفلت نکرده و لحظه ای روح و روان خویش
را به گناه نیالوده باشد. مقامی است که با رأی و اجماع و انتخاب مردم
صورت نمی گیرد، چرا که انسان ها از شناخت نهان و اندرون دیگران عاجز
بوده و از سراسر زندگی شخص، از تولد تا مرگ اطلاع ندارند. به راستی
آیا با اجماع و انتخاب مردم می توان شخصی را بر مسند قضاوت نشاند و یا
به پزشکی منصوب کرد؟ مسلماً احراز جایگاه قضاوت و پزشکی نیازمند
لیاقت فردی است، و بدون احراز شرایط خاص کسی نمی تواند به این
منصب دست یابد. مقام امامت نیز مقامی است بلند مرتبه که مستلزم
قابلیت های بسیاری است که جز پروردگار از آن آگاهی ندارد. قرآن کریم
در جایی دیگر انتخاب امام را در انحصار خداوند دانسته و قابلیت های
فردی را در آن دخیل می داند:

«وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ؛ و از آنان امامان و پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند چون شکیبایی نمودند، و به آیات ما یقین داشتند.»^۱

خلافت

موضوع خلافت مسئله‌ای فرعی نیست بلکه امری است بنیادین که مسلمانان را به دو گروه بزرگ شیعه و سنی تقسیم کرده است.

خلافت به معنای جانشینی است و ربطی به حکومت ندارد. برای مثال پزشکی به سفر می‌رود، و پزشک دیگری را در جای خود قرار می‌دهد تا در غیاب وی زمام امور را در دست گیرد: این پزشک در واقع جانشین پزشک سابق است.

در قرآن کریم به دو نوع خلیفه اشاره شده است:

- خلیفه خدا.
- خلیفه پیامبر.

بنابر قرآن خلیفه خدا دو ویژگی دارد:

- تمامی علوم و دانش‌ها به وی آموخته شده است: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا؛ و خدا تمامی اسماء را به آدم علیه السلام تعلیم داد.»^۲
- مسجود فرشتگان است و آنان به تسلیم بودن در برابر وی فرمان داده شده‌اند.

به همین جهت بیعت با خلیفه الله بیعت با خدا قلمداد شده و نافرمانی او نافرمانی خداست:

۱. (۳۲) سجده: ۲۴.

۲. (۲) بقره: ۳۱.

«إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ؛ هَمَانَا كَسَانِيكِهِ كِه بَا تَو بِيَعْت مِي كُنَنْد، جَز

اين نيست كه با خدا بيعت مي كنند.»^۱

خليفة پيامبر نيز بايد واجد شرايطي باشد، از جمله اينكه عهده دار تمامي كارها و وظائف وي شود. زماني كه حضرت موسي عليه السلام رهسپار طور شد، وظائف جانشين خويش را به وي يادآوري كرد:

«وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ

الْمُفْسِدِينَ؛ وَ مُوسَى بَه برادرش هارون گفت: ميان قوم من جانشين من باش و به

اصلاح امورشان پرداز و از راه فسادگران پيروي مكن.»^۲

در اين آيه حضرت عليه السلام سه وظيفه را براي جانشين خويش بيان نموده است:

- جانشيني وي؛
- اصلاح گر بودن؛
- دوري از روش و منش مفسدان.

بنابراين خليفة پيامبر شخصي اصلاح گراست، و راه مفسدان را در پيش نمي گيرد. البته لازمه اصلاح گرایی اين است كه شخص خود صالح باشد، چراكه به حكم «فاقد الشيء لا يعطيه»، كسي كه خود صالح نيست، نمي تواند جامعه را اصلاح نمايد؛ و شخص مصلح را نيز تنها خدا مي شناسد:

«وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ؛^۳ وَ خِدا مفسد را از مصلح باز مي شناسد.»

از اين رو انتخاب خليفة فقط توسط خدا صورت مي گيرد.

همچنين قرآن كريم وظائف رسول خدا صلى الله عليه وآله را در موارد زير خلاصه کرده است:

۱. (۴۸) فتح: ۱۰.

۲. (۷) اعراف: ۱۴۲.

۳. (۲) بقره: ۲۲۰.

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ؛ بِهِ تَحْقِيقُ خُدا بر اهل ایمان مَنّت نهاد که رسولی از خودشان در میان آنان برگزید که بر آنها آیات خدا را بخواند و نفوسشان را از بدی‌ها پاک گرداند و به آنها احکام کتاب و شریعت و حقایق حکمت را بیاموزد»^۱.

بنابراین آیه خداوند سه وظیفه بر دوش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده است که پس از شهادت وی خلیفه و جانشین او باید به این امور جامه عمل بپوشاند:

- تلاوت قرآن؛
- تزکیه نمودن؛
- آموزش کتاب و حکمت.

از آن جا که وحی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اختصاص دارد، وظیفه اول بر عهده جانشین وی نیست، اما تزکیه نفوس و آموزش قرآن و حکمت را عهده‌دار می‌باشد، از این رو باید آشناترین مردم به کتاب خدا، تفسیر و تأویل آن، ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و دیگر باب‌های قرآن باشد.

خطبه شقشقیه در ترازوی تاریخ

بی‌تردید این خطبه از مهم‌ترین خطبه‌های امیرمؤمنان علیه السلام است که در طول تاریخ مورد اعتراض و نقد اهل سنت قرار گرفته، صدور آن از جانب امام علیه السلام را انکار کرده و آن را به سید رضی نسبت داده‌اند.

انگیزه مخالفان از انکار خطبه

محور سخن در این خطبه خلافت و جانشینی پیامبر است. حضرت علیه السلام به جایگاه غاصبین خلافت، تلاش و همدستی آنان بر این امر اشاره نموده و از

۱. (۳) آل عمران: ۱۶۴.

برخی ویژگی‌های اخلاقی آنان سخن رانده‌اند؛ ازاین‌رو این خطبه سندی بسیار قوی بر نابخق بودن غاصبان خلافت است. به همین دلیل برخی علمای اهل سنت کوشیده‌اند با انکار خطبه شقشقیه و نسبت دادن آن به سید رضی، دامن پیشوایان خویش را از این گناه بزرگ بیالایند و بدین ترتیب خلافت را امر مسلم آنان قلمداد کنند و عامه مردم و رهروان خویش را به سکوت وادارند.

گروه دوم با انگیزه دیگری خطبه را انکار نموده‌اند: آنان بر آنند تا هرگونه اختلاف میان صحابه را منکر شوند و همه آنان را همسان و دوست بپندارند. این سخن ادعای گزافی بیش نیست، چراکه همه کتاب‌های تاریخی از اختلاف میان صحابه سخن رانده‌اند و جریان سقیفه جریانی نیست که بتوان با انکار این خطبه آن را انکار نمود.

بررسی استناد خطبه به امیرمؤمنان علیه السلام

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها امت خویش را از خطر حدیث سازان و جاعلان حدیث بر حذر داشته و از پذیرش بی‌چون و چرای هر سخنی که به ایشان منتسب است بازداشته‌اند، ازاین‌رو در طول تاریخ شیعیان بر آن بوده‌اند که با ارائه راهکارهایی خط فاصلی میان احادیث صحیح و احادیث جعلی و ساختگی ترسیم کنند، تا از میان هزاران حدیثی که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آل ایشان منتسب است، احادیث صحیح را بازشناخته و بدان تمسک جویند. بدین ترتیب شاخه‌هایی از علم چون علم رجال ظهور نمود که با بررسی رجال حدیث از نظر شخصیت اجتماعی، مذهبی، اخلاقی و صداقت یا عدم صداقت، راویان حدیث را محک زده و ثقه یا غیر ثقه بودن ایشان را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ بدین ترتیب اصول و قوانینی وضع شد که با عرضه حدیث بر آن می‌توان به صحت و اعتبار سخن پی برد.

معیارهای بازشناسی حدیث صحیح از غیر صحیح

از جمله راه‌های شناختن حدیث می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:^۱

الف: بررسی سند حدیث: در این بررسی سلسله راویان حدیث مورد تحقیق قرار می‌گیرند تا به میزان اعتبار آنان پی برده شود.

ب: سبک کلام؛ هر شخص در سخن گفتن سبک خاص خود را دارد. یکی از بزرگان که تمام عمر خویش را در مطالعه و بررسی احادیث اهل بیت علیهم‌السلام گذرانده می‌گوید: «من با مطالعه بسیار احادیث اهل بیت، با سبک خاص و نوع گویش هر امام آشنا شده و اکنون با خواندن هر حدیث به گوینده آن پی می‌برم».^۲ برخی از روایات به گونه‌ای است که افراد آگاه با خواندن آن پی می‌برند که این گفته معصوم نیست و معصوم این چنین سخن نمی‌گوید، و دیگر احادیث از چنان لحنی برخوردار است که کاملاً پیداست غیر معصوم را یارای این گونه سخن گفتن نیست.

ج: قوت متن؛ از آن‌جا که معصومین علیهم‌السلام طلایه داران عرصه سخن و پیشنهادکنندگان گفتارند،^۳ تمامی کلمات آنان از چنان بلاغت، فصاحت و شیوایی بهره‌مند است که نظیر آن را هیچ ادیب و سخن‌پرداز نتواند گفت. قوی بودن متن چه از نظر محتوا، و چه از جهت بلاغت و شیوایی سخن یکی دیگر از راه‌های شناخت صحت یا عدم صحت حدیث است. البته این شناخت تنها برای آشنایان به فن بلاغت و ادبیات عرب ممکن است.

۱. این چهار معیار دریافتی است از شرح من فقه الزهراء علیها‌السلام، تدریس شده در حوزه علمیه حضرت زهرا علیها‌السلام؛ استاد سیدجواد فالی، بخش اول، درس یکم.

۲. به دلایلی نام آن بزرگوار را ذکر نمی‌کنم.

۳. «وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ وَفِينَا تَنْشَبُتُ عُرْوُهُ وَ عَلَيْنَا تَهْلِكُ غُصُونُهُ.» ما فرمانروایان سخن هستیم، اصول آن در میان ما ریشه دوانده و شاخ و برگ آن بر ما سایه افکنده است. امیرمؤمنان علیه‌السلام. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۵۴.

د: مقایسه با دیگر روایات؛ توجه به سایر روایات اهل بیت علیهم السلام درخصوص همان موضوع می‌تواند درک و بینشی از صحت یا عدم صحت حدیث مورد بحث ارائه دهد، چرا که سخنان اهل بیت علیهم السلام، همه نشأت گرفته از نور الهی و دریای علوم رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و از هر تناقض به دور است.

حال با توجه به معیارهای فوق به بررسی خطبه ششقیه می‌پردازیم تا بدین‌وسیله سخنان مخالفین خطبه را مورد ارزیابی قرار داده و به صحت اسناد این خطبه پی ببریم.

ارزیابی صحت خطبه ششقیه با توجه به معیارهای فوق

الف: سند؛ این خطبه بر خلاف گفته مخالفان که ادعا نموده‌اند سند ندارد دارای سلسله سندهای متعددی است. آنان این خطبه را ساخته و پرداخته‌ی سید رضی می‌دانند، حال آن که در کتاب‌های متعددی که پیش از سید رضی نگاشته شده، به این خطبه اشاره شده است. علامه جعفری در «ترجمه و شرح نهج البلاغه» به مصادر متعددی که این خطبه در آن ذکر شده، اشاره نموده است.^۱ هم‌چنین لغت‌دانان بزرگ ادبیات عرب مانند ابن‌منظور در «لسان العرب»، فیروز آبادی در «قاموس» و ابن‌اثیر در «نهایه» در ماده

۱. از جمله: - اثبات الوصیة - علی بن حسین مسعودی (۳۳۳) ۲- الاخبار الطوال - ابو حنیفه احمد بن داود دینوری (۲۹۰) ۳- اخبار القضاة - وکیع محمد بن خلف بن حیان، تحقیق عبد‌العزیز مصطفی مراغی ۴- اسماء المغتالین من الاشراف فی الجاهلیة و الاسلام - محمد بن حبیب بغدادی (۲۴۵) ۵- الاشتقاق - ابو بکر محمد بن الحسن بن درید (۳۲۱) ۶- اعجاز القرآن - ابو بکر محمد بن طیب باقلانی (۳۷۲) ۷- اغانی - ابو الفرج اصفهانی (۳۵۶) ۸- اکمال الدین و اتمام النعمة . صدوق ابن بابویه (۳۸۰) ۹- امالی - ابو القاسم عبد الرحمن معروف به زجاجی (۳۲۹). ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۱.

شقشقیه استشهاد می‌کنند به جمله «تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ» که در پایان سخن حضرت در جواب ابن عباس بیان شده است.^۱ این نکته بیانگر مشهور بودن این خطبه است.

ب: سبک کلام؛ شیوایی و بلاغتی که در این سخنان نهفته است، هرگز نمی‌تواند زائیده اندیشه یک انسان عادی باشد، اگر چه در ادبیات سر رشته بلندی داشته باشد. سیدرضی اگر چه ید طولایی در ادبیات داشته و نگاشته‌های متعددی دارد، اما با مطالعه آثار وی به خوبی می‌توان پی برد که سبک سخن او با کلام امیرمؤمنان علیه السلام تفاوتی ژرف دارد و سخنان وی هرگز قابل مقایسه با خطبه‌های رسا و شیوای نهج البلاغه نیست.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید:

«استادم ابو الخیر مصدق بن شیبب واسطی در سال ۶۰۳ برایم نقل کرد که این خطبه را بر شیخ ابو محمد عبد الله بن احمد معروف به ابن خشاب خواندم و به وی گفتم: آیا این کلامی است که به علی نسبت داده شده (ولی در واقع سخن او نیست)؟ گفت: هرگز، به خدا قسم من می‌دانم که این سخن اوست چنان‌که می‌دانم نام تو «مصدق» است. به او گفتم: برخی می‌گویند این از سخنان رضی است؟ وی پاسخ داد: این سبک سخن گفتن از رضی و غیر رضی نیست، ما رسایل سید رضی را دیده و بر شیوه‌ی او در نگارش آگاهی یافته‌ایم و سخن وی هرگز نمی‌تواند با این کلام برابری کند. آن گاه ابن خشاب گفت: به خدا سوگند من این خطبه را در کتاب‌هایی که دوستان سال پیش از زاده شدن رضی به نگارش در آمده، دیده‌ام و آن را به خط کسانی یافتیم که آنها را می‌شناسم و خطوط دانشمندان و ادبا را پیش از آنکه ابو احمد، پدر سید رضی، به دنیا بیاید می‌شناسم».^۲

۱. همان مصدر، ص ۳۰۲.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۴.

هم‌چنین «دکتر محمد تیجانی» در کتاب «ثمّ اهتدیتُ» حکایتی را نقل می‌کند که خود شاهد دیگری است بر انتساب خطبه شقشقیه به امام علی علیه السلام، ایشان در بخشی از کتاب خود می‌نویسد:

«یادم می‌آید زمانی که استاد علم بلاغت به ما درس بلاغت می‌داد روزی نوبت به خطبه شقشقیه از نهج البلاغه رسید. من و دیگر شاگردان از خواندنش مات و متحیر ماندیم که حضرت چه می‌گوید؟ من جرأت کردم و پرسیدم: آیا این خطبه واقعاً از سخنان حضرت علی علیه السلام است؟ استاد گفت: آری، بدون شک، و کیست غیر از علی که چنین با فصاحت سخن بگوید و اگر این سخنان علی کرم الله وجهه نبود بی گمان علمای مسلمین امثال شیخ محمد عبده مفتی بزرگ مصر اینقدر به شرح و تفسیر آن اهمیت نمی‌دادند. گفتم: در اینجا حضرت علی علیه السلام ابوبکر و عمر را متهم می‌کند که حقش را در خلافت غصب کردند! ناگهان استاد عصبانی شد و مرا به شدت نهیب زد که بس کن! و تهدیدم کرد که اگر یک بار دیگر چنین سؤال کنی مرا از درسش اخراج کند و اضافه کرد: ما درس بلاغت می‌دهیم نه درس تاریخ، اصلاً ما را با تاریخی که صفحاتش سیاه است از فتنه‌ها و جنگ‌های خونین بین مسلمانان چه کار! همچنان که خدا تعالی شمشیرهای ما را از خون آنان پاک گردانده بر ماست که زبان‌هایمان را از ناسزا گفتن به آنان پاک سازیم.»^۱

ج: قوت متن؛ شیوایی و فصاحت این خطبه تنها از آن شخصی است که فرمانروای سخن و طلایه‌دار میدان بلاغت است و جز او که به وحی اتصال دارد، کسی توان این سان سخن گفتن را ندارد. این خود شاهدهی بزرگ بر صحت این خطبه و صدور آن از امیرمؤمنان علیه السلام است. استاد خلیل هنداو می‌گوید: «هیچ کتابی را مانند نهج البلاغه پیدا نمی‌کنی که دارای فصول مختلف و سبک واحد باشد و از شخص واحدی صادر شده باشد. از این‌رو

۱. راه یافته یا چگونه شیعه شدم؟ ص ۴۳.

تأکید داریم و تکرار می‌کنیم که نهج‌البلاغه از یک شخصیت صادر شده و یک نفس در آن دمیده است.^۱

د: مقارنه با دیگر روایات؛ آن‌چه مخالفان را به انکار این خطبه واداشته، بیان حقایق درباره سال‌های آغازین پس از رحلت ختم رسل صلی الله علیه و آله، و اشاره به ویژگی‌های اخلاقی آن سه خلیفه غاصب است. با مراجعه به روایات تاریخی به خوبی می‌توان به صحت این خطبه پی برد، چراکه مسئله غصب خلافت و روش و رفتار غاصبان در تاریخ ثبت و ضبط گردیده و هیچ محقق منصفی نمی‌تواند آن حقایق را انکار کند. در نتیجه با مقایسه متن این خطبه با سایر روایات نیز می‌توان به صحت صدور آن پی برد.

چگونگی و چرایی القای خطابه

در این زمینه روایات مختلفی نقل شده است، از ابن عباس نقل شده است که چون با حضرت علی علیه السلام بر مسئله خلافت بیعت شد، حضرت علیه السلام هنوز بر فراز منبر بودند که جوانی از جمع برخاست و گفت: «ما الذی أبطأ بك الى الآن؟ چه چیز تو را در این مدت از امر خلافت واداشت؟» حضرت علیه السلام همان دم لب به سخن گشوده، این خطبه را بی‌درنگ بیان فرمودند.^۲

ابن میثم بحرانی در شرح خویش روایت را به گونه دیگری بیان کرده است.^۳ از میثم تمار چنین نقل شده است:

«در مسجد کوفه بودیم، جوانی وارد مسجد شد، در جمع علیه السلام مسلمانان نشست و رو به امیرمؤمنان علیه السلام کرد و گفت: ای اباتراب! من فرستاده

۱. منهاج البراعة، راوندی، ج ۱، مقدمه، ص ۳۷.

۲. آهی سوزان از امیرمؤمنان علیه السلام، ص ۲۲ به نقل از تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۴۹۳.

۳. ایشان به چند روایتی که در این باب وارد شده اشاره کرده است، از جمله روایت فوق.

شخصی هستم که کتاب خدا را از آغاز تا پایان حفظ نموده، دانش احکام و قضایا را دانسته است، از تو به این مقام سزاوارتر و در سخن از تو بلیغ تر و رساتر است، برای تو نامه‌ای آورده‌ام که کوه‌ها را به لرزش وامی‌دارد، پس برای پاسخ‌گویی آماده باش.^۱ چون این سخنان را گفت خشم بر چهره حضرت ﷺ نمودار گشت و خطاب به عمار فرمودند: ای عمار! در کوچه‌های کوفه فریاد بزن هر که می‌خواهد حق را از باطل و حلال را از حرام و صحیح را از نادرست تشخیص دهد، در مسجد کوفه حضور یابد. عمار سوار بر مرکب خویش شد و لحظاتی بعد مردم شتابان به مسجد روی آوردند و در مسجد ازدحام نمودند. آن گاه امیرمؤمنان ﷺ به پا خاسته، فرمودند: «رحمت خدا بر آنان که شنیدند و درک نمودند. ای مردم! گروهی می‌پندارند که امیر و فرمانروای مؤمنانند، به خدا سوگند کسی امام نخواهد بود مگر آن که مرده را زنده گرداند، یا از آسمان باران فرو آورد و یا معجزه‌ای که دیگران از انجام آن عاجزند، محقق نماید. در میان شما هستند افرادی که می‌دانند من نشانه‌ی ماندگار خدا، کلمه تامه و حجت بالغه اویم. هم اینک معاویه نماینده‌ای به سوی من فرستاده است، شما می‌دانید که اگر می‌خواستم می‌توانستم استخوان‌های او را در هم کوبیده، زمین را زیر پای او گشوده تا او را در خود فرو برد، ولی بردباری در برابر جاهلان صدقه است».

۱. سخنان آن جوان که فرستاده‌ی معاویه (لعنه الله) بود، بیانگر این است که اهل باطل همیشه برای حق جلوه دادن خود به دروغ متمسک می‌شوند و بدین ترتیب می‌کوشند حقایق را وارونه جلوه دهند. معاویه نماینده خویش را در مسجد کوفه و در جمع مسلمانان به حضور امام ﷺ می‌فرستد و با آن سخنان سعی در گمراهی مردم و جذب آنان به معاویه دارد.

سپس حضرت حمد و ثنای الهی را به جا آورده و بر پیامبر ﷺ درود فرستادند و به آسمان اشاره‌ای نمودند. در این هنگام ابری نمایان شد و اهل مسجد صدای سخن گفتن آن را شنیدند که با صدایی رسا به حضرت سلام کرد و پاره‌ای از القاب ایشان را بیان نمود. حضرت ﷺ بدان اشاره کردند، ابر فرو آمد. مردم را دیدم که همه از فرط تعجب گویی بیهوش شده‌اند. حضرت ﷺ به همراهی عمار بر آن ابر سوار شدند و رفتند. پس از ساعتی همان ابر بر مسجد کوفه سایه افکند، حضرت ﷺ فرو آمده و بر دکه القضاء نشستند، مردم بر گرد ایشان حلقه زدند درحالی که برخی بر ایمان و تسلیمشان افزوده گشته و برخی (از سست عنصران) سخنان نادرستی در این باره ابراز کردند. آن‌گاه حضرت خطبه شقشقیه را بیان نمودند. مردم با مشاهده این معجزه عرض کردند: ای امیرمؤمنان! خدا به تو چنین قدرتی داده و با این وجود تو مردم را برای پیکار با معاویه می‌خوانی؟ (تو با بهره داشتن از چنین قدرتی می‌توانی معاویه را در هم بکوبی و نیازی به یاری و همراهی مردم نداری.) حضرت ﷺ فرمودند: خدا ﷻ بندگان خویش را با جهاد با ناکثین و قاسطین و مارقین آزموده است،^۱ به خدا سوگند اگر بخواهم می‌توانم دستان خود را بلند کرده تمام این سرزمین‌ها را طی کرده، بر سینه معاویه بکوبم و تعدادی از محاسن او را برکنم. در همان حال دست خود را بلند نمودند، سپس آن را بازگرداندند، درحالی که مشتی مو در آن بود. مردم از این جریان در شگفت شدند، پس از مدتی از سوی شام خبر آمد که در همان شب که حضرت ﷺ این سخن را گفتند، معاویه در بستر خواب آرمیده بود که از

۱. هدف از بودن انسان‌ها در این جهان آزمایش است و اگر حضرت ﷺ با استفاده از نیروهای غیبی خویش بر معاویه پیروز می‌گشتند، فلسفه امتحان منتفی می‌شد.

تخت خویش فروافتاد و از هوش رفت، چون به هوش آمد دریافت که مقداری از موهای سر و محاسنش مفقود شده است».^۱

چرایی نام گذاری به «ششقیه» و «مقمصه»

امیرمؤمنان علیه السلام در حال سخنرانی بودند که شخصی برخاست و به ایشان نامه ای داد. گویا در آن نامه پرسش هایی بود که وی می خواست پاسخ آن را بداند. به نظر می رسد این شخص دست به چنین کاری زد تا با قطع نمودن رشته سخنان حضرت علیه السلام از رسوایی بیشتر حاکمان غاصب جلوگیری به عمل آید.

چون او نامه خویش را به حضرت علیه السلام داد، ایشان از سخن بازایستادند و به خواندن نامه و پاسخ گویی به آن پرداختند. هنگامی که از جواب دادن فارغ شدند، ابن عباس عرض کرد: ای امیرمؤمنان! کاش گفته خود را از آن جا که قطع نمودید، ادامه دهید. حضرت علیه السلام در پاسخ فرمودند: «هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَرْتُ. هَيْهَاتَ! ابْنَ عَبَّاسٍ اِئْتِ بِأَمْرٍ نَهَانِ بِرَأْسِهِ وَآرَامَ غُرَّتِ».^۲

از آنجا که واژه «ششقیه» در این سخن به کار رفته است، این خطبه شششقیه نام گرفت.

برخی نام این خطبه را «مقمصه» بیان کرده اند،^۳ که با توجه به کلمه «لَقَدْ تَقَمَّصَهَا» به این نام نامیده شده است.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خویی)، ج ۳، صص ۳۵-۳۳. در بخشی از روایت عمار از

سیاحت خویش با حضرت علیه السلام سخن می گوید که برای اختصار بدان اشاره نشد.

۲. در معنای کلمه شششقیه و تفسیر فرمایش حضرت علیه السلام در آینده سخن خواهیم گفت.

۳. شرح نهج البلاغة، نواب لاهیجی، ص ۲۵.

فصل دوم:

حکومت غاصبانہ ابوبکر



حکومت غاصبانۀ ابوبکر

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ.

به خدا سوگند فرزند ابوقحافه خلافت را همچو پیراهنی بر تن کرد.

واژه شناسی:

أَمَّا: حرف تنبيه، آگاه باشید.

تَقَمَّصَهَا: چون پیراهنی به تن کرده است.

«أَمَّا» در ادبیات عرب حرفی است که برای آگاه نمودن و جلب توجه شنوندگان استفاده می‌شود. حضرت عليه السلام سخن خویش را دربارهٔ خلافت این‌گونه آغاز کرده تا توجه حضار را به این مسئله — که از مهم‌ترین بحث‌های چالش برانگیز میان مسلمانان است — معطوف کنند.

در اینجا خلافت به پیراهنی تشبیه شده است که ابوبکر، نخستین غاصب، آن را به تن نموده است. از آن‌جا که زبان عربی لغت بسیار کامل و دقیقی است، هر کلمه، با قرار گرفتن در صیغه و باب خاص، معنایی ویژه به خود گرفته و به نکاتی اشاره می‌کند. در این فرمایش نیز نکات دقیقی وجود دارد:

۱. خلافت به قمیص تشبیه شده است

ممکن است این پرسش پیش آید که چرا خلافت به قمیص تشبیه شده و به عبا و ردا یا لباس‌های دیگری تشبیه نشده است؟

در زبان عربی به تن پوش چسبانی که فرد زیر لباس خود می‌پوشد، قمیص گویند.^۱ این تشبیه از حرص ابوبکر بر منصب حکومت پرده برمی‌دارد و اینکه وی چنان برای دستیابی به این هدف برنامه‌ریزی کرده بود که بازپس گرفتن خلافت هرگز امکان‌پذیر نبود.

۲. غصبی بودن پیراهن

فعل (تَقَمَّصَ) در باب «تَفَعَّلَ» بر این نکته دلالت دارد که این پیراهن به ابوبکر اختصاص نداشته، بلکه وی حق دیگری را بدون اجازه غصب نموده است. بنابراین جمله به غصبی بودن خلافت و اختصاص این حق به امیرمؤمنان علیه السلام اشاره دارد.^۲

۳. تکلف، رنج و سرعت عمل

باب تَفَعَّلَ بر تکلف، رنج و سرعت عمل دلالت دارد. ابوبکر خلافت را با سرعت بسیار و تکلف و رنج غصب کرد.^۳ بهره گرفتن از حرف تنبیه (اما) + قسم (وَاللَّهِ) + لام تأکید در (لَقَدْ) + قد که برای تأکید کاربرد دارد، همگی بر غصبی بودن خلافت تأکید دارد تا هرگز کسی در غصبی بودن آن شک نکند و گروهی از مخالفان با استناد به دلایل واهی ابوبکر را شایسته آن مقام ندانند.

۱. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۹، ص ۳۱۹: و هو لبس ما یستر الجلد، و یقال له القمیص و هو لباس یستر جلد الإنسان.

۲. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (الخوئی)، ج ۳، ص ۴۰.

۳. شرح خطبه شقشقیه، استاد فقیهی، تدریس شده در حوزه علمیه حضرت زهراء علیها السلام.

آگاهی ابوبکر به جایگاه امیر مؤمنان علیه السلام

وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى.

وی در حالی خلافت را غصب نمود که به یقین می دانست جایگاه من نسبت به خلافت، چون جایگاه محور آسیاب به آسیاب است.

واژه شناسی:

مَحَلٌّ: جایگاه.

الْقُطْبُ: استوانه آسیاب.

الرَّحَى: آسیاب.

در مسائل شرعی مکلفین را به چند گروه تقسیم می کنند، که حکم هر گروه با دیگری متفاوت است.

جاهل قاصر: کسی که کاری را از روی جهل و نادانی انجام می دهد، درحالی که راهی برای دستیابی به حکم شرعی نداشته است.

جاهل مقصر: شخصی که عملی را از روی نادانی انجام داده و در ندانستن خود مقصر بوده و از امکاناتی که برای کسب آگاهی در اختیار داشته استفاده نکرده است.

ناسی: فردی است که حکم یا موضوع را فراموش کرده است.

عالم عامد: شخصی که نسبت به مسئله آگاهی داشته، دچار اشتباه یا فراموشی نشده، بلکه با آگاهی کامل و از روی عمد مرتکب گناه می شود، بنابراین حکم عالم عامد از همه سنگین تر است.

حضرت علیه السلام در این عبارت بر این نکته تأکید دارند که غصب خلافت از روی جهل یا فراموشی نبوده، بلکه ابوبکر با آگاهی از مقام امیرمؤمنان علیه السلام و محق بودن حضرت نسبت به امر خلافت، اقدام به غصب جایگاه ایشان کرده است. استفاده از تأکیدهای متعدد نیز برای بیان همین نکته است تا کسی گمان نکند که ابوبکر ندانسته یا ناخواسته به این کار دست زده است، بلکه وی با برنامه‌ریزی‌های فراوان توانسته این خواسته خود را محقق سازد. در نتیجه وی در غصب خلافت جاهل قاصر و معذور نبوده، شک و ظن هم نداشته بلکه با علم و عمد به اینکه خلافت تنها بر محور امام علیه السلام استوار می‌گردد، به این کار اقدام کرده است، در نتیجه گناه و جرم او بسی بزرگ‌تر است. حروف تأکید در این فرمایش عبارت‌اند از:

إِنَّ، که حرف تأکید است؛

لَمْ تأکید در «لَيْعَلَمْ»؛

أَنَّ نیز حرفی است که بر تأکید دلالت دارد.

اسمیه بودن جمله نیز یکی دیگر از راه‌های تأکید در زبان عربی است.

واقعیتی که همه آن را می‌دانستند

برای شناخت شخصیت والای حضرت علیه السلام سه راه وجود دارد:

- مراجعه به قرآن؛
- رجوع به احادیث معتبر؛
- گفتارشناسی و رفتارشناسی حضرت علیه السلام

با توجه به معیارهای فوق برترین شخص پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر مؤمنان علیه السلام می‌باشد. آیات زیادی در قرآن به جایگاه ایشان اشاره دارد، که در این زمینه می‌توان به کتاب «علی فی القرآن»^۱ مراجعه کرد. در احادیث

۱. نگاشته آیت الله العظمی سیدصادق شیرازی.

نیز سخن از فضل و مقام حضرت عَلَيْهِ السَّلَام بسیار است، از این رو یکی از اندیشمندان می‌گوید: «من از امر علی در شگفتم؛ دوستانش از ترس و دشمنانش از حسد فضایل وی را مکتوم داشتند، با این وجود فضایل او جهان را آکنده است».

رفتارشناسی و گفتارشناسی حضرت عَلَيْهِ السَّلَام نیز ما را به مقام والای ایشان رهنمون می‌شود. بزرگ مردی که در شجاعت، کرم، زهد، عبادت، یتیم‌نوازی و دیگر سجایای اخلاقی در بالاترین مقام بود. ایشان نزد تمام مسلمانان شخصیتی شناخته شده داشت. از منابع معتبر تاریخی و حدیثی چنین برمی‌آید که نه تنها علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام خود را شایسته‌ترین فرد برای خلافت می‌دانست، بلکه این شایستگی واقعی بود که همگان آنرا پذیرفته بودند. از جمله دلایل روشنی که این حقیقت را اثبات می‌کند:

۱. نامه محمد بن ابی‌بکر به معاویه، که در آن از سوابق درخشان امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام یاد کرده است.^۱

۲. یعقوبی می‌گوید: «وكان المهاجرون والأنصار لا يشكون في علي؛ مهاجران و انصار شکی درباره خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَام پس از پیامبر نداشتند.»

۳. عتبه فرزند ابولهب پس از جریان سقیفه چنین سروده است؛^۲

۱. برای خواند متن نامه ر.ک. به: الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، ص ۱۸۳.

۲. ترجمه این ابیات چنین است: هرگز گمان نمی‌کردم امر خلافت از اولاد هاشم و از ابوالحسن عَلَيْهِ السَّلَام منحرف گردد؛ شخصی که از جهت ایمان و سابقه برترین بود و داناترین مردم به قرآن و سنت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ آخرین شخصی است که به دیدار پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در واپسین لحظات نایل شد و جبرئیل در غسل و کفن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را یاری می‌کرد؛ کسی که هر امتیازی که در دیگران بود، در او جمع شده و آن امتیازات عالی که در او وجود داشته است، دیگران از آن‌ها محروم بوده‌اند.

ما كنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابي الحسن
 عن اول الناس ايماننا و سابقة و اعلم الناس بالقرآن و السنن
 و آخر الناس عهدا بالنبي و من جبريل عون له في الغسل و الكفن
 من فيه ما فيهم لا يمترون به و ليس في القوم ما فيه من الحسن^۱

۴. پدر ابوبکر نیز به عدم لیاقت او بر این جایگاه معترف است. زمانی که ابوبکر خلافت را غصب نمود و از مردم برای خویش بیعت گرفت، نامه‌ای به پدر خویش نوشت و او را فرمان داد که با وی بیعت کند. وی در نامه‌اش چنین نگاشت: «از خلیفه رسول خدا به ابی قحافه. اما بعد بدان که مردم مرا به عنوان خلیفه پذیرفته‌اند، و من امروز خلیفه خدا هستم و اگر به ما روی آوری، برای تو بهتر است». پدر ابوبکر پس از خواندن نامه به قاصد گفت: از چه روی مردم از علی علیه السلام سربرتافتند؟ پاسخ داد: علی علیه السلام جوان است و ابوبکر سن بالاتری دارد. ابوقحافه گفت: اگر به سن و سال است، من از ابوبکر بزرگسال‌ترم، به راستی که حق علی علیه السلام را پایمال نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما برای علی علیه السلام بیعت گرفت و ما را به بیعت با او امر نمود. سپس در پاسخ فرزندش چنین نگاشت: «نامه تو به من رسید! آن را نامه فردی احمق دیدم که هر سخنش سخن دیگری را نقض می‌کند. یک بار می‌گویی من خلیفه رسول خدایم، بار دیگر می‌گویی مردم مرا به این سمت پذیرفته‌اند، سپس می‌گویی من خلیفه خدایم! در امری وارد نشو که نتوانی از آن خارج شوی و سرانجامت به آتش دوزخ و پشیمانی و سرزنش بینجامد! تو آن که به این مقام شایسته‌تر است را می‌شناسی، پس از خدا

۱. ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، ج ۲، صص ۳۱۶-۳۱۷.

بترس و خلافت را به اهلش واگذار که سبک‌بارتر و سالم‌تر به مقصد رسی^۱. در این نامه ابوقحافه با صراحت فرزند خود را احمق خوانده، ناشایستگی او را برای این مقام به وی گوشزد کرده و از او خواسته است که خلافت را به اهلش واگذارد.

آگاهی ابوبکر به جایگاه امیرمؤمنان علیه السلام

جریان‌های گوناگونی در تاریخ آگاهی ابوبکر را به فضل و مقام امیرمؤمنان علیه السلام نشان می‌دهد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در راستای انجام وظیفه خود و هدایت مردم، از هر فرصتی برای تبیین جایگاه امیرمؤمنان علیه السلام بهره می‌گرفتند و بارها ابوبکر و عمر را به اقرار به جانشینی حضرت علی علیه السلام و بیعت با وی وادار نمودند. جریان غدیر بارزترین این نمونه‌هاست که در آن رویداد آن دو تن با مولا علیه السلام بیعت کرده و رسیدن به این جایگاه را به وی تبریک گفتند. از دیگر موارد می‌توان به جریان‌های زیر اشاره کرد:

الف: پیش تازی در ورود به منزل نبی صلی الله علیه و آله

عباده بن صامت می‌گوید: «روزی در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، (امام) علی علیه السلام، ابوبکر و عمر به در خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند، ابتدا ابوبکر داخل شد، سپس عمر و آن‌گاه علی علیه السلام. گویی خاکستر بر صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله پاشیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: یا علی! آیا این دو بر تو پیش می‌تازند حال آن‌که خدا تو را بر آنان امیر قرار داده است؟

ابوبکر گفت: فراموش کردم یا رسول الله!

عمر گفت: اشتباه کردم یا رسول الله!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: نه فراموش کردید و نه اشتباه! گویا من آن روز

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، صص ۸۷-۸۸.

را می‌بینم که فرمانروایی را از علی گرفته، با او به نبرد برخاسته‌اید، درحالی که دشمنان خدا و رسول او شما را در این امر یاری می‌کنند. می‌بینم که اهل‌بیتم ستم‌دیده از آن‌چه که بر سر آنان رفته است، در جای جای مدینه پراکنده‌اند.

سپس رسول خدا ﷺ آنقدر گریستند که اشک‌هایشان جاری شد و خطاب به امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: علی صبر کن! صبر کن تا خدا امر خود را فرو آورد، لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. تو برای صبر خود روزانه پاداشی می‌گیری که دو فرشته نگارنده اعمال نیز نمی‌توانند آن را به حساب آورند.^۱

همان‌گونه که می‌بینیم در این ماجرا رسول خدا ﷺ آنان را به علت پیشتازی بر امیرمؤمنان ﷺ مورد سرزنش قرار می‌دهند.

ب: در نخلستان بنی نجار

بریده نقل می‌کند: «من و برادرم عمار همراه با رسول خدا ﷺ در نخلستان بنی نجار بودیم، علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شدند و بر رسول خدا ﷺ سلام کردند. ایشان سلام وی را پاسخ داده دعوت به نشستن کردند. در این هنگام اشخاصی وارد شدند، رسول خدا ﷺ به آنان فرمان دادند که به علی علیه السلام با عنوان امیرالمؤمنین سلام کنند. آنان (با بی‌میلی) سلام کردند. سپس ابوبکر و عمر وارد شدند و از رسول خدا ﷺ فرمان یافتند که با همان عنوان به علی علیه السلام سلام کنند. آنان پرسیدند: امر از سوی شماست یا از سوی خدا؟ فرمودند: از سوی خدا. آنان سلام نمودند. بدین ترتیب مسلمانان یک یک یا گروه گروه وارد شده و همان فرمان به آنان ابلاغ می‌شد. منافقان منکرانه

۱. غم نامه فاطمه زهرا علیه السلام، ترجمه بیت‌الاحزان، صص ۱۱۸-۱۱۷، با کمی تصرف در کلمات.

می‌پرسیدند: فرمان شماست یا فرمان خدا؟ ولی مؤمنان هم چون سلمان و ابوذر بی هیچ درنگی می‌پذیرفتند. رفته رفته مجلس پر شد. رسول خدا ﷺ سخنانی ایراد نمود و در آنان از ولایت امیرمؤمنان ﷺ سخن گفته فرمودند: «قسم به آن که جان من در دست اوست، اگر از این فرمان ابا کرده و ولایت علی ﷺ را نقض و انکار کنید، به حق کافر شده و از آنچه من بر آن انگیخته شدم، به دور گشته‌اید: «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»^۱ پس هر که می‌خواهد ایمان آورد و هر که می‌خواهد کفر ورزد».

بریده می‌گوید: هنگام خروج از مجلس شنیدم آن دو در حلقه‌ای از منافقان با هم سخن می‌گویند. یکی از آن دو به دیگری گفت: «دیدنی محمد با پسرعمویش چه کرد و چه جایگاه و مقامی به وی داد؟ اگر می‌توانست او را پیامبر می‌خواند!» دیگری در پاسخ گفت: «آرام باش! اگر محمد بمیرد، امر و فرمان او را زیر پا خواهیم انداخت!»^۳

ج: اقرار ابوبکر در سخنرانی خویش به جایگاه مولا ﷺ

عروۀ بن زبیر نقل می‌کند که: منافقان گفتند ابوبکر بر علی پیشی گرفته و می‌گوید من به این جایگاه سزاوارترم. چون سخن آنان به ابوبکر رسید، بر فراز منبر رفت و خطابه‌ای طولانی خواند. وی در سخنان خویش از جایگاه و فضل امیرمؤمنان ﷺ سخن گفت، از آن جا که سخنرانی وی طولانی است تنها به ذکر مقاطعی اکتفا می‌کنیم: «چگونه من چنین ادعایی کنم حال آنکه نه سابقه علی را دارم، نه قرابت و نزدیکی او را و نه ویژگی‌هایش را. او

۱. کُهِف؛ ۲۹.

۲. أَمْسِكْ لَا يَكْبَرَنَّ عَلَيْكَ هَذَا الْأَمْرُ فَلَوْ أَنَّا فَقَدْنَا مُحَمَّدًا لَكَانَ فِعْلُهُ هَذَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا.

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۸، صص ۹۲-۹۳.

ایمان آورد درحالی که من کافر بودم، خدا را پرستید پیش از آنکه من خدا را پرستم، محمد ﷺ را دوست داشت درحالی که من با محمد ﷺ دشمن بودم... علی علیه السلام شخصی است که محبت پرودگار و نزدیکی رسول خدا را داراست و به مرتبه‌ای از ایمان دست یافته که هیچ پیامبری به آن مرتبه دست نیافته است. اگر تمام اولین و آخرین تلاش کنند به جایگاه او دست یابند، هرگز نمی‌توانند... به راستی از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: علی علیه السلام با حق است و حق با علی علیه السلام! هر که از علی علیه السلام تبعیت کند، رشد یافته و هر که از فرمان او روبرتابد، فاسد شود؛ هر که او را دوست بدارد خوشبخت شده و هر که او را دشمن بدارد، شقاوتمند خواهد شد. آرزوکنان آرزو خواهند کرد که خاک کف پای علی علیه السلام باشند.^۱

جالب است که دشمن‌ترین دشمنان مولا علی علیه السلام این چنین بر فراز منبر از فضل او سخن می‌گویند تا جایی که اعتراف می‌کند آنان که او را شناختند، آرزو می‌کنند خاک کف پای او باشند. هم چنین به کفر خود و سابقه تاریک دشمنی خویش با رسول خدا ﷺ اشاره کرده و از ایمان همیشگی حضرت علی علیه السلام سخن می‌رانند!

۱. یَزْعُمُونَ أَنِّي أَقُولُ إِنِّي أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ وَكَيْفَ أَقُولُ ذَلِكَ وَمَا لِي سَابِقَتُهُ وَلَا قَرَابَتُهُ وَلَا خُصُوصِيَّتُهُ وَحَدَّ اللَّهُ وَأَنَا مُلْحِدُهُ وَعَبْدُهُ عَلَى قَبْلِ أَنْ أُعْبِدَهُ وَالرَّسُولَ وَأَنَا عَدُوُّهُ... وَإِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَازَ وَاللَّهُ مِنَ اللَّهِ بِمَحَبَّةٍ وَمِنَ الرَّسُولِ بِقَرَابَةٍ وَمِنَ الْإِيمَانِ بِرُبُوبِيَّةٍ لَوْ جَهَدَ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ إِلَّا النَّبِيِّينَ لَمْ يُلْغُوا دَرَجَتَهُ... سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَالْحَقُّ مَعَ الْحَقِّ مَنْ أَطَاعَ عَلِيًّا رَشِدَ وَمَنْ عَصَى عَلِيًّا فَسَدَ وَمَنْ أَحَبَّهُ سَعِدَ وَمَنْ أَبْغَضَهُ شَقِيَ... وَذَ الْمُتَمَنُّونَ أَنْ لَوْ كَانُوا تُرَابَ أَفْدَامِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ أَلَيْسَ هُوَ صَاحِبَ لَوَاءِ الْحَمْدِ وَالسَّاقِي يَوْمَ الْوُرُودِ وَجَامِعَ كُلِّ كَرَمٍ وَعَالِمَ كُلِّ عِلْمٍ وَالْوَسِيلَةَ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ. الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي)، ج ۱، ص ۸۸.

جایگاه مولا عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به خلافت

مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى

جایگاه من نسبت به خلافت چون جایگاه استوانه آسیا به سنگ آسیا است. در گذشته برای آرد کردن گندم از آسیاب‌های دستی استفاده می‌کردند، به این شکل که یک محور در مرکز سنگ زیرین قرار می‌گرفت و سنگ دیگری بر روی آن گذاشته می‌شد. بدین ترتیب سنگ آسیاب از محور جدا نشده، حرکات آسیاب تنظیم می‌شد و هدف از آسیاب، که آرد کردن گندم بود، محقق می‌گشت. امام جایگاه خود را نسبت به خلافت به این محور تشبیه کرده است که اگر امام نباشد، خلافت از مسیر خود منحرف شده و هدف، که برپایی دین در جامعه است، حاصل نمی‌شود. چراکه امام به سیاست اسلامی آگاه بوده و با بدست گرفتن زمام جامعه مردم را به سوی سعادت و کامیابی در دنیا و آخرت سوق می‌دهد.

در این سخن کوتاه امام عَلَيْهِ السَّلَام سه نوع تشبیه به کار برده است:

۱. تشبیه معقول به معقول؛ حضرت جایگاه خود را به محور آسیاب تشبیه نموده که تشبیه معقول به معقول است، زیرا کار محور نظام بخشیدن به سنگ آسیابست و این امری است معقول.

۲. تشبیه محسوس به محسوس: تشبیه خود به محور.

۳. تشبیه معقول به محسوس: تشبیه خلافت به سنگ آسیاب.^۱

۱. دریافتی از ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، ص ۵۰۶.

بلندای دانش مولا علیه السلام

يُنَحْدِرُ عَنِ السَّيْلِ وَلَوْ يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ؛

«دانش چون سیل از من روان است و هیچ پرنده بلند پروازی به بلندای وجود من نخواهد رسید».

حضرت علیه السلام پس از بیان شایستگی خویش به مقام خلافت استعاره‌ای را در اشاره به دانش خود بیان می‌کنند. شاید این پرسش به ذهن آید که آیا این خودستایی نیست؟ مگر خودستایی در اسلام ناپسند و ناشایست نیست؟ باید گفت که ستایش از خود، دو جنبه مثبت و منفی دارد. اگر خودستایی به قصد فخر فروشی انجام گیرد، کاری ناشایست است؛ اما اگر به هدف آگاه کردن مردم و رهایی آنان از جهل و گمراهی صورت گیرد، نه تنها نکوهیده نیست، بلکه شایسته و گاه حتی ضروری و واجب است. امامان معصوم علیهم السلام در شرایطی ناچار بودند از فضل و پیشینه خویش سخن گویند تا مردم را از پیروی باطل بازداشته و به حق رهنمون شوند. از همین رو امام حسین علیه السلام در روز عاشورا و امام سجاد علیه السلام در مسجد کوفه به معرفی خود پرداخته و شمه‌ای از فضایل خویش را بیان کردند. حضرت علیه السلام نیز برای بازداشتن مردم از بیراهه و رهایی به حق و حقیقت به جایگاه علمی خویش اشاره می‌کنند. استعاره‌هایی که در این جمله به کار رفته است، پیام‌های جالبی دارد، از جمله:

امام عليه السلام به کوه مرتفعی تشبیه شده که باران رحمت الهی را دریافت کرده و از آن به سان سیلی خروشان جریان می‌یابد و زمین‌های تشنه را سیراب می‌کند.

تشبیه امام عليه السلام به کوه

- چنان‌که می‌دانیم خدا تعالى کوه‌ها را مایه‌ی استواری زمین قرار داده و بدین‌وسیله آن را از فروپاشی حفظ نموده است.^۱ امام نیز همین نقش را برای جهان هستی ایفا می‌کند.
- کوه با بلندای ارتفاع خویش مکان دریافت اولین و آخرین قطرات باران است. امام عليه السلام نیز نخستین فردی است که علم را از رسول خدا صلی الله علیه و آله به‌عنوان سرچشمه تمام علوم دریافت کرده و تا واپسین لحظه‌های زندگی وی از منبع دانش او بهره برده است.
- آب در کوه ذخیره شده، آنگاه به شکل چشمه و رود جاری می‌شود. امام عليه السلام نیز دانش را از رسول خدا صلی الله علیه و آله دریافت کرده و واسطه انتقال آن به دیگران است. چنان‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا فَمَنْ أَرَادَ مَدِينَةَ الْعِلْمِ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا؛ من شهر علمم و علی درب آن است، پس هر که شهر دانش را می‌خواهد، باید از درب آن وارد شود».^۲ برای بهره گرفتن از دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله باید از درب آن، که امام عليه السلام است، وارد شد.

تشبیه دانش امام عليه السلام به سیل

در این جمله دانش امام عليه السلام به سیلی خروشان تشبیه شده است:

۱. وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ. (۱۶) نحل: ۱۵ و (۳۱) لقمان: ۱۰.

۲. تحف العقول، ص ۴۳۰.

تشبیه دانش به آب از آن روست که آب مایه‌ی حیات زمین است و دانش مایه‌ی زندگانی قلب‌ها.

تشبیه به سیل شاید بیانگر این باشد که دانش امام علیه السلام در بعد خاصی منحصر نشده بلکه آمیخته‌ای از تمام علوم است که هیچ‌کس توانایی احاطه بر آن را ندارد، همانند سیل که از تجمع نهرها به وجود می‌آید.

هم‌چنین سیل جریان می‌یابد و در مسیر خود زمین‌ها را آب‌یاری می‌کند، زمین‌هایی که قابلیت دارند از آن بهره می‌برند و حیات می‌گیرند، اما شوره‌زارها و زمین‌های بی‌قابلیت از آن سودی نمی‌برند. امام نیز دروازه‌های دانش خود را بر انسان‌ها می‌گشاید و هر کس به اندازه‌ی قابلیت خود از آن بهره می‌برد، بی‌آنکه کرانه و ژرفای آن دانش بر کسی روشن باشد.

کوتاهی بلند پروازان از دستیابی به کنه مقام حضرت علیه السلام

همان‌گونه که پرنده برای پرواز به دو بال نیاز دارد، آدمی نیز برای اوج گرفتن به دو بال نیازمند است که عبارت است از: عقل نظری و عقل عملی؛ یا همان اندیشه و کردار که ابزار لازم برای اوج گرفتن انسان‌هاست. بهره داشتن از دانشی وسیع بدون اینکه تاثیر آن در رفتار فرد منعکس شود به تنهایی کافی نیست، هم‌چنان که اعمال فراوان بدون داشتن بصیرت و بینش ژرف، انسان را به کمال رهنمون نمی‌شود. با این وجود افرادی که در هر دو بعد اندیشه و کردار بالاترین قله‌های ایمان را فتح کرده‌اند، هرگز نمی‌توانند به بلندای قله وجودی حضرت علیه السلام دست یابند. امام علیه السلام در وادی معرفت به آنجا رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ایشان فرمودند: «یا علی مَا عَرَفَ اللَّهُ إِلَّا أَنَا وَأَنْتَ؛ ای علی! خدا را جز من و تو، هیچ کس نشناخت».^۱ در

۱. مختصر البصائر، ص ۳۳۶.

فضیلت و کمال نیز به نقطه‌ای دست یافته است که اگر تمامی خلایق دست به دست هم دهند، درختان همه مداد و دریاها همه مرکب گردند، توان شمارش فضایل ایشان را ندارند:^۱

«وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛ و اگر آنچه از درخت در زمین است قلم شود و دریا را (اگر مرکب باشد) هفت دریای دیگر یاری دهد (تا کلمات خدا را که آفریده‌های او هستند بنویسند) کلمات خدا پایان نپذیرد که خدا مقتدر، غالب و حکیم است».^۲

در این خطبه برای اشاره به بلندای دانش امام‌العزیز^{علیه‌السلام} دو تشبیه بیان شده است:

۱. تشبیه به کوه بلندی که سیل معارف و دانش از آن روان است.
 ۲. تشبیه به پرندۀ بلند پرواز دست نیافتنی.
- ممکن است این پرسش ایجاد شود که تفاوت این دو تشبیه در چیست؟ در پاسخ باید گفت که تشبیه دوم در واقع فراتر بوده و به وسعت مقام علمی حضرت‌العزیز^{علیه‌السلام} دلالت بیشتری دارد، چرا که ممکن است شخصی به دلیل بهره داشتن از دانش فراوان به کوه بلند مرتبه‌ای تشبیه شود که چشمه علم از آن جریان دارد، ولی افراد دیگری نیز از همین مقام علمی بهره‌مند باشند. اما امام‌العزیز^{علیه‌السلام} به چنان جایگاهی دست یافته است که هیچ بشری را یارای دسترسی به آن نیست، در واقع تشبیه دوم بر بی‌همانندی امام‌العزیز^{علیه‌السلام} در تمامی جوانب علمی و عملی تأکید دارد.

۱. نَحْنُ الْكَلِمَاتُ الَّتِي لَا تُدْرِكُ فَضَائِلُنَا وَلَا تُسْتَفْصَى. ما آن کلمات هستیم که فضیلت ما قابل درک نیست و نهایت‌ناپذیر است. الإختصاص، ص ۹۴.

۲. (۳۱) لقمان: ۲۷.

امام صادق علیه السلام در اشاره به جایگاه علمی امیرمؤمنان علیه السلام، و نبود شاگردانی شایسته برای ایشان می‌فرماید:

«لَمْ يَجِدْ جَدِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام حَمَلَةً لِعِلْمِهِ حَتَّى كَانَ يَتَنَفَّسُ الصُّعْدَاءَ وَيَقُولُ عَلَى الْمُنْبَرِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنَّ بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمًا جَمًّا هَاهُ هَاهُ أَلَا لَا أَجِدُ مَنْ يَحْمِلُهُ»^۱ جدم امیرمؤمنان علیه السلام کسانی را نیافت که حامل علم و دانش وی باشند، تا جایی که ایشان نفس عمیقی کشیده و بر فراز منبر می‌فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست دهید، به راستی که در سینه‌ی خویش علم فراوانی دارم، آه! آه! به راستی که کسانی را نمی‌یابم که شایستگی آن را داشته و حامل آن باشند.»

نمونه‌هایی از دریای ژرف دانش حضرت علیه السلام

الف: پرسش ابن کوا

ابن کوا یکی از منافقان بزرگ بود که در زمان حکومت حضرت علیه السلام از هیچ‌گونه کارشکنی و توهین کوتاهی نمی‌کرد و امام علیه السلام همواره با سعه‌ی صدر با وی برخورد می‌کردند. روزی وی پرسید: آیا خدا تعالی پیش از حضرت موسی علیه السلام با کسی سخن گفته است؟

حضرت علیه السلام فرمود: بلی، خدا تعالی با همه کس، از خوب و بد، سخن گفته است و آنان نیز پاسخ او را داده‌اند. این پاسخ بر ابن کوا گران آمد و معنای آن را نفهمید. از این‌رو پرسید: خدا تعالی چگونه با انسان‌ها سخن گفته و آنان پاسخ داده‌اند؟

حضرت علیه السلام فرمودند: آیا در قرآن نخوانده‌ای که خدا تعالی خطاب به پیامبرش صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

۱. توحید (شیخ صدوق)، ص ۹۳.

ج: راز سخنان حذیفه

روزی عمر حذیفه را دید. از وی پرسید: چگونه صبح کردی؟ پاسخ داد: می‌خواهی چگونه صبح کنم؟ به خدا سوگند در حالی صبح نمودم که حق را دشمن می‌دارم، فتنه را دوست دارم، بر آنچه ندیده‌ام گواهی می‌دهم، بدون وضو نماز می‌خوانم و در زمین چیزی دارم که خدا تعالی ندارد.

عمر از سخنان وی برآشفته و از او روی گرداند و چون عجله داشت وی را رها کرد، ولی تصمیم داشت که در فرصت مناسب او را تنبیه کند. در مسیر خود به امیرمؤمنان علیه السلام برخورد کرد. حضرت علیه السلام او را آشفته و خشمگین دیدند و علت را جویا شدند. وی پاسخ داد: در راه حذیفه را دیدم، از وی پرسیدم چگونه صبح کردی؟ گفت درحالی که حق را دوست ندارم! حضرت علیه السلام فرمودند: راست گفته، چرا که مرگ حق است و او مرگ را دوست ندارد.

عمر گفت: او فتنه را دوست دارد. حضرت علیه السلام فرمودند: راست گفته، وی مال و فرزند را دوست دارد، حال آن‌که خدا تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾؛ به راستی که مال و فرزند مایه فتنه و آزمایش شمایند.^۱

عمر گفت: او بر نادیده شهادت می‌دهد. فرمودند: درست است، بر یگانگی خدا تعالی، مرگ، زنده شدن، بهشت، دوزخ و صراط گواهی داده حال آن‌که هیچ یک را ندیده است.

عمر گفت: او می‌گوید که بدون وضو نماز می‌خواند. حضرت علیه السلام فرمودند: راست گفته، بر پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون وضو صلوات می‌فرستد و این امر جایز است.

عمر گفت: او مدعی است که در زمین چیزی دارد که خدا ندارد؟
فرمودند: راست گفته، او همسر و فرزند دارد، و خدا از آن منزّه است.
در این هنگام عمر گفت: اگر علی نبود، هلاک می‌شدم.^۱

د: تقسیم شترها

هفده شتر به سه نفر ارث رسید که بهره نفر اول یک دوم، دیگری یک سوم و نفر سوم یک نهم بود. آنان می‌خواستند سهم بندی به صورتی باشد که کسری نداشته باشد، اما نتوانستند. شکایت خویش را به امام علیه السلام بردند. حضرت علیه السلام فرمودند: آیا مایلید یک شتر از شتران خود به آن افزوده و آنها را میان شما تقسیم کنم؟ گفتند: بله! حضرت علیه السلام یک شتر افزودند، هجده شتر شد. سهم اولی نه شتر، سهم دومی شش شتر و سهمی سومی دو شتر شد، که در مجموع هفده شتر است، بدین ترتیب آنان خشنود شده و هر یک بیش از سهم خویش برداشت، شتر حضرت علیه السلام نیز به ایشان بازگشت.^۲

هـ: عدد عجیب!

شخصی نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمده، پرسید: کدام عدد بدون کسر بر یک تا ده قابل تقسیم است؟ حضرت علیه السلام فرمودند: اگر چنین عددی را به تو بگویم مسلمان می‌شوی؟ عرض کرد: بلی.

حضرت علیه السلام فرمودند: روزهای هفته را در ایام سال ضرب کن.^۳ حاصل آن عددی است که بر یک تا ده بدون کسری قابل قسمت است.^۴

۱. همان، ص ۱۴۱-۱۴۰، با اندک تغییری در عبارات.

۲. همان، ص ۱۵۸. با اندک تغییری در عبارات.

۳. این عدد کوچکترین عددی است که بر یک تا ده قابل قسمت است.

۴. قضاوت‌های امیرمؤمنان علیه السلام، ص ۱۵۹-۱۵۸، با اندک تغییری در عبارات.

روگردانی از خلافت

فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا

چون چنین دیدم بین خود و خلافت پرده‌ای آویختم، و بدان پشت گرداندم و رخ برتافتم.

واژه شناسی:

فَسَدَلْتُ: (پرده‌ای) آویختم.

طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا: بدان پشت کردم.

دلایل سکوت امام علیه السلام

سکوت بیست و پنج ساله امام علیه السلام در مطالبه حق خود، یکی از موضوعات پرسش برانگیز قرن نخستین اسلام است. به راستی چه شد که امام علیه السلام با آن قدرت الهی که می‌توانستند درب خیبر را، که چهل فرد نیرومند عهده‌دار بستن و گشودن آن بودند، با دستی از جا برکنند بی آن که حتی سنگینی آن را احساس کنند، در این مقطع تاریخی سکوت کردند؟ این نکته را بسیاری از افراد نادان دستاویز قرار داده تا جریان هجوم بر درب منزل حضرت علیه السلام و به آتش کشیدن آن را انکار کنند.

از آن‌جا که این بحث یکی از مهم‌ترین و سرنوشت سازترین بحث‌های تاریخی است که در طول تاریخ مورد نقد و بررسی زیادی قرار گرفته است، باید با وسعت نظر آن را مورد توجه قرار داد. پیش از پاسخ‌گویی به این شبهه باید به یک نکته اشاره نمود.

منصف بودن در نقد و بررسی تاریخ

نگاه تک بعدی به مسایل از مهم ترین نقطه ضعف های بشر است. این دیدگاه نه تنها ما را به حقیقت نمی رساند، بلکه از آن دور می کند. ما در بررسی دین، تاریخ و سایر مسائل نیازمند این هستیم که با وسعت نظر تمام ابعاد و جوانب قضیه را بررسی کنیم. برای مثال نگاه تک بعدی به قانون حجاب، حدود و دیات ممکن است بسیار سؤال برانگیز و مشکل ساز باشد، ولی اگر همه جوانب را مورد بررسی قرار دهیم، به صحت این قوانین پی خواهیم برد. در نقد و بررسی تاریخ نیز نگاه تک بعدی نه تنها تمام حقایق را آشکار نمی کند، بلکه گاهی واقعیت را وارونه جلوه می دهد.

برای بررسی این شبهه باید آن را از دو زاویه مورد ارزیابی قرار داد:

الف: آیا امیرمؤمنان علیه السلام سکوت کرد و از بیان حق خویش خاموش ماند؟

در پاسخ باید گفت خیر، ایشان هرگز سکوت نکردند، بلکه هرگاه شرایط ایجاب می کرد، از غصب خلافت، و شایستگی خویش بر آن سخن می راندند. در واقع دفاع از حق ممکن است با زبان صورت گیرد، و یا با شمشیر. حضرت علیه السلام از هر فرصتی برای دفاع زبانی از حق خویش بهره گرفته و بارها بر این مسئله تأکید نمودند. برای نمونه:

زمانی که مردم تصمیم به بیعت با عثمان گرفتند، امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند:

«لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي؛^۱ شما به درستی می دانید که من شایسته ترین افراد به این جایگاهم.»

۱. نهج البلاغة (للصباحي صالح)، ص ۱۰۲، خطبه ۷۴ و من خطبة له علیه السلام لما عزموا علی بیعة عثمان.

و زمانی که پس از قتل عثمان، به خلافت رسیدند، در اولین خطبه که بر فراز منبر ایراد کردند، فرمودند:

«الآن إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَنُقِلَ إِلَى مُتَقَلِّهِ»^۱ امروز، با به خلافت رسیدن من،

حق به حقدار رسید و حقیقت به جایگاه اصلی خویش بازگشت.

پس از آن که غاصبان خلافت، با اجبار و به زور شمشیر مسلمانان را به بیعت واداشتند، عمر خطاب به ابوبکر گفت: «از علی بیعت بگیر، تا زمانی که او بیعت نکند اقدام ما ناتمام است و راه به جایی نبرده ایم.» ابوبکر نماینده‌ای را نزد حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرستاد تا ایشان را به بیعت دعوت کند. فرستاده ابوبکر به حضرت عَلَيْهِ السَّلَام گفت: خلیفه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را اجابت کن! حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند:

«سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَسْرَعَ مَا كَذَبْتُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ [وَيَعْلَمُ] الَّذِينَ حَوَّلَهُ

أَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَمْ يَسْتَخْلِفَا غَيْرِي»^۲ سبحان الله! چه زود بر پیامبر! دروغ بستید!

به درستی که او (ابوبکر) و اطرافیان می‌دانند که خدا و رسولش خلیفه‌ای جز من بر امت نگماردند.

زمانی که ابوبکر حضرت عَلَيْهِ السَّلَام را به بیعت فراخواند، ایشان بیان داشتند که من به بیعت سزاوارترم و شما این حق را با ظلم و ستم از ما غصب نمودید: «تَأْخُذُونَهُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ غَضَبًا وَظُلْمًا»^۳

بنابراین حضرت عَلَيْهِ السَّلَام نه تنها از بیان حق خویش خاموش نماند، بلکه هرگاه که شرایط اجازه می‌داد، از آن سخن می‌گفت تا حق در لفافه

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص ۴۷.

۲. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۵۸۳.

۳. المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۳۷۴، (۵) باب: الرد علی من قال: لم قعد علی بن أبی طالب عن طلب حقه؟!؛ الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، ص ۷۳.

پنهان کاری ها و دسیسه های غاصبان خلافت مستور نماند. حال سؤال دیگری که مطرح است:

ب: چرا حضرت علی علیه السلام دست به شمشیر نبردند؟

۱. تسلیم بودن در برابر اوامر الهی

یکی از مهم ترین ویژگی های مؤمن تسلیم بودن وی در برابر اوامر و فرمان های الهی است. قرآن کریم درباره لزوم تسلیم بودن در برابر فرمان خدا و رسولش می فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾^۱ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد.

نیز در حدیثی وارد شده که: «نجی المسلمون وهلك المتكلمون»^۲ به راستی آنان که تسلیمند، نجات می یابند. «بندگی یعنی تسلیم بی چون و چرا در برابر اوامر الهی، دستوراتی که بی شک سرچشمه گرفته از حکمت و دانش اوست. امیرمؤمنان علیه السلام همچنانکه در اوج شجاعت است، در عالی ترین درجات بندگی و اطاعت محض از فرامین الهی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله در فرصت های مختلفی از رویدادهای پس از شهادت خویش با مولا علیه السلام سخن گفته و وی را به صبر و شکیبایی امر نموده است. از جمله در روایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«يا أبا الحسن، إنَّ الأُمَّة ستغدر بك بعدی، فإن وجدت ناصراً وإلّا فأنت بمنزلة هارون من موسى، حيث استضعفه قومه بعد أخيه موسى وقال: (ابن أمّ

۱. (۳۳) احزاب، ۳۶.

۲. مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، ج ۱، ص ۲۵۲.

إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي؛^۱ یا ابا الحسن! به راستی که این امت پس از من به تو خیانت خواهد کرد، در آن هنگام اگر یارانی یافتی (از حق خویش دفاع کن) در غیر این صورت تو چون هارون خواهی بود، که امت موسی پس از وی او را خوار و کوچک انگاشتند و وی خطاب به برادرش موسی گفت: ای فرزند مادرم! قوم تو مرا خوار شمردند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند.

در روایت دیگری اشعث بن قیس درحالی که حضرت عَلَيْهِ السَّلَام بر فراز منبر بودند، پرسید: ای فرزند ابوطالب! آن زمان که مردم با آن سه تن بیعت کردند، چه عاملی تو را از قیام واداشت و مانع از آن شد که پیکار کرده حق خود را بازخواست نمایی؟ تو از آن زمان که قدم به کوفه نهاده‌ای، در هر خطابه و سخن بیان کرده‌ای که «به خدا سوگند از آن زمان که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به شهادت رسید، همواره مظلوم بوده‌ام» و امروز نیز پیش از پایین آمدن از فراز منبر چنین گفتی، پس چه چیز تو را از قیام بازداشت و مانع از پیکار و مطالبه حقوق شد؟

حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: حال که پرسیدی، پاسخ را نیز بشنو! نه ترس مرا از قیام واداشت، و نه کراهت از ملاقات پروردگار؛ این چنین نیست که ندانم آنچه نزد خداست، از دنیا و ماندن در آن ارزش بیشتری دارد؛ لیکن آن چه مرا از قیام واداشت، امر و پیمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود... از او پرسش نمودم: یا رسول الله! مرا در آن زمان به چه امر می‌فرمایید؟ فرمود: اگر یارانی یافتی، پیکار کن و اگر یاری نداشتی، دست از پیکار بردار تا آن زمان که بر اقامه دین و کتاب خدا و سنت من یارانی بیابی. رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا

۱. غرر الأخبار، ص ۳۵۳، الفصل الثالث و الثلاثون فی شهادة اثنی عشر رجلا من أصحاب رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لأبی بکر فی حق أمیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام.

از خیانت این امت آگاه نمود، و مرا آگاه کرد که این امت پس از من چون امت موسی خواهند بود که پس از وی گروهی تابع هارون شدند و گروهی پیرو گوساله^۱.

۲. وظیفه مؤمن در زمان ها و شرایط مختلف، متفاوت است

مؤمن راستین کسی است که در هر زمان با سنجیدن تمام جوانب به وظیفه خویش عمل نماید. مسلمان راستین مصلحت اسلام و جامعه اسلامی را در نظر گرفته و با توجه به هوا و هوس و خواست خویش عمل نمی‌کند. از این رو می‌بینیم پیامبر اکرم ﷺ با وجود شهامت بسیاری که داشتند، در سیزده سالی که در مکه مردم را به اسلام فرا می‌خواندند دست به سلاح نبرند بلکه یاران خویش از جمله عمار، یاسر، سمیه و دیگر مسلمانان را علی‌رغم شکنجه بسیار به صبر و استقامت فرا می‌خواندند، چراکه در آن برهه زمانی وضعیت دین اقتضا می‌کرد که سکوت کرده و دست به مبارزه مسلحانه نزنند. حضرت زهراء علیها السلام در اشاره به این ویژگی امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرمایند:

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۶۶۳-۶۶۴. فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عليه السلام يَا ابْنَ قَيْسٍ [قُلْتُ فَاسْمَعْ الْجَوَابَ] لَمْ يَمْنَعْنِي مِنْ ذَلِكَ الْجُبْنُ وَلَا كَرَاهِيَةُ لِلْقَاءِ رَبِّي وَأَنْ لَا أَكُونَ أَعْلَمُ أَنَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِي مِنَ الدُّنْيَا وَالْبَقَاءِ فِيهَا وَلَكِنْ مَنَعْنِي مِنْ ذَلِكَ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَعَهْدُهُ إِلَيَّ أَخْبَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِمَا الْأُمَّةُ صَانِعَةٌ بِي بَعْدَهُ فَلَمْ أَكُ بِمَا صَنَعُوا حِينَ عَايَنْتُهُ بِأَعْلَمَ مِنِّي وَلَا أَشَدُّ يَقِينًا مِنِّي بِهِ قَبْلَ ذَلِكَ بَلْ أَنَا يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَشَدُّ يَقِينًا مِنِّي بِمَا عَايَنْتُ وَشَهِدْتُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَعْهَدُ إِلَيَّ إِذَا كَانَ ذَلِكَ قَالَ [إِنْ وَجَدْتَ أَعْوَانًا فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ وَجَاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا فَاقْفُ يَدَكَ وَاحْفَظْ دِمَكَ حَتَّى تَجِدَ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ وَكِتَابِ اللَّهِ وَسِتِّي أَعْوَانًا وَأَخْبَرَنِي ﷺ أَنَّ الْأُمَّةَ سَتَخَذُنِي وَتُبَايِعُ غَيْرِي وَتَتَّبِعُ غَيْرِي وَأَخْبَرَنِي ﷺ أَنِّي مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَأَنَّ الْأُمَّةَ سَيَصِيرُونَ مِنْ بَعْدِهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ وَمَنْ تَبِعَهُ وَالْعَجَلُ وَمَنْ تَبِعَهُ...

«اَفْتَرَسَتْ الذَّنَابَ وَافْتَرَشَتْ التُّرَابَ»^۱ گرگان را دریدی و اکنون بر خاک نشسته از مقابله با آنان وامانده‌ای.»

امام علیه السلام در هنگامه جهاد و نبرد، شیرین خشمگین بود و در زمانی که وظیفه ایشان صبر بود، سکوت نمود.

۳. کشته شدن شیعیان راستین و اهل بیت آن حضرت علیه السلام

در صورتی که حضرت علیه السلام به مبارزه مسلحانه اقدام می‌کرد، احتمال شهادت اهل بیت علیهم السلام و دوستداران و شیعیان نزدیک ایشان بسیار زیاد بود و با به شهادت رسیدن آنان دین نیز در معرض نابودی قرار می‌گرفت. حضرت علیه السلام در این باره می‌فرمایند:

«فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ»^۲ چون نیک نگریستم، یارانی جز خانواده‌ام نیافتم، پس بر مرگ آنان بخل ورزیدم (و نخواستم که با قیام من، آنان هم آغوش مرگ شوند).

۴. ودایع مؤمنان در اصلااب کافران

یکی از دلایلی که امیر مؤمنان علیه السلام را به سکوت واداشت، وجود افراد شایسته و صالح در صلب کافران و منافقان بود. بی‌شک در هر جنگ افرادی کشته می‌شوند و از آن‌جا که نطفه‌ی افراد صالحی در صلب کافران و منافقان وجود داشت در صورت کشته شدن آنان، آن مؤمنان نیز از آمدن به دنیا محروم می‌شدند. همچنین از دلایل تأخیر ظهور حضرت حجت علیه السلام وجود انسان‌هایی مؤمن در اصلااب کافران است و تا زمانی که تمام این مؤمنان از صلب کافران خارج نشوند، حضرت علیه السلام قیام نخواهد کرد.

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، ص ۱۰۷، احتجاج فاطمة الزهراء علیها السلام علی القوم لما منعوها فذك و قولها لهم عند الوفاة بالإمامة.

۲. نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص ۶۸.

از این رو می بینیم حضرت نوح علیه السلام زمانی قوم خود را مورد نفرین قرار داد که به وی گفته شد از قوم تو دیگر کسی ایمان نخواهد آورد.^۱

محمد بن عمیر می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم چرا امیرمؤمنان علیه السلام با مخالفان خود به پیکار برنخاست؟ حضرت علیه السلام فرمودند: آیه ای در قرآن وی را از این کار باز داشت، قرآن می فرماید:

«لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً؛ اگر مؤمنان و کفار از هم جدا می شدند، کافران را عذاب دردناکی می کردیم!»^۲

پرسیدم تَزَيَّلُوا به چه معناست؟ فرمودند: یعنی ارواح مؤمنینی که در اصلاب کافران به ودیعه گذارده شده است (اگر این ارواح در اصلاب کافران نبود، آنان را به شدت عذاب می کردیم)، حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه نیز قیام نخواهد کرد تا زمانی که این ودیعه ها از اصلاب کافران خارج شوند و چون خارج شوند قیام خواهد نمود.^۳

هم چنین امکان داشت کسانی در آن مقطع زمانی در گروه مخالفین بوده باشند، ولی بعدها آگاه شده، به راه راست قدم گذارند و اگر نبردی رخ می داد، آن افراد کافر از دنیا می رفتند، حال آن که با تأخیر پیکار فرصتی برای توبه در پیش پای آنان نهاده شد.^۴

۵. از بین رفتن اصل دین

اسلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نهالی بود که نیاز به حمایت همه جانبه اهل بیت علیهم السلام داشت. در آن زمان خطر منافقان از یک سو و یهودیان و

۱. «وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ». (۱۱) هود: ۳۶.

۲. فتح؛ ۲۵.

۳. بحار الأنوار: ج ۵۲، ص ۹۷ و علل الشرائع: ج ۱، ص ۱۴۷.

۴. النص علی علی علیه السلام، ج ۲، ص ۲۵.

مشرکان از سوی دیگر امت اسلامی را از درون و برون تهدید می‌کرد. امپراطوری‌های مجاور که قدرت اسلام را دریافته بودند، از فتح قلمرو خود بدست مبارزین مسلمان در هراس بوده و آن را خطری بزرگ برای خود می‌دانستند، از این‌رو مترصد فرصتی بودند که این نهال نورسته را از ریشه برکنند. بدین ترتیب اگر نبردی در داخل قلمرو اسلامی صورت می‌گرفت، آنان این فرصت را غنیمت دانسته و با دامن زدن به آتش این جنگ و در پی آن کشتار بزرگان دین موجبات نابودی اسلام را فراهم می‌کردند. امیرمؤمنان علیه السلام در این باره می‌فرماید:

«وَأَيُّ اللَّهِ لَوْ لَا مَخَافَةُ الْفُرْقَةِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، وَأَنْ يَعُودَ الْكُفْرُ، وَيُبْوَِرَ الدِّينُ، لَكُنَّا عَلَى غَيْرِ مَا كُنَّا لَهُمْ عَلَيْهِ؛^۱ به خدا قسم! اگر این ترس را نداشتم که تفرقه بین مسلمین بیفتد و کفر دوباره برگردد و دین اسلام محو و نابود شود، برخورد من با اینها غیر از این بود که داشتم».

جریان تاریخی ذیل گویای این است که چگونه منافقانی چون ابوسفیان در پی این بودند که از آب گل آلود ماهی گرفته و با ایجاد آشوب و جنگ و کشتار، شرایط را به نفع خویش تغییر دهند:

پس از اینکه بیعت با ابوبکر پایان یافت، ابوسفیان نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد و گفت: یا علی! اگر بخواهی تو را در برابر ابوبکر یاری کرده و تمام مدینه را از سپاهیان سواره و پیاده پر خواهم کردم. حضرت علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند که هدفی جز فتنه برانگیزی نداری و از دیرباز خواستار بدی و شر برای اسلام بودی. ما را به یاری تو نیازی نیست».

بی‌شک ابوسفیان که همواره با اسلام در ستیز بود، هدفی دیگر را در

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۹، ص ۵۷۹؛ شرح نهج البلاغه، مجلسی، ج ۱، ص ۱۱۳.

اندیشه می‌پروراند، وی می‌خواست با قرار دادن حضرت عائشة در خط مقدم، خلافت را از ابوبکر گرفته و آن را در بنی‌امیه قرار دهد.^۱

۶. کمی یاران

در مقطع بعد در این زمینه سخن خواهیم گفت.

۱. شرح نهج البلاغة (السید عباس الموسوی)، ج ۱، ص ۸۴.

امام: قیام یا سکوت؟!

وَطَفِقْتُ أُرْتَبِّى مَا بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَذَاءٍ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ يَشِيبُ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَفِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى اللَّهَ رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجُّ فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدْ دَى وَفِي الْحَلْقِ شَجَا أَرَى تُرَائِي نَهْبًا.

و در این اندیشه شدم که با دستی شکسته بتازم یا بر آن فضای ظلمانی شکیب ورزم، فضایی که خردسالان به پیری رسند، بزرگسالان در آن سالخورده شوند و مؤمن همچنان رنج کشد تا به لقای پروردگارش نایل آید.

واژه شناسی:

طَفِقْتُ: شروع کردم.

أُرْتَبِّى: از رأی گرفته شده، و به معنای اندیشیدن و سبک سنگین کردن جوانب قضیه است.

أَصُول: از صوله و به معنای حمله بردن^۱ و قیام نمودن می باشد.

انتخاب اهم

ما در زندگی با چالش‌هایی مواجه می‌شویم که در آن مجبور به انتخاب بین گزینه‌های مختلف هستیم، اما آنچه مهم است و یکی از تفاوت‌های میان انسان موفق و ناموفق را رقم می‌زند، تشخیص مورد مهم‌تر و گزینش آن است. امیرمؤمنان علیه السلام یکی از معیارهای شناخت انسان عاقل را همین مسئله

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۳۸.

دانسته‌اند؛ شخص عاقل کسی است که در دَوَران بین اهم و مهم و دَوَران بین محدورین، قدرت تصمیم‌گیری صحیح داشته و با در نظر گرفتن همه ابعاد مسئله، اهم را فدای مهم نکند. همچنین در دوراهی بین افسد و فاسد، با انتخاب فاسد، افسد را دفع نماید. در دَوَران بین اهم و مهم انتخاب مهم نشانگر جهل انسان و انتخاب اهم بیانگر رشد عقلی اوست. فرد تصمیم گیرنده باید تمام جوانب مثبت و منفی قضیه را در نظر گرفته و از بینش ژرف، افق دیدی وسیع و آینده‌نگری نیز بهره داشته باشد تا بتواند گزینه صحیح را انتخاب کند.

برای نمونه می‌توان به شیوه برخورد پیامبر ﷺ با منافقان اشاره کرد. ایشان از دسیسه و مکر منافقان آگاهی داشتند و می‌توانستند در زمان حیات خویش آنان را از ریشه خشکانده، با مفتضح نمودنشان جلوی انحراف امت را بگیرند. اما چنان نکردند، چراکه بازتاب منفی این کار بیش از نتایج و آثار مثبت آن بود. در این باره از ایشان چنین روایت شده:

«لَوْ لَا أَنِّي أُكْرَهُ أَنْ يَقَالَ إِنَّ مُحَمَّدًا اسْتَعَانَ بِقَوْمٍ حَتَّى إِذَا ظَفِرَ بَعْدُوهُ قَتَلَهُمْ لَضَرَبْتُ أَعْنَاقَ قَوْمٍ كَثِيرٍ»^۱ اگر چنین نبود که گروهی می‌گفتند: محمد ﷺ از کسانی یاری خواست و چون بر دشمن خویش غلبه یافت، آنان را کشت؛ گردن افراد زیادی را می‌زدم».

این سخن بیانگر این است که منافقان خطری بزرگ بوده، به دلیل فتنه‌انگیزی شایسته مرگ بودند و نابودی آنان برای حفظ اسلام مهم بود؛ اما مهم‌تر حفظ نام نیک اسلام بود تا بعدها گروهی که تاریخ را به انحراف کشیده از آن سوء استفاده می‌کنند، از این کشتارها بهره‌برداری منفی نکنند.

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۳۴۵.

در این جریان نیز امیرمؤمنان علیه السلام به دوراهی بین «قیام با دستانی شکسته، یا سکوت» اشاره کرده، می‌فرمایند: من پس از غصب خلافت در این اندیشه شدم که کدام گزینه را برگزینم؟ کدام یک زیان کمتری بدنبال خواهد داشت؟ آیا با دستانی شکسته و قطع شده، که کنایه از کمی یاران است، به نبرد بپاخیزم؟ یا بر تاریکی کورکننده این فتنه‌ها صبر کنم؟ امام علیه السلام با در نظر گرفتن هدف، که حفظ نهال اسلام بود و آینده نگری و بینش ژرف خویش، گزینه صبر را انتخاب نمودند.

الف: کمی یاران مولا علیه السلام (بیدِ جَدَّاء)

واژه شناسی:

ید: دست؛

جَدَّاء: قطع شده.^۱

ید جذا به معنای دست شکسته و قطع شده است که کنایه از کمی یاران می باشد. تشبیه یار به دست از این روست که انسان اکثر کارهای خود را با کمک دست انجام می دهد و اگر دست وی آسیب دیده یا قطع شود، از انجام امور بسیاری باز می ماند.

خدا تعالی دنیا را بر پایه اسباب طبیعی و اصل علت و معلولی بنیان نهاده است، از این رو پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام برای پیروزی بر یاران خویش غالباً از عنصر معجزه بهره نگرفته و به فراهم نمودن اسباب طبیعی اقدام می کردند. حضرت لوط علیه السلام که از فساد قوم خویش اندوهگین بود آرزو می کرد که یارانی داشت تا در برابر آنان به پا خیزد.^۲ در روز عاشورا امام حسین علیه السلام به گروهی از جن و فرشتگان که به یاری ایشان آمده بودند، اجازه یاری ندادند. امامان معصوم علیهم السلام تنها زمانی مأمور بودند به پا خیزند که یارانی داشته باشند. امام صادق علیه السلام در پاسخ به «سدر صیرفی» که معترضان از ایشان خواست که به منظور احقاق حق خویش به پا خیزند، با

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۳۸.

۲. ﴿لَوْ أَن لِّي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَى إِلَي رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾. (۱۱) هود: ۸۰.

اشاره به گله‌ای گوسفند - که تنها شامل هفده رأس بود - فرمودند: اگر من به این اندازه یار داشتم، روا نبود بنشینم.^۱ آن‌چه در طول تاریخ امامان را از مطالبه حق خویش واداشته، کمبود پیروان و دوستانی صادق است. همین عامل سبب شد امام حسن علیه السلام ناگزیر پیمان صلح را بپذیرد. امیرمؤمنان علیه السلام در مناسبت‌های مختلف به این نکته اشاره کرده است. ایشان می‌فرمایند:

«فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَيَّعْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ وَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى وَشَرَبْتُ عَلَى الشَّجَا وَصَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكَظْمِ وَعَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقَمِ»^۲ چون نگرستم دیدم یاری جز خانواده‌ام ندارم، بر مرگ آنان بخل ورزیدم (چرا که با مرگ آنان نسل پیامبر صلی الله علیه و آله از بین می‌رفت) و بر خار چشم و استخوان گلو و بر امری تلخ‌تر از علقم صبر کردم».

بعد از شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چهل تن نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمدند و عرض کردند: به خدا سوگند که پس از تو فرمانبردار کسی نخواهیم بود و چون حضرت علیه السلام علت را جويا شد، گفتند: به دلیل آن‌چه در غدیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم. حضرت علیه السلام فرمودند: آیا واقعاً چنین خواهید کرد؟ پاسخ دادند: آری. ایشان فرمودند: اگر این طور است فردا با سرهایی تراشیده نزد من حضور یابید. جز سلمان و مقداد و ابوذر کسی حاضر نشد. عمار یاسر نیز با تأخیر و بعد از ظهر آمد، حضرت علیه السلام با دست بر سینه او زدند و فرمودند: تو را چه شده که از خواب غفلت بر نمی‌خیزی؟ بازگردید، به شما نیازی ندارم، شما در تراشیدن سر از من پیروی نکردید، چگونه در پیکار با کوه‌های آهنین پیرو من باشید؟^۳

۱. الکافی (ط. الاسلامیه)، ج ۲، ص ۲۴۳.

۲. نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص ۶۸.

۳. الإختصاص، ص ۶.

نیز حضرت عائشة رضی اللہ عنہا برای اتمام حجت به همراهی حضرت زهراء رضی اللہ عنہا و حسنین به درب منزل تک تک انصار و مهاجران می رفتند. حضرت زهراء رضی اللہ عنہا آنان را به یاری فرامی خواند، اما آنان وقیحانه می گفتند: اگر همسرت پیش از بیعت با ابوبکر ما را به بیعت فرامی خواند، اجابت می کردیم. حضرت عائشة رضی اللہ عنہا فرمود: ابا الحسن آن چه وظیفه اش بود انجام داد، شما نیز کردید آن چه را که باید پاسخ گو باشید.^۱

به هر روی از میان ده ها هزار تن که در غدیر با امیرمؤمنان علیه السلام پیمان بستند، جز چهار تن کسی بر بیعت پابرجا نماند: «فَلَمْ يُوَافِرْ مِنْهُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَرْبَعَةً»^۲

در گفت و گویی با سلیم بن قیس حضرت عائشة رضی اللہ عنہا سوگند یاد می کند که اگر چهل تن یار با بصیرتی چون بصیرت آن چهار تن می یافتم، هرگز از باز پس گیری حق خویش کوتاه نمی آمدم، ولی چون نگرستم نفر پنجمی نیافتم: «أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنِّي لَوْ وَجَدْتُ يَوْمَ بُوَيْعِ أَخَوَيْ تَيْمٍ الَّذِي عَيَّرْتَنِي بِدُخُولِي فِي بَيْعَتِهِ أَرْبَعِينَ رَجُلًا كُلُّهُمْ عَلَى مِثْلِ بَصِيرَةِ الْأَرْبَعَةِ الَّذِينَ قَدْ وَجَدْتُ لَمَّا كَفَفْتُ يَدَيَّ وَلَنَاهَضْتُ الْقَوْمَ وَلَكِنْ لَمْ أَجِدْ خَامِسًا [فَأَمْسَكْتُ]؛ سوگند به آن که حبه را شکافت و انسان را آفرید، اگر در روزی که با ابوبکر بیعت شد، که مرا به سبب دخول در بیعت او تعیر نمودی، چهل تن با بصیرت آن چهار نفر می یافتم، به پا می خواستم اما نفر پنجمی نیافتم پس دست کشیدم»^۳.

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۳۹.

۲. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۵۸۱، حدیث چهارم.

۳. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۶۶۸.

ب: تاریکی کورکننده

أَوْ أَصْبَرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشْيِبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.

و یا در این محیط تاریک و خفقان آور صبر پیشه سازم، محیطی که بزرگسالان را فرسوده می کند و خردسالان را پیر و مرد با ایمان را تا ملاقات پروردگارش به رنج وای می دارد.

واژه شناسی:

طَخِيَّةٌ: تاریکی، ظلمت؛ غم و اندوه.^۱

عَمِيَاءٌ: کورکننده.

يَهْرَمُ: فرسوده شدن.

يَشْيِبُ: پیر شدن. رسیدن به سن بزرگسالی.

يَكْدَحُ: تلاش زیاد.

حکومت غاصبین: تاریک ترین دوره تاریخ

طخیه به معنای تاریکی و ظلمت است، افزودن وصف «عَمِيَاء=کور کننده» بیانگر اوج تاریکی و ظلمتی است که در آن روزگار امت را گرفته و چشمان آنان را از بینش و درک حقیقت کور نموده بود. گاه تاریکی زیاد نیست و افراد در آن توانایی دید را، هر چند کم، دارند؛ ولی در عصر

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۳۹.

غاصبان خلافت چنان تاریکی خفقان‌آور و کورکننده‌ای جامعه را دربرگرفته بود که حقایق کاملاً مستور مانده بود.

چرا عصر خلفا تاریک‌ترین دوره‌ی تاریخ است؟

در تلاش برای پاسخ‌گویی به این پرسش ممکن است این سؤال در ذهن خواننده ایجاد شود که به راستی چه نیازی است که در زندگی گذشتگان کاوش کنیم؟ حتی ممکن است افرادی به آیه قرآنی «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱ آنها امتی بودند که درگذشتند. اعمال آنان، مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز مربوط به خود شماست و شما هیچ‌گاه مسئول اعمال آنها نخواهید بود.^۱ استناد نموده و با استدلال به مدلول آیه بررسی تاریخ را امری ناپسند و غیر قابل قبول بدانند. چنان‌که آن استاد گفته بود: «آنان افرادی هستند که خدا ما را از خون آنان پاک نمود، پس زبان‌های خویش را از ذکر بدی‌های آنان پاک داریم».^۲ آیا بهتر نیست آنان را به خود واگذاشته و خود را از بررسی تاریخ تاریک و مذمت بار آنان معاف کنیم؟ در پاسخ به این شبهه باید به نکات ذیل توجه شود:

الف: پیروی از قرآن

قرآن، این کتاب آسمانی برای هدایت بندگان فرستاده شده و ما موظف به تبعیت از آنیم. در جای جای قرآن از پیامبران و شیوه برخورد آنان، و فرعونیان و دشمنان دین سخن رانده شده است. از انبیاء علیهم‌السلام به نیکی یاد شده و یاغیان مورد سرزنش و مذمت قرار گرفته‌اند، بنابراین افرادی که به

۱. (۲) بقره: ۱۳۴ و ۱۴۱.

۲. به این داستان در فصل‌های گذشته، ذیل مبحث «ارزیابی صحت خطبه شقشقیه با توجه به معیارهای فوق» اشاره شده است.

شیعیان اهل بیت علیهم السلام به دلیل سخن گفتن از مستبدین و گردنکشان زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اشکال وارد می کنند، ابتدا باید مشکل خود را با قرآن حل کنند، بعد به بهانه جویی از شیعیان بپردازند!

ب: قانون الگوپذیری

این قانون اقتضا می کند افراد نیک و شایسته را شناخته، آنان را الگو قرار داده و از آنان پیروی کنیم، همچنین افراد منحرف را شناخته از آنان دوری گزینیم. اگر نسبت به دشمنان دین شناخت کافی کسب نکنیم، موجب می شود آنان را افرادی صالح پنداشته، اعمال خلاف آنان را صحیح تلقی کرده و در چاهی که آنان کنده اند فرو افتیم؛ مانند بسیاری از مخالفان اهل بیت علیهم السلام که در مسایلی اساسی همچون وضو و نماز روشی خلاف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در پیش گرفته اند که سبب بطلان عبادت آنان است.

از آن جا که دشمنان اسلام لباس دین به تن کرده و خود را صحابی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قلمداد کرده اند، مسلمانان بسیار فریب ظاهر آنان را خورده، آنان را رهبران دینی دانسته، رفتار و گفتار آنان را حجت می دانند. از این رو لازم است از گمراهی آنان سخن گفته شود تا نسل های آتی از گمراهی رهایی یابند.

ج: نام بد آنان بازتاب رفتار آنها است

هر عملی عکس العمل و هر کنش، بازتابی در پی دارد. ماندگاری و برجای گذاشتن نام نیک در تاریخ از آثار عمل صالح می باشد، در مقابل نام بد بازتاب اعمال ظالمانه و ستمکارانه فرد است و یکی از آثار وضعی ستم، ذکر بدی است که از افراد ستمکار در تاریخ می ماند.^۱ حضرت ابراهیم علیه السلام

۱. در شرح خطبه متقین درباره این نکته تحت عنوان «دادگاه تاریخ» بحث کرده ایم. ر.ک. همام! این گونه باش. سیده ز. شیرازی.

از خدا درخواست می‌کند که نام وی همواره در تاریخ به نیکی یاد شود: «وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ؛ و برای من در میان امت‌های آینده، زبان صدق (و ذکر خیری) قرار ده!»^۱

در نتیجه یاد کردن از ایشان به بدی و اشاره به تاریخ تاریک آنان بازتاب طبیعی عمل آن‌ها است.

د: نگهداری نسل‌های آینده

آینده زاییده گذشته است و جمله معروف «تاریخ خود را تکرار می‌کند» نشانه‌ای است بر این مطلب، از این رو برای دور ماندن از اشتباهات پیشینیان نیاز به شناخت کافی از آنان داریم. امیرمؤمنان علیه السلام در وصیت خویش خطاب به امام حسن مجتبی علیه السلام می‌فرماید: «وَاعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ؛ اخبار پیشینیان را بر نفس خویش عرضه کن».^۲ این فرمایش به صراحت ما را به لزوم شناخت اخبار گذشتگان امر می‌کند.^۳ علاوه بر آن، حضرت علیه السلام نیز در این خطبه از تاریکی آن دوران سخن گفته‌اند و سخنان حضرت علیه السلام بر ما حجت است. حال که امامان معصوم علیهم السلام از هر فرصتی برای اشاره به رفتار و اعمال تأسف بار دشمنان دین بهره برده‌اند، ما که ادعای پیروی از ایشان داریم، چرا چنین نکنیم؟ چرا از پیروی ایشان بازنشسته و با کمتر شبهه دشمنان مهر سکوت بر لب زنیم؟ بنابراین بررسی تاریخ گذشتگان نه تنها ایرادی ندارد، بلکه لازم، ضروری و گاه واجب است.

۱. (۲۶) شعرا: ۸۴.

۲. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۹۲، و من وصية له علیه السلام للحسن بن علی علیه السلام كتبها إليه بحاضرين عند انصرافه من صفين.

۳. برداشتی از من فقه الزهراء علیها السلام، ج ۵، ص ۴۴۷؛ با اضافات.

تاریکی‌های عصر خلفا

عصر غصب خلافت از تاریک‌ترین دوران‌های تاریخ است که تمامی بلایا و رویدادهای آینده نیز ریشه در همان دوران دارد. قرآن کریم افراد معاصر این دوران تاریک را به غریقی در دریایی ظلمانی تشبیه کرده که امواج سهمگین از هر سو بر او می‌تازد، ابری تاریک بر آن سایه افکنده است و ظلمت از هر سو وی را در برگرفته به گونه‌ای که چون دست خویش را در مقابل چشمان خود بگیرد، توانایی دیدن آن را نخواهد داشت:

﴿أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكُنْ يَرَاهَا وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ﴾^۱ یا همچون ظلماتی در یک دریای عمیق و پهناور که موج آن را پوشانده و بر فراز آن موج دیگری، و بر فراز آن ابری تاریک است؛ ظلمت‌هایی است یکی بر فراز دیگری، آن گونه که هر گاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند! و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست.

در تأویل این آیه از امام صادق علیه السلام روایت شده که:

«منظور از «كَظُلُمَاتٍ» تاریکی‌ها» اولی و دومی است، «بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ» اشاره به عثمان دارد، اگر شخصی دست خویش را در فتنه‌ی تاریک آنان بیرون آورد توانایی دیدن آن را ندارد و هر که خدا برایش امامی از نسل حضرت زهرا علیها السلام قرار ندهد، از داشتن نور بی‌بهره خواهد بود.»^۲

الف: ظلمت ناشی از عدم برقراری عدالت اجتماعی

یکی از بزرگترین دستاوردهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایجاد عدالت اجتماعی بود. ایشان به شدت با نژادپرستی مقابله کردند و در تعیین میزان برتری افراد بر

۱. (۲۴) نور: ۴۰.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۰۶.

یکدیگر ملاکی جز تقوا بیان نکردند، همه مردم را مساوی و یکسان دانسته،^۱ از هرگونه نژادپرستی و خودبرتر بینی جلوگیری نمودند. در حکومت ایشان بلال حبشی، صهیب رومی، ابوذر عربی و سلمان فارسی یکسان بودند و هرگز عربی را به خاطر عرب بودن بر عجم فضیلت نبخشیدند. اما با شهادت ایشان سیاست خلفای دست نشانده سقیفه، جامعه را بار دگر به سوی نژادپرستی و تفضیل عرب بر غیر عرب سوق داد. برای نمونه:

- عمر ورود هر غیر عربی را به مدینه ممنوع اعلام کرد!^۲
- وی ممنوع کرده بود که عرب با غیر عرب ازدواج کند، چراکه غیر عرب هم شأن عرب نیست!^۳
- سنت رسول خدا ﷺ در تقسیم بیت‌المال، مساوات بین همه مسلمانان بود و همه سهمیه‌ای برابر داشتند، عمر نخستین فردی بود که این سنت را نقض کرد. وی فرمان داد انساب عرب را نوشته و بر اساس آن اموال را تقسیم کنند، عرب را بر عجم برتری داده و سهمیه بیشتری برای آنان در نظر بگیرند.^۴

ب: ظلمت در عدالت قضایی

قضاوت امری است بسیار پیچیده و حساس، چرا که هر آن امکان دارد قاضی اشتباه کرده و حقی پایمال شود. امیرمؤمنان علیه السلام در مسئله عزل و نصب قضات بسیار حساس بوده و قاضیان منصوب شده از جانب خویش

۱. ایشان ﷺ فرمودند: النَّاسُ كَأَشْنَانِ الْمُشْطَرِّ سَوَاءٌ؛ مردم هم‌چون دانه‌های شانه برابرند. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۹.

۲. دریافتی از مظلومی گمشده در سقیفه، ج ۳، ص ۱۰۷.

۳. همان، ص ۱۰۹.

۴. همان، ص ۱۱۰-۱۰۹.

را با کوچک‌ترین لغزشی عزل می‌نمودند. اما دست نشانندگان سقیفه از هیچ قضاوت ظالمانه‌ای ابا نکرده، بدون توجه به احکام دین و بر اساس میل و نظر خود حکم صادر می‌کردند، از این رو در موارد متعددی در قضاوت‌های آنان دوگانگی به چشم می‌خورد. از جمله قضاوت‌های دوگانه ابوبکر، برخورد با حضرت زهرا (علیها السلام) و جابر بن عبدالله انصاری است. جابر ادعا کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او وعده اموالی داده است، ابوبکر بدون درخواست شاهد، آن اموال را به وی داد اما زمانی که حضرت (علیها السلام) ارث خویش را تقاضا نمودند، وی از ایشان شاهد خواست، سپس آن شهود را به دلایل واهی رد کرد و اموال ایشان را، که به حکم آیه تطهیر معصومند، به ایشان مسترد نکرد.^۱ به راستی این دوگانگی در قضاوت به چه دلیل است؟

هم چنین نقل شده است که روزی شخصی نزد عمر آمد و گفت: «فلانی به من ستم کرده است، داد مرا از او بستان». وی تازیانه‌اش را بلند کرد و بر سر او کوبید و گفت: «درحالی که عمر در اختیار شماس است او را رها می‌کنید و وقتی سرگرم امور مسلمین می‌شود به سراغ او می‌آید و می‌گویید: دادم را بستان! دادم را بستان!» مرد درحالی که غضبناک بود، آن جا را ترک کرد.^۲

آیا کسی که ادعای پیشوایی جامعه را دارد، این چنین در جهت برپایی عدالت گام برمی‌دارد؟ آری، دادخواهی نزد عمر مساوی است با نوش جان کردن تازیانه بر سر!!!

ج: ظلمت تحریف دین و ایجاد بدعت در آن

بزرگ‌ترین هدف امامان معصوم (علیهم السلام) حفظ و نگهداری دین از تحریف و بدعت است. تلاش آنان همه در این راستا جهت دهی شده و بسیاری از

۱. دریافتی از مظلومی گمشده در سقیفه، ج ۳، صص ۱۲۴-۱۲۳.

۲. همان، ص ۱۳۳. قسمتی از داستان را به جهت رعایت اختصار نقل نکردیم.

مشکلاتی که با آن دست به گریبان شدند، ناشی از مقابله‌ی آنان با بدعت بود. اما هدف دست نشانندگان سقیفه، دین براندازی در قالب دین و به نام دین بود، تا جایی که صراحتاً با دستورات رسول خدا ﷺ و سنت ایشان مبارزه می‌کردند. نماز تراویح جلوه‌ای از این دسیسه است. رسول خدا ﷺ به صراحت از به جا آوردن نافله به جماعت نهی کردند، ولی عمر به آن فرمان داد. وی این سنت را چنان در جامعه نهادینه کرد که زمانی که امیرمؤمنان علیه السلام به حکومت ظاهری رسیدند و مردم را از آن بازداشتند، فریاد «واسنة عمراه» از هر سوی مسجد بلند شد،^۱ و در آخر حضرت علیه السلام آنان را به حال خویش رها کردند. هم چنین «عمده مشکلات امیرمؤمنان علیه السلام در دوران حکومتشان ناشی از وجود افرادی بود که در آینده به نام خوارج شناخته شدند. خوارج ثمره تربیت مذهبی دوران عمر بودند».^۲

د: ظلمت گمراهی تا روز قیامت

بزرگترین مصیبت در جریان سقیفه و غصب خلافت این است که آثار منفی و شوم آن به همان زمان اختصاص نیافت، بلکه دامنه آن ظلم تا روز قیامت دامان بشریت و تاریخ را ننگین نمود. انحرافات که امروزه در جامعه مشاهده می‌شود، همه ریشه در جریان سقیفه دارد و ناشی از انحراف نخستین امت از مسئله ولایت است. حضرت زهراء علیه السلام در سخن خویش خطاب به زنان مدینه با اشاره به بازتاب این انحراف در آینده می‌فرماید:

«أَمَّا لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ لَقِيتُ، فَأَنْظَرُوهَا تُنَبِّحُ ثُمَّ احْتَلَبُوا طَلْعَ الْقَعْبِ دَمًا عَيْطًا
وَدُعَاةً مُمَقَّرًا، هُنَالِكَ خَسِرَ الْمُبْطِلُونَ، وَعَرَفَ التَّالُونَ غَيْبَ مَا أُسِّسَ الْأَوَّلُونَ.

۱. دلائل الصدق لنهج الحق، ج ۶، ص ۱۷۳.

۲. مظلومی گمشده در سقیفه، ج ۳، صص ۱۲۱-۱۲۰.

ثُمَّ طَيُّوْا بَعْدَ ذَلِكَ نَفْسًا، وَأَطْمَئِنُّوْا لِلْفِتْنَةِ جَاشًا، وَأُبْشِرُوا بِسَيْفِ صَارِمٍ، وَهَرَجٍ شَامِلٍ، وَاسْتَبْدَادٍ مِنَ الظَّالِمِينَ؛^۱ به خدا سوگند نطفه (تمامی فتنه‌ها) بسته شد، پس بنگرید که از این نطفه چه زاده خواهد شد؟ به جانم قسم، طولی نمی‌کشد که این شتری که آبستن شده خواهد زایید و آن هنگام به جای شیر، از آن طرفی لبریز از خونی تازه و زهر ماری خطرناک و کشنده خواهید دوشید، آنجاست که باطل گرایان زیان بینند و آیندگان فرجام بد آن چه را که پیشینیان بنیان نهادند، خواهند دانست. خود را برای فتنه آماده کنید، و شما را مژده باد به شمشیری برنده، هرج و مرجی فراگیر و حاکمیت حاکمان ظالم».

آری، آن تاریکی، که حاکمان سقیفه بنیان نهادند، چنان بازتابی داشت که تا کنون دامان جامعه را فرا گرفته است. این تاریکی تنها در بعد دین و اندیشه نبوده، بلکه تمامی جهات را در بر می‌گیرد. اگر امروز شیعیان بی‌گناه کشته می‌شوند؛ اگر روزانه هزاران کودک از گرسنگی جان می‌دهند؛ اگر گرانی، فقر و ستم بیداد می‌کند؛ همه ریشه در جریان سقیفه دارد. اگر خلافت از مسیر خود منحرف نمی‌شد و امیرمؤمنان علیه السلام از ابتدای امر، هدایت جامعه را بر دوش می‌گرفت، بشریت تا به امروز متنعم بودند و در آسایش می‌زیستند. امیرمؤمنان علیه السلام در اشاره به این حقیقت می‌فرمایند:

«لَوْ أَنَّ الْأُمَّةَ مُنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيَّهُ اتَّبَعُونِي وَأَطَاعُونِي لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ رَغَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛^۲ اگر این امت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله از من پیروی می‌کردند، از بالای سر و از زیر پایشان متنعم می‌شدند تا روز قیامت.»

طولانی بودن مدت غصب خلافت

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: توصیفی که حضرت علیه السلام برای آن دوره بیان کرده‌اند، ممکن است معنای حقیقی داشته باشد، بدین معنا که «يَهْرَمُ فِيهَا...»

۱. دلائل الإمامة (ط - الحديث)، ص ۱۲، عيادة نساء المدينة لها عليه السلام و خطابها لهن.

۲. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۶۵۸، حدیث یازدهم.

اشاره به طولانی بودن دوران غصب خلافت دارد؛ هم چنین می‌توان گفت که این توصیف اشاره به سختی آن دوران دارد، روزگاری که در آن شرایط به حدی طاق‌ت فرساست که جوان را سالخورده و سالخورده را پیرتر و رنجورتر از پیش می‌کند».^۱

طولانی بودن این دوره به دو جهت است:

- از یک سو حکومت غاصبان بیست و پنج سال به طول انجامید؛
- و از سوی دیگر عثمان با گماردن معاویه به حکومت شام زمینه را برای حکومت بنی امیه فراهم نمود. بعدها همین معاویه بود که با امیرمؤمنان علیه السلام از در جنگ وارد شد؛ طلحه، زبیر و عایشه را به پیکار با حضرت علیه السلام تحریک کرد و با ترفند قرآن بر سر نیزه گذاشتن باعث شکل‌گیری خوارج شد. بدین ترتیب حکومت تنها مدت کوتاهی در دستان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفت و پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام معاویه با دسیسه از رسیدن حکومت به امام حسن علیه السلام جلوگیری کرد.

۱. شرح نهج البلاغة (ابن ابی‌الحدید)، ج ۱، ص ۱۵۵.

تلاش مؤمنان راستین

وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ

در سایه آن حکومت، مؤمن تا زمانی که به لقای خدا واصل شود، تلاش زیادی برای بیان حق و آگاه نمودن مردم می‌کند.

واژه شناسی:

کدح: تلاش و کوشش بسیار.^۱

در اینکه منظور از مؤمن در این عبارت چیست؟ شارحان نهج البلاغه دو احتمال داده‌اند:

- منظور خود حضرت هستند، که با تمام وجود سعی در بیان حقیقت اسلام و ولایت داشت؛
- منظور معدود شیعیانی هستند که در آن برهه زمانی می‌زیستند، به مسئله ولایت آگاهی داشته و در راستای بیدارسازی امت، تلاش گسترده‌ای مبذول می‌داشتند.

واژه «مؤمن» به صورت نکره آمده است که بر کمی تعداد مؤمنان در آن زمان دلالت دارد؛ چرا که تعداد شیعیان راستین تنها سه نفر بود که تا شهادت حضرت زهراء علیها السلام تعداد آنان به هفت تن رسید و تا جنگ صفین چهل تن شدند.

۱. مجمع‌البحرین، ج ۲، ص ۴۰۶.

علی جان، صبر پیشه کن!

فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَآئَا أَحَجَى.

سرانجام دیدم که صبر و شکیبایی به عقل و خرد نزدیک‌تر است.

واژه شناسی:

أَحَجَى: اسم تفضیل از «حجی» است، و حجی به معنای عقل و خرد می‌باشد. در مباحث قبل اشاره شد که حضرت پس از غصب خلافت، خود را بر سر دو راهی سکوت یا مبارزه برای احقاق حق دیدند. با در نظر گرفتن تمام جوانب و با توجه به هدف که حفظ نهال اسلام بود، حضرت علیه السلام صبر را در این شرایط به خرد نزدیک‌تر و در حفظ اسلام مفیدتر می‌دانند، چراکه درگیری و جنگ با توجه به کمی یاران و فراوانی منافقان و کارشکنان نتیجه‌ای جز تفرقه و فتنه نداشت، به ویژه اینکه دست نشانندگان سقیفه در صدد بودند هر طور شده ایشان را به قتل برسانند. این داستان شاهد گویایی است بر دسیسه‌های آنان برای به شهادت رساندن حضرت علیه السلام.

توطئه قتل حضرت علیه السلام

ابوبکر کسی را نزد عمر فرستاد، او را فراخواند و گفت: دیدی امروز علی چه مجلسی به پا کرد؟^۱ اگر بار دیگر چنین کند، کارمان ساخته است. نظرت

۱. پس از غصب فدک حضرت زهراء علیها السلام با ابوبکر سخن گفتند، وی از ایشان شاهد خواست، حضرت زهراء علیها السلام چند نفر از جمله امیرمؤمنان علیه السلام را به‌عنوان شاهد معرفی کردند. گفت‌وگویی بین حضرت علی علیه السلام و ابوبکر رخ داد، پس از آن ابوبکر تصمیم به قتل حضرت علیه السلام گرفت.

چیست؟ عمر گفت: نظرم این است که دستور بدهیم او را به قتل برسانند. ابوبکر پرسید: چه کسی او را بکشد؟ عمر گفت: خالد بن ولید. شخصی را دنبال خالد بن ولید فرستادند. وقتی خالد نزد آنان آمد به او گفتند: می‌خواهیم کار بزرگی را به تو واگذار کنیم. خالد بن ولید گفت: هر کاری که می‌خواهید بر عهده‌ام بگذارید، حتی اگر کشتن علی بن ابی طالب باشد.

عمر و ابوبکر هر دو گفتند: از قضا کار ما همین است. خالد پرسید: کی او را به قتل برسانم؟ ابوبکر گفت: به مسجد بیا و کنار او بنشین، هر وقت سلام دادم برخیز و گردن او را بزن. اسماء بنت عمیس که در آن هنگام همسر ابوبکر بود، سخن آنان را شنید. به کنیزش گفت: به منزل علی و فاطمه برو، سلام مرا به آنان برسان و این آیه را تلاوت کن:

«إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ» این گروه برای

کشتن تو به مشورت نشسته‌اند، از این جا خارج شو که من خیرخواه توأم»^۱

امیرمؤمنان علیه السلام به کنیز چنین پاسخ داد: به اسماء بگو خدا بین آنان و آن چه می‌خواهند فاصله می‌اندازد.

سپس حضرت علیه السلام آماده نماز شدند، به مسجد رفتند و نماز خویش را فردای اقامه نمودند. خالد بن ولید با شمشیر خود در کنار حضرت علیه السلام بود. وقتی ابوبکر برای تشهد نشست، از آن چه گفته بود، پشیمان شد و ترسید فتنه‌ای به پا شود. پیوسته در اندیشه بود و جرأت سلام دادن نداشت. این حالت، به اندازه‌ای ادامه یافت که مردم پنداشتند ابوبکر ذکر نماز را فراموش کرده است. سرانجام ابوبکر در حین نماز و پیش از آنکه سلام دهد، رو به

خالد گفت: خالد آنچه دستور دادم اصلاً انجام نده، اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ!^۱

هم‌چنین علامه مجلسی می‌نویسد: ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌کند: «روزی از ابوجعفر نقیب یحیی بن زید پرسیدم: من در شگفتم که چگونه علی‌علیه‌السلام بعد از وفات رسول‌خدا ﷺ زنده ماند؟ چطور مخفیانه او را نکشتند، یا آشکارا در میان خانه‌اش به قتل نرساندند؟ او پاسخ داد: اگر علی‌علیه‌السلام بینی بر خاک نمی‌نهاد و گونه بر زمین نمی‌سایید (کنایه از گوشه نشینی برای عبادت) حتماً او را می‌کشتند؛ اما علی فریاد خود را فرو خورد و به عبادت، نماز و اندیشیدن در آیات الهی پرداخت. از روش نخستین خود بیرون آمد و از جنگاوریش کناره جست. شمشیر را به فراموشی سپرد و چون دلیرمردی که از جنگاوری بازمانده، در زمین می‌گشت و راهبانه در کوه‌ها خلوت می‌گزید. وقتی مردم سر به فرمان سردمداران غاصبان خلافت سپردند و علی در چشم آنان خوارتر از لنگه کفشی گردید،^۲ او را رها کردند و خاموش شدند. عرب‌ها نمی‌توانستند به دیدارش بروند مگر اینکه اجازه‌ی دیدارش را از والیان خلافت دریافت دارند و آن را چون راز در سینه دفن سازند. وقتی موقعیت علی چنین شد دیگر انگیزه‌ای از کشتن او نداشتند و دست از او کشیدند. اگر چنین نبود، حتماً کشته می‌شد.^۳

از سوی دیگر چون امیرمؤمنان ﷺ در جنگ‌های بسیاری حضور داشته، خون بسیاری از کفار را بر زمین ریخته بودند، در صورت وقوع هرگونه

۱. غم خانه فاطمه زهرا ﷺ، ترجمه بیت‌الاحزان، صص ۱۸۷-۱۸۸.

۲. واقعاً بسیار سخت و دردناک است که هم‌چنین تعبیراتی گفته و نوشته شود، ولی برای اینکه حقیقت پست غاصبان خلافت آشکار شود آن را نقل نمودیم.

۳. غم خانه فاطمه زهرا ﷺ، ترجمه بیت‌الاحزان، ص ۱۹۰.

درگیری، کینه ورزان که خویشان آنان بر دستان حضرت علیه السلام به قتل رسیده بودند، نهایت استفاده را برده، حضرت و اهل بیتشان علیهم السلام را به شهادت می‌رساندند. جریان تاریخی ذیل به این حقیقت اشاره دارد:

پس از غصب فدک حضرت علیه السلام نامه‌ای به ابوبکر نوشت. ابوبکر سخت نگران شد و به گفت‌وگو با عمر پرداخت. عمر او را ترسو خطاب کرد، ابوبکر پاسخ داد: «اگر بخواهد ما را بکشد، تنها با دست چپش چنین خواهد کرد و به دست راست خود نیازی نخواهد داشت، اما سه عامل ما را از او محفوظ نگاه داشته است: نخست این که تنه‌است و یاوری ندارد؛ دوم آن که نسبت به ما از سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله پیروی می‌کند؛ سوم آن که تمام قبیله‌های عرب دشمنی و کینه‌ای چون کینه‌ی شتران دو ساله در آغاز بهار از او در دل می‌پرورانند. می‌دانی که اگر چنین نبود، خلافت به او باز می‌گشت.»^۱

نقل شده که شخصی هر روز بعد از نماز صبح چهار صد بار امیرمؤمنان علیه السلام را سب و لعن می‌کرد و در روز جمعه چهار هزار بار ایشان را سب می‌نمود. چون دلیل این همه کینه و دشمنی را جویا شدند، گفت: جد دهم من کافری بود که بر دست علی علیه السلام کشته شد، از این رو من کینه او را در دل دارم! مسلماً افرادی که چنین کینه‌ای از مولا به دل داشتند، با روی دادن جنگ تمام انرژی خود را برای از بین بردن حضرت علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام ایشان به کار می‌بستند. با توجه به این شرایط سکوت بهتر از قیام بود، اما صبر بر این شرایط سخت، کاری بس دشوار بود از این رو حضرت در بیان صبر خویش می‌فرمایند: «فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى وَفِي الْخَلْقِ شَجَا؛ پس صبر کردم، در حالی که گویی خار در دیده و استخوان در گلو دارم.»

۱. اقتباسی از غم خانه فاطمه زهرا علیها السلام، ترجمه بیت‌الاحزان، صص ۱۹۵-۱۹۴.

چون خار در دیده و استخوان در گلو

فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى وَفِي الْحَلْقِ شَجًا.

پس صبر کردم، درحالی که گویی خار در دیده و استخوان در گلو دارم.

واژه شناسی:

عَيْن: چشم، دیده

قَذَى: آن چه در چشم فرو رود^۱

الْحَلْق: گلو

شَجًا: استخوان

این دو عبارت (خار در دیده و استخوان در گلو) کنایه از نهایت سختی و فشار است بدان معنا که صبر بر آن شرایط، بسی سخت و دشوار بود. اگر خار کوچکی در گلوی انسان فرو رود، زندگی و خواب و خوراک او مختل می‌شود، حال اگر استخوانی گلوگیر او شود، حال او چگونه خواهد بود؟ به حق که شرایط بسیار سخت و صبر بر آن بسی سنگین بود.

قلب و مغز در بدن انسان کانون احساسات و درک می‌باشد و رشد تمام اعضا منوط به فعالیت این دو عضو است. اگر بیماری یا مشکلی برای بدن پیش آید، این قلب است که درد را احساس می‌کند. امام نیز به منزله قلب جامعه است، هر مشکلی که در جامعه رخ دهد،

۱. لسان العرب: ج ۱۵، ص ۱۷۴.

امام است که وجود آن خطر را احساس می‌کند. «هر اندازه رشد انسانیت در یک شخص بیشتر باشد، احساس مسئولیت او نسبت به جامعه بیشتر خواهد بود.»^۱ امام علیه السلام که نسبت به جامعه در اوج درک و احساس مسئولیت است در خصوص این ویژگی خویش چنین می‌فرماید:

«أَفْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يَقَالَ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارُ لَهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ؟^۲ آیا تنها به همین بسنده کنم که مرا امیرمؤمنان بخوانند و در سختی‌های روزگار با آنان شریک نشوم؟ و یا در دشواری‌های زندگی اسوه آنان باشم؟»

از دیدگاه امام علیه السلام والی و خلیفه باید دلسوزترین افراد به آنها باشد و چنان زندگی کند که فقیرترین افراد قلمرو حکومت او به این دلخوش باشند که زندگی والی و حاکم از ما سخت‌تر است. مولای علیه السلام به اندازه‌ای نسبت به رعیت خود دلسوز بود و احساس مسئولیت داشت که با شنیدن خبر هجوم سپاهیان معاویه بر منطقه‌ای در قلمرو حکومت ایشان و ربودن خلخال از پای زنی مسیحی با سوز دل فرمود:

«فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا بَلْ كَانَ عِنْدِي بِهِ جَدِيرًا؛^۳ به راستی که اگر مسلمانی با شنیدن این جریان از غصه دق کند و بمیرد، نزد من شایسته و لازم است و جای ملامت ندارد.»

اگر ربودن خلخال، که امری مادی و گذاراست، این چنین حضرت علیه السلام را آشفته می‌کند، ربودن دین و عقیده و بازداري مردم از بهره گرفتن از چشمه سار وحی چه اندازه بر ایشان سخت و سنگین است؟! بزرگ‌ترین

۱. ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۸.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

۳. همان، ص ۷۰.

اندوه مردان خدا این است که ببینند دین بازیچه دستان پست کسانی شده است که برای رسیدن به مصالح خویش هر گونه بخواهند آن را تفسیر و تأویل می‌کنند. هر چه رشد معنوی انسان بیشتر باشد، نسبت به دین احساس مسئولیت بیشتری کرده و از گمراهی بندگان خدا اندوه بیشتری به جان می‌خورد. رسول خدا ﷺ در غم گمراهی امت به اندازه‌ای غصه می‌خورد که قرآن خطاب به وی فرمود: «گویا تو می‌خواهی از غم گمراهی امت خود را به هلاکت افکنی؟!»^۱

اندوه مولا تنها از این روی نیست که حکومت را از وی ستانده‌اند، که ایشان بارها و بارها براین مطلب اشاره داشت که دنیا در چشمان وی حتی به اندازه «روده‌ی خوکی در دستان جذامی»^۲ و «آب بینی بز»^۳ ارزشی ندارد، اما چون می‌دیدند که گرگانی در لباس میش بر ایمان مردم شبیخون زده‌اند و افراد بسیاری را به دام گمراهی افکنده‌اند، خون دل می‌خورد و از گمراهی آنان در غم و اندوه می‌شود.

۱. «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» (۱۸) کهف: ۶.

۲. وَاللَّهُ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَى مِنْ عِرَاقٍ [عِرَاق] خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۱۰.

۳. وَلَئَقَيْنُكُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ. همان، ص ۵۰.

میراث غارت شده

أَرَىٰ تُرَاثِي نَهْبًا.

می بینم که ارث مرا نهب و غارت نموده اند.

واژه شناسی:

تُرَاث: ارث، آنچه به انسان برسد.

نَهْبًا: غارت کردن، به یغما بردن.

در زبان قرآن و روایات منظور از ارث تنها ارث مادی نیست، بلکه به امور معنوی چون کمالات و علم نیز اشاره دارد، مانند آیاتی که در آن از به ارث بردن کتاب صحبت شده است:

«أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا؛ سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی

از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم».^۱

«وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ؛ و آن کتاب را به بنی اسرائیل به میراث دادیم».^۲

حال منظور از ارثی که حضرت آن را غارت شده یافته، چیست؟ این

ارث ممکن است به موارد متعددی اشاره داشته باشد:

۱. برخی گفته اند منظور از ارث، فدک است چراکه مال و دارایی زن به

منزله مال و دارایی شوهر است. این معنا دور به نظر می رسد، زیرا:

۱. (۳۵) فاطر: ۳۲.

۲. (۵۰) غافر: ۵۳.

فدک در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ملکیت حضرت زهراء علیها السلام درآمد، در نتیجه ارث نبوده است؛

اینکه بگوییم دارایی زن به منزله مال و دارایی مرد است، تعبیری مجازی است، و مجاز نیاز به قرینه دارد؛ بنابراین تفسیر «تُرَاثِي» به «فدک» دور به نظر می‌رسد.^۱

۲. برخی دیگر گفته‌اند که منظور خمس است که حق اهل بیت علیهم السلام می‌باشد، ولی آنان مردم را از پرداخت خمس به اهل بیت علیهم السلام بازداشتند.

۳. برخی نیز گفته‌اند که منظور از «تُرَاثِي» خلافت است. چراکه خلافت ارثی الهی است، چنان‌که حضرت زکریا علیه السلام از خدا درخواست کرد، فرزندی به وی عطا کند که خلافت و جانشینی خدا را از وی به ارث ببرد: «يَرْثُنِي وَيَرْثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»^۲ بنابراین خلافت ارثی الهی است که جز خدا نمی‌داند چه کسی لیاقت آن را دارد.

۴. هم‌چنین شاید بتوان گفت که «تُرَاثِي» اشاره دارد به غصب جایگاه علمی حضرت علیه السلام.

تنها امیر مؤمنان علیه السلام شایستگی تفسیر قرآن، قضاوت و پاسخ‌گویی به پرسش‌ها را داشت، ولی آنان جایگاه علمی حضرت علیه السلام را نیز غصب کردند و بر اساس افکار و تمایلات خویش پاسخ‌گوی پرسش جویندگان حق شدند، که نمونه‌های آن در تاریخ فراوان به چشم می‌خورد. بزرگان یهودی و مسیحی که از دوردست می‌آمدند تا حقیقت اسلام را جویا شوند و با طرح پرسش، صدق این دین را بسنجند، اما چون پاسخ‌های بی‌سر و ته خلفای سقیفه را می‌شنیدند، قید اسلام را می‌زدند. در این مواقع اگر

۱. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة، ج ۳، ص ۴۳.

۲. (۱۹) مریم: ۶.

سلمان آنان را به سوی امیرمؤمنان علیه السلام رهنمون نمی‌شد و یا خود مولا علیه السلام آنان را فرا نمی‌خواند، نه تنها اسلام را نمی‌پذیرفتند، بلکه دیدی کاملاً منفی نسبت به این دین می‌یافتند. در ذیل به یک نمونه اشاره می‌کنیم:

یکی از احبار یهود نزد ابوبکر آمد و گفت: آیا تو خلیفه پیامبر این امت هستی؟ پاسخ داد: بلی! گفت: ما در کتاب‌های خویش خوانده‌ایم که خلیفه هر پیامبری دانشمندترین آن امت است، اکنون از تو پرسشی می‌کنم: به من بگو خدا کجاست؟

ابوبکر گفت: خدا در آسمان بر روی عرش نشسته است!

یهودی گفت: بر این اساس زمین از خدا خالیست و خدا در برخی مکان‌ها هست و در برخی مکان‌ها حضور ندارد!

ابوبکر گفت: این سخن زنادقه و کافران است، از جلوی چشم من کنار برو و گرنه تو را به قتل می‌رسانم!

یهودی در شگفت شد و درحالی که لبخندی تمسخرآمیز بر لب داشت، آن‌جا را ترک کرد. در این هنگام امیرمؤمنان علیه السلام به سوی او آمدند و فرمودند: ای یهودی! پرسش تو و پاسخی را که دریافت کردی دانستم، ما چنین می‌گوییم: خدا «آین» را به وجود آورد و برای او مکانی نیست، او بزرگ مرتبه‌تر از آن است که در مکانی باشد، در همه جا هست بدون اینکه مجاورت داشته باشد، به این معنا که علم او به همه جا احاطه دارد و هیچ چیز از تدبیر خدا خارج نیست.^۱ اگر رویدادی را از کتاب خود شما برایت بازگوکنم، به آن ایمان می‌آوری؟ گفت: بلی. حضرت علیه السلام فرمودند: آیا شما

۱. إِنَّا نَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَيْنَ الْأَيْنِ فَلَا أَيْنَ لَهُ وَجَلَّ عَنْ أَنْ يَحُوبَهُ مَكَانٌ وَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ مُمَاسَّةٍ وَلَا مُجَاوَرَةٍ يَحِيطُ عِلْمًا بِهَا وَلَا يَخْلُقُ [يَخْلُو] شَيْءٌ مِنْ تَدْبِيرِهِ تَعَالَى.

در کتاب خود ندارید که روزی فرشته‌ای از مشرق زمین نزد حضرت موسی علیه السلام آمد. موسی علیه السلام پرسید: از کجا آمده‌ای؟ گفت: «مِنْ عِنْدِ اللَّهِ؛ از نزد خدا». فرشته دیگری از غرب آمد، همان را پرسید و همان پاسخ شنید. فرشته دیگری از زمین هفتم و ملک دیگری از آسمان هفتم آمدند؛ همان پرسش و پاسخ رد و بدل شد، سپس حضرت موسی علیه السلام فرمود: «منزه است پروردگاری که هیچ جا از او خالی نیست و هیچ مکانی از مکان دیگر به وی نزدیک‌تر نیست». در این هنگام یهودی گفت: شهادت می‌دهم آن چه گفتی حق است و تو به این مقام (خلافت) شایسته‌تر از فردی هستی که به آن دست یافته است.^۱

ملاحظه می‌شود که این افراد با چه اعتماد بنفسی!^۲ خود را آگاه به تمام علوم قلمداد کرده و در پاسخ پرسشگران جویای حق، جواب‌هایی را سر هم می‌کردند! و اگر طرف مقابل را فردی آگاه می‌دیدند، با تهدید به قتل او را از هر پرسش و پاسخی پشیمان می‌کردند! مواردی از این دست در تاریخ تاریک جانشینان سقیفه فراوان است! و به حق جا دارد که مولا علی علیه السلام خون دل خورد و با غم و اندوهی جانکاه بر این شرایط سخت صبر نماید.

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، صص ۲۰۹-۲۱۰.

۲. بهتر است بگوییم اعتماد به شیطان!!

فصل سوم:

حکومت غاصبانہ عمر



انتقال حکومت

حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَذْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ.

(این وضعیت ادامه داشت) تا آن‌گاه که اولی به مسیر خود رفت (جان سپرد) و خلافت را به فلانی سپرد.

واژه شناسی:

مَضَى لِسَبِيلِهِ: ترجمه تحت اللفظی این عبارت؛ به راه خود رفتن است، که کنایه از مردن و جان سپردن می‌باشد، راهی که همه خواهیم رفت. فَأَذْلَى بِهَا: به فروفرستادن دلو (سطل آب) در چاه گفته می‌شود، که کنایه از زمینه‌سازی ابوبکر برای انتقال خلافت به عمر است.

مرگ ابوبکر

غصب خلافت، امری بوده که غاصبان سال‌ها برای رسیدن به آن برنامه‌ریزی می‌کردند. از آن‌جا که عمر اشتیاق و عجله زیادی برای رسیدن به خلافت داشت، نتوانست وجود ابوبکر را برای مدتی طولانی تحمل کند پس کار وی را با سمی کشنده ساخت تا مسیر رسیدن به حکومت را برای خود هموار سازد.^۱ ابوبکر در واپسین لحظات زندگی از کردار خویش اظهار پشیمانی کرده، می‌گفت: «لِیْتَنِی کُنْتُ لَبَنَهُ اَوْ تَبَنَهُ؛ ای کاش آجر یا ریزه کاهی

۱. ر.ک. اغتیل الخلیفه ابی‌بکر، نجاح الطایی.

بودم» و نیز می‌گفت: «لِیْتَنی تَرَکْتَ بَابَ عَلی وَ اَنْ کَانَ اَعْلَنَ عَلَی الْحَرْبِ، اِی کَاش دَرَبَ مَنزَلِ عَلَی رَا رَهَا مِی‌کَرْدَم، حَتّی اِکْر اَوْ بَر مَن اَعْلَانِ جَنْگِ مِی‌کَرْد.»^۱ اما آیا پشیمانی در لحظاتی که پرده‌ها فرو افتد، سودی دارد؟ پشیمانی فرعون در لحظه غرق شدن او را سودی نداشت، بلکه جبرئیل مشتی خاک بر دهان او ریخته، گفت:

«الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ مِنْ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِیْنَ؛ اِیَا اَکْثُوْنِ اِیْمَانٍ مِی‌آوَری حَالِ

آن‌که در گذشته هر چه خواستی گناه کردی و از فسادبرانگیزان بودی؟»^۲

ناگفته نماند که این افراد در پشیمانی خویش صادق نیستند و اگر بار دیگر زمینه برای آنان فراهم شود، گناهان سابق را تکرار خواهند کرد. چنان که قرآن نیز به این حقیقت اشاره نموده است:

«وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ وَاِنَّهُمْ لَكَاذِبُوْنَ»^۳ و اگر به دنیا باز گردند، به

گناهان خویش بازمی‌گردند و آنان دروغ می‌گویند (و در اظهار پشیمانی صادق

نیستند.)

از واژه «فَاذْلٰی بِهَا» به دو نکته پی می‌بریم:

۱. گناه ابوبکر تنها غصب خلافت نبود، بلکه مرتکب دو گناه بزرگ شد: یکی غصب خلافت، و دیگری واگذاری آن به شخصی نالایق که در پی آن جامعه اسلامی بیش از پیش به جاهلیت پیشین سقوط کرد.
۲. نیز این واژه بر این دلالت دارد که انتخاب عمر امری اتفاقی نبود، بلکه با برنامه ریزی و هماهنگی قبلی صورت گرفت. در واقع آنان از پیش برای غصب خلافت زمینه سازی کرده بودند.

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۶۲.

۲. (۱۰) یونس: ۹۱.

۳. (۶) انعام: ۲۸.

تبانی عمر و ابوبکر بر غصب خلافت

با توجه به توضیحات فوق و سایر قرائن تاریخی می‌توان این‌گونه برداشت کرد که عمر و ابوبکر از پیش با یکدیگر تبانی کرده و متفق شده بودند خلافت را از جایگاه خویش دور کنند و آن را بین خود قرار دهند. اگر عمر ابوبکر را پیش کشیده و دست در دست او گذاشته با او بیعت می‌کند، همه به‌خاطر عهد و پیمانی است که از گذشته با هم بسته‌اند. در ذیل به برخی از قرائن تاریخی و روایاتی که بیانگر تبانی آنان بر غصب خلافت است اشاره می‌کنیم.

صحیفه ملعونه

پیامبر اکرم ﷺ در روز غدیر خطابه‌ای بلند بالا ایراد نمودند. ضمن این خطبه به دسیسه و مکر دشمنان امیرمؤمنان علیه‌السلام و تبانی آنان بر غصب حق ایشان اشاره کرده و از «صحیفه ملعونه» نام بردند:

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِي أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يَنْصُرُونَ!

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ وَأَنَا بَرِيئَانِ مِنْهُمْ!

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّهُمْ وَأَنْصَارُهُمْ وَأَتْبَاعُهُمْ وَأَشْيَاعُهُمْ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَكَبُشَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ!

أَلَا إِنَّهُمْ أَصْحَابُ الصَّحِيفَةِ فَلْيَنْظُرُوا أَحَدُكُمْ فِي صَحِيفَتِهِ.^۱

ای مردم! بدانید که پس از من پیشوایانی خواهند آمد که به دوزخ دعوت می‌کنند و روز قیامت از یاری الهی بی‌بهره‌اند.

ای گروه انسان‌ها! به درستی که خدا و من از آن‌ها بیزاریم.

۱. الإحتجاج على آل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، ص ۶۲، احتجاج النبى ﷺ يوم الغدير على الخلق كلهم و فى غيره من الأيام بولاية على بن أبى طالب عليه‌السلام و من بعده من ولده من الأئمة المعصومين عليه‌السلام.

ای مردم! به راستی که پیشوایان، دوستان، یاران و پیروان آنان در قعر دوزخند که چه بد جایگاهی است.

آگاه باشید و بدانید که آنان «اصحاب صحیفه» اند، پس هر کس در صحیفه خویش نظر کند.^۱

اکثر افراد این جریان را فراموش کردند و ندانستند که اصحاب صحیفه چه کسانی هستند، حتی فراموش کردند راز آن صحیفه را جويا شوند. اما تقدیر الهی بر این اساس نهاده شده که حقایق در پس پرده پنهان نماند و به گونه‌ای آشکار شود. هر چند شاید بسیاری از دسیسه‌ها و مکرهای آنان پنهان مانده باشد، ولی به اندازه‌ای که حق از ناحق شناخته شده، پرده از نهان پست آنان برگرفته شود، و برای اینکه حجت تمام گردد و کسی ادعا نکند ندای حق به او نرسیده، گوشه‌هایی از تاریخ تاریک آنان در لابه‌لای برگ‌های تاریخ نمایان گشته است. از جمله خود عمر در واپسین لحظات حیات پرده از راز صحیفه برداشته و در گفت‌گویی سری با فرزندش عبدالله به جریان صحیفه اشاره کرده است:

«امیر مؤمنان علیه السلام به عبدالله بن عمر فرمودند: تو را به خدا سوگند، پس از آن که ما از نزد پدرت رفتیم،^۲ او چه گفت؟ عبدالله گفت: حال که مرا سوگند دادی، می‌گویم: وی گفت: اگر این امت با اصلع بنی‌هاشم (کنیه از مولا علی علیه السلام) بیعت کنند، جامعه را به راه مستقیم، کتاب پروردگار و سنت

۱. مصادر صحیفه بنابر کتاب سلیم بن قیس هلالی: المؤامرات معاهدة أصحاب الصحيفة الملعونة الکافی: ج ۴ ص ۵۴۵. بحار الأنوار: ج ۲۸ ص ۱۱۱-۹۶. المناقب لابن شهر آشوب: ج ۳ ص ۲۱۳. بحار الأنوار: ج ۲۸ ص ۱۱۶. الفصول المختارة: ص ۵۸. معانی الأخبار: ص ۴۱۲. تفسیر القمی: ص ۶۶۹.

۲. در جریان شورا عمر آن شش نفر را به منزل خویش فراخوانده بود. حضرت علیه السلام از گفت‌وگوی وی با عمر پس از خارج شدن آن شش نفر پرسش می‌کنند.

رسولشان هدایت خواهد کرد. حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: تو چه پاسخ دادی؟ عبدالله گفت: گفتم: اگر چنین است چه چیز تو را از انتخاب او واداشت؟

حضرت عَلَيْهِ السَّلَام پرسیدند: پدرت چه پاسخ داد؟ عبدالله گفت: پاسخی داد که از من خواسته آن را مکتوم بدارم و از آن سخن نگویم. حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: به راستی که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من را از گفته او آگاه نموده است. عبدالله گفت: در چه زمانی این خبر را به تو داد؟ حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: در زمان حیات به من فرمودند، پس از شهادت نیز در همان شبی که پدرت مُرد، به خواب من آمده، مرا از سخن وی آگاه نمودند. عبدالله گفت: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تو چه فرمود؟ حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: تو را به خدا سوگند می‌دهم، اگر به تو گویم گفته مرا تصدیق می‌کنی؟ عبدالله گفت: خاموش می‌مانم. حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: پدرت به تو گفت: در حجة الوداع پیمان نامه‌ای بین خود نوشتیم که آن را در کعبه مدفون ساختیم. عبدالله خاموش ماند، حضرت عَلَيْهِ السَّلَام وی را سوگند دادند. بغض گلوی او را گرفت و اشک‌هایش جاری شد.^۱

۱. ... أَنشُدُكَ اللَّهَ يَا ابْنَ عُمَرَ لَئِنْ حَدَّثْتُكَ بِهِ لَتُصَدِّقَنِي قَالَ أَوْ أَسْكُتُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام فَإِنَّهُ قَالَ لَكَ حِينَ قُلْتَ لَهُ فَمَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَسْخُلِفَهُ قَالَ الصَّحِيفَةُ الَّتِي كَتَبْنَاهَا بَيْنَنَا وَالْعَهْدُ [الَّذِي تَعَاهَدْنَا عَلَيْهِ] فِي الْكَعْبَةِ فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ فَسَكَتَ ابْنُ عُمَرَ فَقَالَ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا أُمْسَكَتَ عَنِّي قَالَ سَلِيمٌ فَلَقَدْ رَأَيْتُ ابْنَ عُمَرَ فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ وَقَدْ خَنَقَتْهُ الْعَبْرَةُ وَغَيْنَاهُ تَسِيلَانِ [ذُمُوعاً]. كتاب سليم بن قيس الهلالي، ج ۲، ص ۱۹۱ و ۶۵۲؛ الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي)، ج ۱، ص ۱۵۱؛ مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر، ج ۲، ص ۹۷، التسعون و مائتان علمه عَلَيْهِ السَّلَام بما قاله أبو بكر و عمر و معاذ بن جبل و أبو عبيدة بن الجراح و سالم مولى حذيفة عند موتهم؛ بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۱۲۹، ۲۸، باب ۳ تمهيد غضب الخلافة و قصة الصحيفة الملعونة؛ ج ۵۸، ص ۲۴۰.

جریان صحیفه چنین است که چهار تن که عبارتند از: عمر، ابوبکر، ابوعبیده جراح^۱ و سالم مولی ابو حذیفه پیمان نامه‌ای نوشته آن را در کعبه دفن کردند. مفاد این پیمان نامه این بود که: «اگر محمد ﷺ بمیرد امر خلافت را از علی دور کرده و نگذاریم خلافت به وی برسد»^۲

در نخلستان بنی نجار

در مباحث پیش به آن جریان اشاره شد.^۳

اسلام آنان

امام حسن عسکری علیه السلام در پاسخ به شخصی که پرسیده بود: ایمان آن دو تن^۴ از روی اکراه بوده، یا از روی ایمان و پذیرش قلبی، فرمودند:

«ایمان آنان نه از روی اکراه و اجبار بود و نه از روی پذیرش قلبی؛ بلکه آنان با بزرگان و دانشمندان یهود در ارتباط بودند و از ایشان درباره اخباری که در تورات ذکر شده، پرس و جو می‌کردند. یهودیان به آن دو تن گفته بودند که کار پیامبر ﷺ بالا گرفته و بر تمام عرب مسلط خواهد شد. ایشان هم به طمع این که از جانب پیامبر به امارت منصوب شده و به نحوی در حکومت مشارکت جویند، به اسلام گرویدند»^۵.

بنابراین ایمان آنان از همان آغاز به طمع دست یابی به خلافت بود.

۱. از سران و بزرگان منافقان بود، نام وی عامر بن عبدالله جراح است.

۲. مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، ج ۵، ص ۵۰، حدیث ۴۳؛ الصراط المستقیم إلى مستحقى التقدیم، ج ۳، ص ۱۹.

۳. ر.ک. فصل دوم: خلافت ابو بکر، آگاهی ابو بکر به جایگاه امیر مؤمنان علیه السلام.

۴ منظور ابوبکر و عمر است.

۵. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۶۳، ۴۳ باب ذکر من شاهد القائم علیه السلام و رآه و کلمه.

چقدر فاصله بسیار است!!

ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَى:

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَيَوْمُ حَيَانَ أَخِي جَابِرٍ

سپس به بیت شعری از اعشی استشهاد نمود:

چه بسیار فاصله است میان زندگی من بر پشت این شتر، و زندگی حیان

برادر جابر.

واژه شناسی:

شَتَّانَ: چقدر فاصله بسیار است.

این واژه برای بیان فاصله و تفاوت زیاد میان دو چیز کاربرد دارد. برای

مثال امیرمؤمنان علیه السلام برای اشاره به تفاوت عمل نیک و گناه می‌فرمایند:

«شَتَّانَ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَتَبْقَى تَبِعَتُهُ وَعَمَلٍ تَذْهَبُ مُؤْنَتُهُ وَبَقِيَ

أَجْرُهُ؛ چقدر میان این دو عمل فاصله است: عملی که لذت آن تمام شده و

بازخواست آن باقی مانده؛ و عملی که خستگی و رنج آن تمام شده و پاداش آن به

جا مانده است».

امام علیه السلام برای بیان حالت خویش از تشبیه بهره برده و بیت شعری را

سرودند. سراینده این شعر شخصی است به نام «اعشی». وی مدت‌ها در

صحرا بر روی شتر به کار اشتغال داشت، سپس «حیان» که در یمامه

شخصی شناخته شده بود، او را به نزد خود فراخواند. اعشی مدت زمانی را

که در قصر حیان سپری کرد از تمام نعمت‌های مادی بهره‌مند بود و زندگی را با رفاه و آسایش گذراند. وی در این بیت بین دو حالت معیشتی خود مقایسه‌ای می‌کند؛ زمانی که در کوره راه‌های داغ بیابان به سختی امرار معاش می‌کرد، و روزگار همشینی و همدمی با حیان، برادر جابر، که در نهایت خوشی و آسایش بود.

بسی فرق است تا دیروزم امروز کنون مغموم و دی شادان و پیروز
کاربرد این تشبیه در اینجا به تفاوت شرایط امام عَلَيْهِ السَّلَام در زمان حیات رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دوره غصب خلافت اشاره دارد. در زمان حیات پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام در کنار رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همراه با ایشان بود، اصحاب به حضرت عَلَيْهِ السَّلَام چنان می‌نگریستند که گویا ستاره‌ای است بلند بالا و دست نیافتنی. از هتک حرمت‌ها، هجوم‌ها و سیلی زدن‌ها خبری نبود؛ اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام از منزلت والایی برخوردار بودند؛ هر چند منافقان می‌کوشیدند تا در پس پرده مولا علی عَلَيْهِ السَّلَام را مذمت کنند و حرمت ایشان را بشکنند، اما وجود پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مانع از این بود که کاری از پیش برند. همین که آفتاب عمر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غروب کرد، به یک باره تمامی آن کینه‌ها و دشمنی‌ها که سال‌ها در سینه‌ی منافقان بود، زبانه کشید، و نه تنها علی عَلَيْهِ السَّلَام که تمامی آل بیت او، حتی همسرش زهرا عَلَيْهَا السَّلَام، یگانه دخت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در برگرفت. حرمت‌ها شکست و علی عَلَيْهِ السَّلَام را، که بزرگ مرد امت اسلام بود، به انزوا کشانید و از صحنه دور نمود و چقدر میان این دو فاصله بسیار بود.

معاویه در نامه‌ای به محمد بن ابی‌بکر می‌نویسد:

«فقد كنّا - و أبوك فينا - نعرف فضل ابن أبي طالب و حقّه لازماً لنا

میروا، فلما اختار الله لنبیه ما عنده و قبضه إليه، فكان أبوك و فاروقه أول من ابتزّه حقّه، و خالفه علی أمره؛^۱ ما، به همراهی پدرت (ابوبکر) برتری فرزند ابوطالب را می‌دانستیم و حق او بر ما لازم و مبرم بود، اما زمانی که خدا جان رسولش را قبض نمود، پدرت (ابوبکر) و فاروق او (عمر) نخستین کسانی بودند که حق او را غصب کردند و با او به مخالف برخاستند».

۱. کشف المحجّة لثمره المهجّة، ص ۲۴۲، فصل ۱۵۵.

شگفتا!

فِيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخِرِ بَعْدِ وَفَاتِهِ.

شگفتا! ابوبکر که در زمان حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را بپذیرند و از او دست بکشند، چگونه در هنگام مرگ خلافت را به فرد دیگری واگذار نمود؟

واژه شناسی:

يَسْتَقِيلُهَا: اقاله دادن، استعفا دادن، درخواست برکناری از کاری.

عَقَدَهَا: گره بستن.

جامعه‌شناسان معتقدند که برای بهره داشتن از جامعه‌ای پویا هر فرد باید در جایگاهی که برای او شایسته و مناسب است قرار گیرد و به میزان قابلیت‌هایش به وی بها و ارزش داده شود. هنگامی که اشخاص نالایق پست‌های حساس و کلیدی را در دست گرفته و افراد لایق و کارآمد به انزوا کشیده شوند و نیروهای آنان مورد بهره‌برداری قرار نگیرد، جامعه رو به تباهی خواهد رفت. سقوط جامعه اسلامی نیز از روزی آغاز شد که شایسته‌ترین فرد را از جامعه طرد کردند به گونه‌ای که روزهای خویش را در نخلستان‌ها و به کاشت درخت می‌پرداخت و افرادی نالایق رهبری جامعه را به دست گرفتند. شگفت آن‌که آن فرد، با اقرار به بی‌کفایتی خود، آن را به فردی نالایق همچو خود وامی‌گذارد.

امیرمؤمنان علیه السلام از تناقضی که میان رفتار و گفتار ابوبکر است، اظهار

شگفتی می‌کند، چراکه وی در طول حکومت غاصبانه خویش بارها به این حقیقت اشاره کرده بود که شایستگی این مقام را ندارد و از مسلمانان خواسته بود بیعت خود را بازپس گیرند و او را از خلافت برکنار کنند؛ با این وجود در واپسین لحظات عمر، به جای اینکه اجازه دهد خلافت در مجرای صحیح خود قرار گیرد، آن را به فرد دیگری واگذار کرد. این طرز رفتار بیانگر نفاق ابوبکر است، که سخنی بر زبان راند اما بر خلاف آن عمل نمود.

ابوبکر و درخواست بازپس گیری بیعت

نمونه اول

روایت شده، وقتی ابوبکر بر منبر رسول خدا ﷺ نشست، دوازده تن کار او را بد پنداشته تقبیح کردند. آنان به مشورت نشستند که چه واکنشی نشان دهند؟ گروهی گفتند باید او را از منبر پایین آوریم، و گروهی براین عقیده بودند که باید نظر امیرمؤمنان ﷺ را جویا شویم. آنان نزد حضرت ﷺ رفته و کسب تکلیف نمودند. امام ﷺ فرمودند: اکنون تعداد شما اندک است، اما نزد او بروید و سخن پیامبر ﷺ را بر وی بازگو کنید تا اگر متنبه نشد هنگامی که در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شود عقوبتی عظیم او را فراگیرد. روز جمعه هنگامی که ابوبکر بر فراز منبر رفت، آنان گرداگرد او حلقه زده، هر یک سخنی از فضایل امیرمؤمنان ﷺ نقل کردند. از آنجا که ابوبکر پاسخی بر برهان آنان نداشت چنین گفت: «وَلَيْتُكُمْ وَكُنتُمْ بِخَيْرٍكُمْ» در حالی فرمانروایی شما را بر دوش گرفتم که برترین شما نیستم، بیعت خود را از من گرفته آن را فسخ کنید». عمر او را سرزنش کرد و گفت: ای نادان! تو که توانایی پاسخگویی بر استدلال‌های قریش را نداری چرا در آن جایگاه نشسته‌ای؟ سپس دست او را گرفت و به منزل برد و تا سه روز به مسجد نیامدند. روز سوم خالد بن ولید، سالم برده ابوحنیفه و معاذ بن جبل به

همراهی چهار هزار جنگجو به درب منزل آنان آمدند و همراه با عمر به مسجد رفتند. عمر خطاب به اندک یاران امیرمؤمنان علیه السلام گفت: به خدا قسم اگر مردی از شما سخن دیروز خود را تکرار کند، با شمشیر سر از تنش جدا خواهم کرد.^۱

نمونه دوم

ابوبکر در نخستین روز خلافت بر فراز منبر رفت و چنین گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ: قَدْ وَلِيْتُ عَلَيْكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ فَإِنْ أَحْسَنْتُمْ فَأَعِينُونِي وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَقَوِّمُونِي؛ اَي مردم! در حالی فرمانروای شما شدم که برترین شما نیستم، اگر نیکی کردم مرا یاری کنید و اگر بدی کردم مرا اصلاح نمایید.»

نمونه سوم

همچنین گفته است:

«وَلَيْتُكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ، وَلِي شَيْطَانٌ يَغْرِينِي، فَإِنْ اسْتَقَمْتُ فَأَعِينُونِي، فَإِنْ زَغَتْ فَقَوِّمُونِي؛ در حالی بر شما فرمانروا شدم که برترین شما نیستم و شیطانی دارم که مرا می‌فریبد؛ پس اگر استوار بودم مرا یاری کنید و اگر لغزیدم مرا بپا دارید.»^۲

نمونه چهارم

زمانی که ابوبکر به همراه عمر به عیادت حضرت زهرا علیها السلام رفتند، حضرت علیها السلام پس از اینکه از آنان اقرار گرفتند که خشم خاندان نبوت خشم خداست، فرمودند: به خدا سوگند که بعد از هر فریضه بر تو نفرین می‌فرستم. ابوبکر گریه‌کنان از آنجا خارج شد. مردم اطراف او را گرفتند، وی رو به آنان کرده گفت:

۱. ر.ک. غم خانه فاطمه زهرا علیها السلام، ترجمه بیت‌الاحزان، صص ۱۲۹-۱۲۷.

۲. تقریب المعارف، ص ۳۱۷، [عدم تکامل صفات الإمامة للقوم]، بحار الأنوار: ج ۲۸، ص ۳۵۸.

«أُيِّيتُ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ مُعَانِقًا لِحَلِيلَتِهِ مَسْرُورًا بِأَهْلِهِ وَتَرَكَتُمُونِي وَمَا أَنَا فِيهِ لَّا حَاجَةٌ لِي فِي بَيْعَتِكُمْ أَقِيلُونِي بَيْعَتِي»^۱؛ هریک از شما شبانگاه همسر خویش را در آغوش گرفته، به خواب می‌روید درحالی که مرا در این امر رها کردید؟ مرا به بیعت شما نیازی نیست، بیعتتان را از من بازگیرید».

حال سخن اینجاست که اعترافات مکرر ابوبکر بر عدم شایستگی وی برای مقام خلافت، و درخواستش بر بازپس گیری بیعت، بیانگر این است که او خلیفه رسول خدا ﷺ نبوده است، چراکه خلیفه راستین هرگز حق ندارد بگوید مرا اقاله کنید:

- اگر او در اقرار بر بی‌کفایتی خویش راست می‌گوید، پس خود اعتراف کرده که صلاحیت امامت و رهبری مردم را ندارد؛
- و اگر دروغ می‌گوید، شخص دروغ‌گو نیز لایق رهبری دینی جامعه نیست.

شگفت اینجاست که با وجود درخواست مکرر ابوبکر مبنی بر بازپس گیری بیعت، پیروان وی تا به امروز فریادهای استقاله او را نشنیده گرفته و او را شایسته آن مقام می‌دانند! حکایت پیروان امروز وی داستان آن شاگردی است که یکباره دست از درس کشید و در منزل کنج عزلت گزید. چون دلیل را جویا شدند، پاسخ داد: استاد من علم غیب دارد و من از حضور در مقابل او ترسانم. کلام او را نزد استاد بردند، استاد گفت: او اشتباه می‌کند، من علم غیب ندارم و از نهان‌ها آگاه نیستم. سخن استاد را به او گفتند تا شاید به درس بازگردد، اما وی در پاسخ گفت: استاد غلط کرده که

۱. عوالم العلوم و المعارف والأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال، مستدرک سیده النساء عليها السلام ج ۱۱، قسم دوم ص ۵۷۸.

گفته علم غیب ندارد، من می‌دانم که او علم غیب دارد! پیروان سقیفه نیز چنین حالی دارند، بارها خلفای سقیفه بر بی‌کفایتی و عدم شایستگی خود اقرار کرده‌اند، ولی باز از پیروی آنان دست نمی‌شویند. به راستی آیا این امر شگفت‌انگیز نیست؟

به یغما بردن خلافت

لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيهَا.

هر دو از شتر خلافت سخت دوشیدند و از حاصل آن بهره‌مند گردیدند.

واژه شناسی:

لَشَدَّ: با شدت زیاد، با تمام نیرو و توان.

تَشَطَّرَا: تقسیم کردن.

ضَرْعِيهَا: شیردان شتر.

خلافت را به شتری تشبیه نموده‌اند که آن دو تمام شیر آن را با نیرو و قدرتی هر چه تمام‌تر دوشیدند و سهمی برای صاحب شتر باقی نگذاشتند. این جمله نیز به هماهنگی و تبانی آن دو بر غصب خلافت اشاره دارد. عمر با اقدامات خود مردم را به بیعت با ابوبکر واداشت، ابوبکر نیز در برابر این خدمت عمر و برای تشکر و قدردانی از وی خلافت را پس از خود به او واگذار کرد. سخت‌گیری‌ها و خشونت‌های عمر برای بیعت گرفتن در جریان غصب خلافت شاهد دیگری بر این مدعاست. همو بود که با کمال وقاحت به امیرمؤمنان علیه السلام گفت: «إِنَّكَ لَسْتَ مَتْرُوكًا حَتَّى تُبَايَعَ طَوْعًا أَوْ كَرْهًا؛ ای علی! ما تو را رها نمی‌کنیم تا اینکه به میل یا به زور به بیعت واداریم». حضرت علیه السلام در پاسخ فرمود:

«اَحْلِبْ حَلْبًا لَكَ شَطْرُهُ اَشْدُّ لَهُ الْيَوْمَ لِيَرِدَ عَلَيْكَ غَدًا؛ امروز برای او شیری را

بدوش تا فردا آن را به تو بازگرداند».

و بدین ترتیب صفحه جدیدی در تاریخ اسلام ورق خورد و دوران تاریک و ظلمت بار حکومت عمر آغاز گردید.

انتقال خلافت به جایگاهی پر خشونت

فَصِيرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ.

ابوبکر با این انتخاب، خلافت را در اختیار شخصیتی خشن و تندخو قرار داد.

واژه شناسی:

حَوْزَةٌ: جایگاه.

خَشْنَاءَ: خشن.

رهبر و زمامدار جامعه باید انسانی نرم‌خو باشد تا بتواند کاستی‌های اطرافیان را به جان خریده و در برابر تندیه‌های آنان صبر پیشه کند. خدای عزوجل یکی از ویژگی‌های بارز رسول اکرم ﷺ را نرم‌خویی و خوش اخلاقی ایشان بیان کرده است:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»^۱

به (برکت) رحمت و لطف پروردگارت بر آنان نرم و مهربان شدی و اگر بد زبان و سنگدل بودی، از اطرافت می‌گریختند».

خشونت‌گاه:

- تنها در قلب است؛
- و گاه علاوه بر قلب در زبان و گفتار نیز تجلی می‌یابد؛
- و گاه از این دو مرحله فراتر رفته و رفتار و کردار را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

۱. (۳) آل عمران: ۱۵۹.

خشونت‌ی که هم در قلب نهادینه شده و هم در گفتار و رفتار نمودار گردد، بدترین نوع خشونت است. حال چه رسد به اینکه این خشونت در بالاترین مصادیق نمود پیدا کند. بررسی کوتاهی در تاریخ عمر به خوبی از خشونت فراوان او پرده برمی‌دارد. در این بخش از خطبه امام‌السلام^{علیه‌السلام} ویژگی‌های روحی و خشونت‌های رفتاری و گفتاری دومین جانشین سقیفه را در جملاتی کوتاه، اما پربار به تصویر می‌کشند. پیش از بیان این خصوصیت‌ها شاید این پرسش به ذهن متبادر شود که چه لزومی دارد زوایای زندگی غاصبین خلافت را به زیر ذره بین برده و در مورد ویژگی‌های آنان به گفت‌وگو و بحث بنشینیم؟ هر چند پاسخ به این پرسش به طور کلی در صفحات پیشین بیان شد، اما در مورد بررسی تاریخ یک شخص نکته دیگری نیز حائز اهمیت است.

چنان‌که می‌دانیم تولی و تبری دو رکن مهم از ارکان دین و از بزرگ‌ترین واجبات است، اما مگر تولی و تبری جز در سایه شناخت امکان‌پذیر است؟ از این رو معرفت و آگاهی مقدمه تولی و تبری به عنوان امری واجب می‌باشد و هر چه این شناخت بیشتر باشد، تبری از دشمنان دین بیشتر خواهد بود. امیرمؤمنان‌السلام^{علیه‌السلام} در ستایش سلمان، ابوذر و مقداد به این حقیقت اشاره کرده‌اند:

«رَحِمَ اللَّهُ سَلْمَانَ وَأَبَا ذَرٍّ وَالْمَقْدَادَ، مَا كَانَ أَعْرِفُهُمْ بِهِمَا وَأَشَدَّ بَرَاءَتَهُمْ مِنْهُمَا وَلَعَنَتُهُمْ لَهُمَا»^۱ خدا سلمان، ابوذر و مقداد را رحمت کند؛ شناخت آنان نسبت به آن دو تن، بیزاری و لعن گویی شان بر آن دو بسیار زیاد بود.

امیرمؤمنان‌السلام^{علیه‌السلام} علت ترحم خویش را بر آن سه بزرگوار آراستگی آنان به

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۹۲۱، حدیث ۶۷.

سه صفت بیان کرده‌اند: شناخت بالای آنان نسبت به آن دو تن، بهره داشتن از نسبت بالایی از بیزاری و برائت و لعن گویی زیاد بر آن دو غاصب. با توجه به این سخن، شناخت اساس تولّی و تبرّی است. شیعیان سست عنصری که در امر تبرّی تشکیک کرده و دیگران را از آن باز می‌دارند، مسلماً از شناخت اندکی برخوردارند. اگر شخصی از رفتار و کردار غاصبان خلافت آگاهی داشته باشد و تأثیر منفی عملکرد آنان را در طول تاریخ بشریت بداند، محال است از آن دو تن که پایه گذار تمام ستم‌های انجام شده از گذشته تاکنون بوده‌اند، بیزار نباشد. مگر ممکن است انسان به یک قاتل جانی و مجرم سابقه‌دار مهر ورزد؟ این تنها در صورتی امکان‌پذیر است که از پیشینه و زندگی سراسر گناه و جرم او آگاه نباشد. امام علیه السلام در این بخش به شاخصه رفتاری عمر اشاره نموده‌اند. ما نیز برای کسب شناخت و بیزاری بیشتر به نمونه‌هایی از خشونت اخلاقی او اشاره‌ای می‌کنیم.

خشونت گفتاری عمر

يَغْلُظُ كَلْمُهَا.

کلام او خشن و مایه آزار اطرافیان بود.

واژه شناسی:

کَلْمُهَا: مجروح کردن.^۱

عمر با گفتار و رفتار خشونت‌آمیز خویش بارها افراد را از خود آزرده بود. مردم از سخن گفتن با او ترس داشتند و تا حد امکان از رو در رو شدن با او اجتناب می‌ورزیدند. بیان وی گاه تأثیری بسیار منفی بر مخاطبان خویش داشت. شاعر چنین گفته است:

جراحات السنان لها التیام ولا يلتام ما جرح اللسان
زخم ناشی از شمشیر پس از مدتی التیام می‌یابد، ولی زخم زبان گاه تا مدت‌ها اثر منفی خویش را بر قلب مخاطب بر جای می‌گذارد.

غاصب دوم نمونه بارزی از این افراد بود. رفتار تند عمر حتی موجب رویگردانی عده‌ای، از اسلام شد. هنگامی که وی با «جبله بن ایهم» به درشتی رفتار کرده، وی را سیلی زد، قبیله او که همگی تازه به اسلام گرویده بودند با مشاهده رفتار خشن او از این دین برگشتند.^۲ آیا این صفت

۱. کتاب العین، ج ۵، ص ۳۷۸.

۲. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة، ج ۳، صص ۱۹۰-۱۸۹.

مناسب خلیفه اسلامی است؟ خشونت عمر حتی زیانزد مردم شهرهای دوردست شده بود. ابن قتیبۀ می‌گوید: چون خبر بیماری ابوبکر به گوش اهل شام رسید، گرد آمده گفتند: ما از این ترس داریم که خلیفه مرده باشد و عمر را جانشین خود قرار داده باشد. اگر چنین است، او فرمانروای ما نیست و ما او را خلع می‌کنیم. سپس بر آن شدند که یکی از بزرگان خود را (برای کسب خبر) روانه مدینه کنند. وی به مدینه رفت و با عمر ملاقات کرد. عمر حال اهل شام را جویا شد، او در پاسخ گفت: نیکویند، اما از فروانروی تو کراحت دارند، و از شر تو بیمناک.^۱

نمونه‌هایی از خشونت گفتاری عمر

تاریخ نقل کرده است که:

- ابوبکر مقام قضاوت را به عمر واگذار کرد، ولی هیچ کس در مدت سه سال قضاوت او به وی مراجعه نکرد!^۲ مسلمانان ترجیح می‌دادند منازعات را میان خود حل کنند تا در معرض خشم عمر قرار نگیرند.
- زمانی که چهار نفر مغیره را در حال عمل منافی عفت مشاهده کردند، به مدینه رفتند تا عمر را در جریان قرار دهند و بدین ترتیب مغیره از حکومت بصره برکنار شود. سه تن شهادت دادند و چهارمین نفر «زیاد» بود، عمر پیش از آن که زیاد لب بگشاید چنان فریادی بر او کشید که چیزی نمانده بود بی‌هوش شود و بدین ترتیب او را از شهادت دادن منصرف کرد!^۳

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۲۳.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۹۸.

۳. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۹۸؛ شرح نهج البلاغة (القزوینی الحائری)، ج ۱، ص ۱۶۸.

• یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات گفتاری عمر جمله او در شأن رسول خدا ﷺ است که در روز شهادت آن حضرت بیان کرد. وی با کمال وقاحت در برابر نوشتن وصیت نامه رسول خدا ﷺ ایستادگی کرد و گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ؛ این مرد هذیان می‌گوید».^۱ تنها همین یک جمله در مقایسه با معیارهای الهی در قرآن کریم، پرده از کفر او برمی‌دارد:

۱. قرآن در وصف رسول گرامی خویش می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾؛ و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید! آنچه می‌گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست».^۲ نسبت هذیان به ایشان با این سخن قرآن در تضاد است. در نتیجه او به صراحت با کلام خدا مخالفت کرده و آن را تکذیب نموده است.

۲. رسول خدا ﷺ معصوم است و هذیان با مقام عصمت منافات دارد، در نتیجه نسبت دادن هذیان به ایشان یعنی عدم اعتقاد به عصمت و نبوت آن بزرگوار.

۳. رد گفتار رسول خدا ﷺ به منزله نپذیرفتن کلام خداست، و رد کردن گفتار خدا برابر با کفر است.

۴. قرآن در بیان ویژگی‌های مؤمن می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری

۱. مصادر این سخن با توجه به کتاب سلیم بن قیس الهمالی، التخریج، ج ۲، ص ۷۰: کشف الغمة: ج ۱، ص ۴۲۰. الصراط المستقیم: ج ۳، ص ۱۰۰. الطرائف: ص ۴۳۲. نهج الحق: ص ۲۷۳، ۳۳۲. کشف الیقین: ص ۴۷۲.

۲. (۵۳) نجم: ۴.

(در برابر فرمان خدا) داشته باشد»^۱ نیز می فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُواكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۲؛ سوگند به خدا آنان ایمان نیاورده اند مگر آن گاه که رسول خدا ﷺ را حَکَم قرار دهند، سپس تن به فرمان او داده و هیچ مخالفتی، حتی در قلب و دل، نیز با حکم رسول خدا ﷺ نداشته و در برابر امر او تسلیم باشند». براساس این آیه مهم ترین خصیصه که بیانگر ایمان فرد است، تسلیم بودن در برابر امر رسول خداست و نافرمانی و سرپیچی از فرمان وی با حقیقت ایمان در تضاد است. در نتیجه این سخن عمر بیانگر عدم ایمان اوست.

۵. این گفته سبب آزار رسول خدا ﷺ شد و هر که رسول خدا را بیازارد، گویی خدا را آزرده است.^۳

۱. (۳۳) احزاب: ۳۶.

۲. (۴) نساء: ۶۵.

۳. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة، ج ۳، صص ۱۹۰-۱۸۹.

خشونت رفتاری عمر وَيْخُشُّنُ مَسْهًا.

ارتباط و برخورد با او خشونت بار بود.

خشونت وی نه تنها در گفتار که در رفتارش نیز تجلی داشت. رفتار او

ناپسند و مایه رنجش اطرافیان بود. برای نمونه:

- رسول خدا ﷺ سلمان را در برابر مقداری پول و کاشت تعداد مشخصی نخل از گروهی یهودی خریداری نمودند. ایشان همه نخل‌ها را به دست مبارک خود کاشتند جز یک نخل. تمامی آن نخل‌ها، به استثنای نخلی که دیگری کاشته بود، همان سال میوه داد. پیامبر اکرم ﷺ پرسیدند: آن نخل را چه کسی کاشته است؟ عرض شد: عمر. حضرت ﷺ آن نخل را از جا برکنده و دوباره کاشتند، همان سال میوه داد.^۱

- زیربن بکار می‌گوید: زمانی که عمر بر خانواده خود خشم می‌گرفت، آتش خشم او آرام نمی‌شد، مگر زمانی که دست خود را چنان گاز می‌گرفت که به خونریزی می‌افتاد! این در حالی است که

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۱۱۰-۱۰۹.

امیرمؤمنان علیه السلام خشم را شعله‌ای از جنون دانسته‌اند،^۱ آیا چنین شخصی شایستگی زمامداری حکومت اسلامی را دارد؟^۲

- نیز گفته‌اند که تازیانه عمر حتی از شمشیر حجاج، که به خونریزی زیاد شهرت دارد، مخوف‌تر بود. حجاج در خشونت به زیاد شباهت داشت، و زیاد در خشونت به عمر شبیه بود.^۳

- در حضور عمر از فرزندش «ابو عیسی» سخنی به میان آمد. گفت: ابو عیسی کیست؟ گفتند: فرزندت عبیدالله. او فرزند خود را فراخواند و بر او فریاد کشید: وای بر تو! آیا خود را ابو عیسی نام گذاشته‌ای؟ عبیدالله ترسید. عمر دستان او را به شدت گاز گرفت، سپس او را زد و گفت: مگر عیسی پدر داشته که تو خود را ابو عیسی نام گذاشته‌ای؟^۴

- کنیز عمر بانویی از قبیله بنی عدی بن کعب بود که پیش از عمر اسلام آورد. عمر او را با تازیانه بسیار می‌زد تا او را از اسلام وادارد. پس از آن که از تازیانه زدن خسته می‌شد، می‌گفت: مرا ببخش که تو را رها می‌کنم و دست از تازیانه برمی‌دارم. از زدن خسته شدم!^۵

- عمر از منزلی گذر کرد و صدای گریه‌ای شنید. تازیانه به دست، وارد آن خانه شد، نزد مرثیه خوان رفت و آن قدر با تازیانه او را زد که پوشش از سرش افتاد. سپس به غلام خود دستور داد آن بانو را

۱. إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَأَوَّلُهُ جُنُونٌ وَ آخِرُهُ نَدَمٌ. تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص ۳۰۳.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۹۸.

۳. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۹۸.

۴. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۹۸.

۵. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۹۹.

زیر ضربات خود بگیرد و گفت: این زن مرثیه خوان است و حرمتی ندارد، او زندگان و مردگان را می‌آزارد و برای به دست آوردن پول اشک‌های شما را سرازیر می‌کند.^۱

- عمر دختری را خواستگاری کرد. او ازدواج با عمر را خوش نداشت و گفت: شخصی است که درب منزلش بسته است، خیری ندارد، با چهره‌ای عبوس داخل خانه شده و با چهره‌ای عبوس خارج می‌شود.^۲

- ابن قتیبه می‌گوید: چون عمر بر مسند خلافت تکیه زد، شخصی نزد او آمد و گفت: آیا به تو نزدیک شوم؟ خواسته‌ای دارم؛ عمر اجازه نداد. او گفت: پس خدا مرا از تو بی‌نیاز می‌کند و آن جا را ترک کرد. عمر برخاست و لباس او را گرفت و گفت: خواسته‌ات چیست؟ او گفت: مردم نفرت و کینه‌ی تو را دردل دارند. چون عمر دلیل را جویا شد، پاسخ داد: به دلیل زبان و تازیانه‌ات.^۳

- عمر کنیزی را دید که روبند بسته و چهره خود را پوشانده بود. پرسید: این خانم کیست؟ گفتند: کنیزی از فلان قبیله. او را زیر تازیانه گرفته، گفت: ای احمق پست! آیا خود را به زن‌های آزاد شبیه می‌کنی؟^۴ قضاوت با شماست، آیا خانمی که چهره از نامحرم می‌پوشاند احمق و پست است یا شخصی که زنی را به بهانه پوشیده بودن زیر ضربات تازیانه می‌گیرد؟

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۰۰.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۰۵.

۳. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۲۳.

۴. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۰۷.

- شخصی به نام صبیغ نزد عمر آمد و تفسیر «وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وُجْرًا»^۱ را جویا شد. عمر از پرسش او به خشم آمد؛ عمامه از سر او برگرفت و گفت: اگر سر تو را تراشیده می‌یافتم، گردنت را می‌زدم. سپس دستور داد او را زندان کردند، هر روز او را خارج می‌کرد و پنجاه ضربه تازیانه به او می‌زد تا اینکه تعداد تازیانه‌ها به چهار صد رسید. صبیغ گفت: مرا بسیار آزردی، اگر می‌خواهی مرا به قتل برسانی، شمشیر برای من بهتر است. به چه دلیل مرا می‌زنی؟ من تنها تفسیر آیه‌ای از کتاب خدا را جویا شدم. اگر جواب را می‌دانی، پاسخ مرا بده و اگر نمی‌دانی، بگو نمی‌دانم و من از نزد تو می‌روم؛ من کاری نکرده‌ام که استحقاق زدن داشته باشم. عمر دستور داد او را به بصره تبعید کنند و فرمان داد مسلمانان با او مجالست و هم‌نشینی نکنند.^۲

۱. (۵۱) ذاریات: ۲۱. سوگند به بادهایی که خاک می‌پراکنند، و سوگند به ابرهای گرانبار.

۲. المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السلام، ص ۵۴۲.

لغزش‌های پی‌درپی عمر!

وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالْإِعْتِدَارُ مِنْهَا.

(خلافت را به شخصی واگذار کرد) که بسیار اشتباه می‌کرد و معذرت

خواهی می‌نمود.

واژه شناسی:

الْعِثَارُ: لغزش، اشتباه، به زمین خوردن.

عمر به دلیل جهل و نادانی و طبیعت خشن و عجول خود همواره اشتباه

می‌کرد، و گاه برای خالی نبودن عریضه به اشتباهات خویش اعتراف

می‌نمود. برای نمونه:

• شبی عمر مشغول شبگردی بود. صدای سخن گفتن زن و مردی را

شنید. از بام خانه بالا رفت، آن دو را در حالی دید که جام شرابی

در پیش خود داشتند. عمر گفت: ای دشمن خدا! آیا گمان می‌کنی

خدا گناه تو را می‌پوشاند؟ او گفت: اگر من مرتکب یک اشتباه

شدم، تو سه اشتباه کرده‌ای: خدا فرموده است: «وَلَا تَجَسَّسُوا؛

تجسس نکنید»^۱ و تو تجسس نمودی؛ خدا ﷻ فرموده است: «وَأْتُوا

الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»^۲ از درب خانه وارد شوید؛ و تو از پشت بام به

۱. (۴۹) حجرات: ۱۲.

۲. (۲) بقره: ۱۸۹.

- منزل آمدی و خدا فرموده است: «فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا»^۱ چون به خانه‌ای وارد شدید بر اهل آن خانه سلام کنید.» و تو سلام نکردی.^۲
- پس از شهادت رسول خدا ﷺ مسلمانان به کنار درختی که «بیعت رضوان» در سایه آن انجام شد، می‌آمدند و نماز می‌خواندند. عمر گفت: هان ای مردم! می‌بینم که به پرستش لات و عزى بازگشته‌اید! بدانید که اگر کسی پس از این در اینجا نماز به جا آورد، او را به قتل خواهیم رساند، چنان که مرتد را به قتل می‌رسانند. سپس دستور داد آن درخت را قطع کردند!
 - هم چنین روایت شده که عمر به سنگسار نمودن زنی باردار امر نمود. چون امیرمؤمنان عليه السلام آگاه شدند، فرمودند: اگر تو بر او تسلط داری، سلطنتی بر طفل او نداری، تا زمانی که وضع حمل کند و دوران شیردهی کودک او به پایان رسد، او را رها کن. در این هنگام عمر گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.^۳
 - عمر فرمان داد بانویی باردار را به جهتی فراخواند. آن بانو با دیدن چهره عمر از ترس جنین خود را سقط نمود. عمر برخی از اصحاب را در کرده‌ی خویش به داوری فراخواند، آنان گفتند: هیچ بر گردن تو نیست. او امیرمؤمنان عليه السلام را از سخن اصحاب آگاه کرده، نظر ایشان را جویا شد. حضرت عليه السلام فرمودند: اگر سخن آنان برگرفته از اجتهاد بوده، اشتباه کرده‌اند؛ و اگر بدون اجتهاد بوده، تو را

۱. (۲۴) نور: ۶۱.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۱۱۳-۱۱۲؛ شرح نهج البلاغة (السید عباس الموسوی)، ج ۱، ص ۹۱؛ شرح نهج البلاغة (القزوينی الحائری)، ج ۱، ص ۱۶۷.

۳. شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، ص ۲۵۹.

فریفته‌اند. بر تو آزاد کردن بنده‌ای است. عمر گفت: خدا مرا در گرفتاری بدون وجود تو رها نکند. «لا عشت لمعضلة لا تكون لها يا أبا الحسن»^۱

بازی با احکام خدا

یکی دیگر از اشتباهات عمر بازی با احکام خدا و کم و زیاد کردن فرمان‌های الهی، بنا بر خواست و اجتهاد خود بود. نمونه‌های آن فراوان است، از جمله:

روزی عمر بر فراز منبر گفت: مهریه زنان را بیش از چهل اوقیه قرار ندهید، هر که چنین کند آن مبلغ اضافه را ستانده و در بیت المال قرار می‌دهم. بانویی به پا خاست و گفت: ای عمر! تو چنین حقی نداری! پرسید: چرا؟ آن زن در پاسخ این آیه را تلاوت کرد:

﴿وَأَتَيْتُمُ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا﴾؛ و

اگر خواستید همسری را به جای همسری بگیرید، و به یکی از آنان (که می‌خواهید رها کنید) مال فراوانی (به عنوان مهر) داده‌اید، چیزی از آن را پس مگیرید، آیا آن را از روی بهتان و گناهی آشکار می‌گیرید؟!^۲

عمر گفت: همه مردم از عمر دانشمندترند، حتی زنان حجله نشین. آیا در شگفت نیستید از امامی که اشتباه کرد وزنی که درست گفته، بر امام شما برتری یافت؟^۳

شگفتی ما از پیروان و دوستداران اوست که با وجود اعتراف‌های مکرر عمر بر جهل خود، هم چنان بر تبعیت از او پافشاری می‌کنند!

۱. شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، ص ۲۵۹.

۲. نساء، ۲۰.

۳. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۱۱۱-۱۱۲.

مخالفت با فرمان و سنت رسول خدا ﷺ

- تغییر جایگاه مقام ابراهیم عليه السلام: مقام ابراهیم عليه السلام در کنار دیوار کعبه بود، در زمان جاهلیت افرادی آن را به جایگاه امروزی آن منتقل کردند. چون رسول خدا ﷺ مکه را فتح نمودند، مقام ابراهیم عليه السلام را در جای مخصوص خود قرار دادند. هنگامی که عمر به زمامداری رسید، دگر باره آن را به مکان امروزی خود منتقل کرد.^۱ چون امام زمان عليه السلام ظهور نماید، آن را به جایگاه اصلی خویش بازمی گردانند.
- تحریم متعه حج و ازدواج موقت. وی می گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله وأنا أحرمهما وأعاقب عليهما»^۲ این دو حکم در زمان رسول خدا ﷺ بودند، ولی من آنها را حرام کرده و بر هر کس که ان دو را به جا آورد حد وارد می کنم». امیرمؤمنان عليه السلام در انکار این حکم می فرمایند: «اگر فرمان عمر نبود، هیچ کس به زنا آلوده نمی شد، مگر شخص بدبخت و شقاوتمند».^۳
- نخستین شخصی بود که جمله «الصلاة خير من النوم»^۴ را به اذان اضافه نمود، حال آن که عبادات «توقیفی» هستند یعنی جز خدا و رسول او کسی حق کم و زیاد کردن آن را ندارد.

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۱۵.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۶۱.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۴۸، أبواب المتعة.

۴. الأصول الستة عشر (ط - دارالحديث)، ص ۲۰۵.

- شخصی از وی پرسید: حالت جنابت به من دست داد و آبی برای غسل نیافتم، چگونه نماز بگزارم؟ وی پاسخ داد: در این صورت لازم نیست نماز بخوانی.^۱ درحالی که تیمم از احکامی است که در قرآن به آن اشاره شده است.

۱. شرح نهج البلاغة (القزوینی الحائری)، ج ۱، ص ۱۶۶.

هم نشین عمر!!

فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنَّ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَإِنَّ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّم.

پس هم نشین عمر همچو شخصی است که بر شتری چموش سوار شده: اگر افسار او را بکشد، بینی آن آسیب بیند؛ و اگر او را به حال خود وانهد، او را در مهالک خواهد انداخت.

واژه شناسی:

الصَّعْبَةُ: شتر چموش.

أَشْنَقَ: کشیدن افسار حیوان.

خَرَمَ: آسیب دیدن دهان شتر.

أَسْلَسَ: رها کردن افسار.

تَقَحَّم: به هلاکت افکندن.

در اینجا حضرت عَلَيْهِ السَّلَام سیمای حکومت عمر و واکنش اطرافیان را به تصویر می کشد: کسی که در حکومت عمر سمتی داشت، همچون سوار بر شتری چموش و سرکش می نمود، اگر افسار حیوان را با شدت بکشد تا بتواند مسیر حرکت او را کنترل کند، دهان حیوان آسیب می بیند و مفسد بیشتری به بار می آید؛ و اگر افسار او را رها کند، با نافرمانی سوار خود را به سوی پرتگاه می برد. به این ترتیب هم نشینان عمر اگر او را نهی از منکر کرده و باز می داشتند، به علت خشونت و حق ناپذیری و تندخویی اش رفتار سخت تری در پیش می گرفت؛ و اگر او را رها می کردند و دست از او

برمی‌داشتند، آنان و سایر مردم را در پرتگاه هلاکت و نابودی سرنگون می‌کرد، چراکه نهی از منکر از بزرگ‌ترین فرایض است و ترک آن به نابودی امت می‌انجامد.

برخی گفته‌اند که منظور از «صاحب» در این عبارت خود حضرت است؛ اگر حضرت عَلَيْهِ السَّلَام عمر را باز می‌داشت، او لجاجت کرده، رفتار بدتری در پیش می‌گرفت و فتنه بیشتری به بار می‌آورد؛ و اگر او را به حال خود وامی‌نهاد، جامعه را به سوی تباهی پیش می‌برد.^۱ در نتیجه حضور در حکومت او امری بسیار مشکل ساز بود.

۱. ترجمه و شرح نهج البلاغة (آملی)، ص ۲۳۷.

ترسیمی از سیمای جامعه اسلامی آن روز

فَمُنِيَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطِ شِمَاسٍ وَتَلَوْنِ وَاعْتِرَاضِ.

به خدا سوگند که مردم دچار واژگونی، نافرمانی، رنگ به رنگ شدن و دورویی شدند.

واژه شناسی:

مُنِيَ: مبتلا شدن.

خَبْطِ: راه رفتن در بیراهه، خروج از جاده هنگام طی مسیر.^۱

شِمَاسٍ: چموشی و سرکشی.

تَلَوْنِ: رنگ به رنگ شدن، دورویی.

اعْتِرَاضِ: قدم برداشتن در عرض جاده، منحرف شدن از مسیر. داخل شدن به باطل و ممانعت کردن از حق.

تأثیر عملکرد حاکم بر رفتار و خط مشی جامعه بر کسی پوشیده نیست.

این تاثیر به اندازه‌ای است که پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

«صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَ النَّاسُ وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَ النَّاسُ، الْأُمَرَاءُ

وَالْعُلَمَاءُ»^۲ دو گروه از امت من اگر اصلاح شوند، مردم نیز اصلاح می‌گردند؛ و اگر

فاسد شوند، مردم نیز رو به فساد و تباهی می‌روند: فرمانروایان و دانشمندان.»

۱. مجمع‌البحرین، ج ۴، ص ۲۴۴.

۲. إرشاد القلوب إلى الصواب (للدیلمی)، ج ۱، ص ۷۰، باب ۱۶.

و امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«النَّاسُ بِأَمْرَائِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ»^۱ مردم به فرمانروایان خویش بیشتر شبیهند تا

به پدران خویش.

فرمانروایانی که دارای روحیه عالی و آراسته به صفات نیک و کمالات اخلاقی باشند، خواه ناخواه روحیه‌ی مثبت خویش را به رهروان خود انتقال می‌دهند و در نتیجه موج مثبتی را در جامعه به جریان می‌اندازند. از سوی دیگر فرمانروایانی که سرشتی حیوانی دارند و از کمالات به دورند، خواسته یا ناخواسته بر پیروان خود تاثیر گذاشته و بدین ترتیب موجی از فساد را در جامعه به جریان می‌اندازند. حال اگر فرمانروایی هم از نظر دینی، هم از نظر اخلاقی در پایین‌ترین حد باشد، بی‌شک تأثیری بسیار منفی در جامعه گذاشته، مردم را دچار سردرگمی، انحراف، نابسامانی و دورویی می‌کند.

امام علیه السلام شرایط روحی مردم را در چهار کلمه توصیف کرده‌اند:

۱. خَبْطٌ

به شتری که دیده‌اش به ضعف گراییده «خبط عشوا» گفته می‌شود. چنین شتری قدرت دیدن مسیر را ندارد و با دست خویش بر زمین می‌کوبد تا راه را تشخیص دهد، اما به دلیل ضعف بینایی از فروافتادن در چاله و قدم نهادن در مسیر نادرست در امان نیست.^۲ مردم نیز در آن برهه زمانی به علت حکومت فرمانروایانی بیگانه از اسلام راستین بصیرت کافی نداشته، قدرت تشخیص حق از باطل را از دست داده بودند و نمی‌دانستند در چه مسیری گام برمی‌دارند. آیا مسیر را درست رفته‌اند یا در بیراهه گام نهاده‌اند؟

۱. تحف العقول، ص ۲۰۸.

۲. لسان العرب، ج ۷، ص ۲۸۱.

۲. شِمَاسٍ

شماس به اسبی سرکش گفته می‌شود که سوارکار خود را بر زمین زند. مردم آن دوره تحت تأثیر فرمانروایان خویش در برابر حقیقت اسلام طغیان کرده و از پذیرش آن سر باز می‌زدند.

۳. تَلَوْنِ

تلون یعنی رنگ به رنگ شدن. نفاق در این دوره به اوج خود رسید. اخلاص که یکی از مهم‌ترین مفاهیم اسلامی بود، از جامعه رخت بربست و دورویی جایگزین آن شد.

۴. اغْتِرَاضِ

به معنای قدم برداشتن در عرض جاده و خروج از مسیر صحیح است. آنان با قدم نهادن در بیراهه، از حق فاصله گرفتند و این فاصله روز به روز بیشتر شد. این چنین بود که دوران فرمانروایی جانشینان سقیفه، جامعه اسلامی را به کلی از مسیر خویش منحرف کرد. ارزش‌ها رنگ باخت، ضد ارزش‌ها تبدیل به ارزش شد، و بیست و پنج سال تربیت نادرست آنان از مسلمانان انسانی‌هایی ساخت که بعدها حق را برنتافتند و از پیروی آن دست شستند، حتی آن‌گاه که به اختیار خویش با خلیفه راستین رسول خدا ﷺ بیعت کردند، پیمان شکستند و فریاد مخالفت سر دادند. نهج البلاغه آکنده از درد دل مولا از این افراد است. در سخنی حضرت ﷺ آرزو می‌کنند که ای کاش هرگز آنان را ندیده و نشناخته بودند، چرا که این شناخت جز اندوه و غصه برای حضرت نداشت:

«يَا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَلَا رَجَالَ خُلُومِ الْأَطْفَالِ وَعُقُولُ رِبَاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمُ وَلَمْ أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً وَاللَّهِ جَرَّتْ نَدَمًا وَأَعْقَبَتْ سَدَمًا، فَاتْلُكُمُ اللَّهُ لَقَدْ

مَلَأْتُمْ قُلُوبِي فَيْحًا وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا وَجَرَّعْتُمُونِي نُغَبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا؛^۱ ای کسانی که به مردان می‌مانید ولی مرد نیستید! ای کودکان صفتان بی‌خرد و ای عروسان حجله‌نشین (که جز عیش و نوش به چیزی نمی‌اندیشید)! چقدر دوست داشتم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم. شناختی که به خدا سوگند مرا چنین ملول و ناراحت ساخت و به پشیمانی واداشت! دل من را خون کردید! سینه مرا مملو از خشم نمودید! و کاسه‌های غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید». این همه سرکشی و طغیان و ایستادن رودرروی امام معصوم علیه السلام ریشه در تربیت نادرست زمامداران غیر الهی داشت.

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۷۰.

صبر کن یا علی!!

فَصَبِرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمَحْنَةِ.

پس بر طولانی بودن این دوران، و اوج محنت و بلا صبر کردم. امام علیه السلام با اشاره به شرایط جامعه آن روز بار دیگر بر صبر ورزیدن به عنوان وظیفه خود در بحبوحه سختی‌ها و مشکلات تاکید دارند. زمامداری عمر دورانی طولانی و حدود ده سال بود؛ هر چند امام علیه السلام در این مدت بنا بر مصلحت اسلام شکیبایی ورزیدند، ولی این دوران و تاریکی‌ها و انحراف‌هایی که در پی داشت، بر قلب ایشان بسیار سنگین گذشت، چرا که امام نه تنها انحراف نسل معاصر خود، بلکه انحراف بشریت را تا روز ظهور امام زمان علیه السلام می‌دید. اندوه امام بر این بود که چگونه سعادت انسان‌ها بازیچه گروهی دنیاطلب شده است، و چگونه خط انحرافی آنان روز به روز آتش اختلاف میان رهروان این دین را می‌افروزد. امیرمؤمنان علیه السلام اگر اندوه می‌خورد، خون شیعیان خود را می‌بیند که در راستای دفاع از عقیده راستین خویش بر زمین می‌ریزد؛ از فقر، نابسامانی، هرج و مرج، خونریزی‌ها و جنگ‌هایی که همه ریشه در این دوران ننگین داشت آگاه بود. اگر امروز که دنیای آزادی اندیشه است، شیعیان این چنین مظلوم و در رنج‌اند، یا به تحریک استعمار توسط مسلمانان مخالف اهل بیت علیهم السلام کشته می‌شوند، در گذشته چگونه بوده است؟

آری! تاریخ حوادث بسیار تلخی از شهادت شیعیان و عالمان

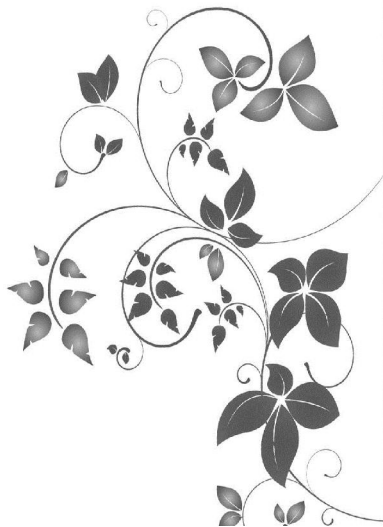
بزرگوارشان به دست مخالفان دارد؛ واقعه غم بار شهادت شهید اول، شهید ثانی و دیگر بزرگان و دانشمندان این مذهب گویای این حقیقت تلخ است. امیر مؤمنان علیه السلام در افق حکومت جانشینان سقیفه، تمام آن ظلم و جنایت‌ها را به چشم می‌دید. از این رو اندوه مولا علی علیه السلام نه تنها بر آن دوران، بلکه بر تمام روزگاران سخت و ظلمت بار تاریخ بود.

امیر مؤمنان علیه السلام خون دل می‌خورد؛ خون دل غربت خود، خون دل غربت همسر، خون دل غربت فرزندان، و خون دل غربت و تنهایی فرزندش حضرت مهدی علیه السلام را.

و هزاران افسوس که نبودند افرادی که مولا از درد دل خویش با آنان سخن گوید و علی علیه السلام، مظلوم‌ترین قهرمان تاریخ، راز دل دردمند خویش را با چاه واگویه می‌کرد.

فصل چہارم:

حکومت غاصبانہ عثمان



حکومت غاصبانۀ عثمان

حَتَّى إِذَا مَضَىٰ لِسَيْبِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ.

تا آن که روزگار (عمر) هم سپری شد و او خلافت را در گروهی قرار داد که پنداشت من هم سنگ آنان می باشم.

واژه شناسی:

زَعَم: پنداشت، گمان کرد.

زعم در زبان عربی به معنای پندار واهی است. برای مثال اگر شخصی به دروغ ادعای دوستی و محبت کند، گفته می شود: «تزعّم أنّک تحبّنی؛ گمان می بری که دوستم داری». قرآن کریم خطاب به یهودیان که مدعی دوستی خدا و اولیای اویند، می فرماید:

«قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا

الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ بگو: ای جماعت یهود، اگر پندارید که شما به حقیقت

دوستداران خدایید نه مردم دیگر، پس تمنای مرگ کنید اگر راست می گوئید»^۱

یهودیان هرچند ادعا می کردند از اولیای خدا هستند، اما در نهان می دانستند که سخن آنان گراف و باطل است. عمر نیز اگر چه حضرت ﷺ را به صورت ظاهری وارد شورا نمود، ولی به خوبی می دانست که نتیجه شورا دور کردن خلافت از امیرمؤمنان ﷺ است. به همین روی حضرت ﷺ از واژه «زعم» استفاده نموده است.^۲

۱. (۶۲) جمعه: ۶.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۵۱.

استفاده از این واژه دلیل دیگری نیز دارد؛ عمر با قرار دادن این شش نفر در شورا، امر مؤمنان عليهم السلام را همسنگ اعضای دیگر قرار داد، حال آن که خود نیک می دانست که ایشان فراتر از همه انسانهاست و قابل مقایسه با هیچ کس نیست.

تعیین جانشین

پس از اینکه عمر به دست پیروز نهانندی مجروح شد عده ای از صحابه بر او وارد شده، از او خواستند جانشین خود را انتخاب کند. وی گفت: اگر ابو عبیده جراح زنده بود، خلافت را به وی وامی نهادم و اگر خدا مرا در مورد او بازخواست می کرد، پاسخ می دادم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: ابو عبیده امین این امت است؛ گر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود، او را به جانشینی خود می گماردم و اگر از جانب خدا مورد بازپرسی قرار می گرفتم، می گفتم که از رسول شنیده ام که فرمود: سالم در حب خدا بسیار شدید است.^۱

سپس در مقام تعیین جانشین خود گفت: من هفت تن را شایسته خلافت می دانم؛

۱. سعید بن زید، ولی از آن جا که وی از خویشان من است، صلاح نمی دانم امر خلافت را عهده دار شود؛

۲. سعد بن ابی وقاص، ولی آنچه شایستگی سعد را در نزد من مخدوش می سازد غرور و بدخلقی اوست؛

۳. عبد الرحمن بن عوف، اما آنچه موجب عدم استحقاق عبدالرحمن بن عوف می باشد این است که او قارون این امت است؛

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۱، ص ۳۸۵. این دو حدیث نیز از احادیث جعلی است و این دو تن از اعضای صحیفه ملعونه بودند که در فصل های گذشته بدان اشاره شد.

۴. طلحه، به دلیل تکبر و نخوت شایسته خلافت نیست؛
۵. زبیر، او نیز به دلیل آزمندی شایسته این مقام نیست، وی را در بقیع دیدم که برای یک پیمانه جو دعوا می‌کرد. مردی شایسته امر خلافت است که شکیبایی ورزد؛
۶. عثمان، به دلیل دوستی شدیدی که با اقوام و خویشانش دارد شایسته نیست؛
۷. علی علیه السلام، او را به دلیل دلبستگی شدید به خلافت و شوخ طبعی شایسته این مقام نمی‌بینم.^۱

بررسی شورای شش نفره عمر

شورای شش نفره عمر یک شورای ساده نبود، بلکه از قبل برنامه‌ریزی شده بود. انتخاب اعضا و شرایط حاکم بر آن به گونه‌ای بود که به خلافت عثمان می‌انجامید و رسیدن خلافت به امیرمؤمنان علیه السلام محال بود.

شرایط شورا

- ضرب الاجل تعیین شده برای شورا سه روز بود و اعضای آن ملزم بودند که در این مدت به اتفاق نظر دست یابند و از میان خویش یکی را به خلافت برگزینند. در این مدت «صهیب رومی» موظف بود که امامت جماعت را عهده‌دار شود.
- اگر پنج تن از اعضای شورا بر کسی اتفاق نظر نمودند و یک تن مخالف بود، فرد مخالف کشته شود.
- اگر چهار تن از اعضای شورا بر یکی اتفاق نظر نمودند و دو تن مخالف بودند، کشته شوند.

۱. ترجمه شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، ص ۵۱۹.

- اگر اکثریت محقق نشد و اعضا به شکل دو گروه سه نفره با یکدیگر به توافق دست یافتند، نظر آن دسته که عبدالرحمن بن عوف با آنهاست مورد پذیرش قرار گیرد؛ و اگر آن سه تن بر نظر خود پافشاری کردند، کشته شوند.
- اگر اعضای شورا پس از سه روز نتوانند به نتیجه برسند و خلیفه را برگزینند، همگی کشته شوند و امر خلافت به مردم واگذار شود.
- ابوطلحه انصاری به همراه پنجاه تن شمشیر به دست بر سر منزلی که محل تجمع اعضای شورا است بایستد و این گروه را به تعیین خلافت وادار کند.^۱

نتیجه شورا

تمامی اعضای شورا در منزلی گرد هم آمدند، ابوطلحه انصاری نیز همراه با پنجاه نفر شمشیر به دست در خارج ایستاده و آنان را به تعیین خلیفه وامی داشت. در همان ابتدای جلسه، طلحه حق خود را به عثمان بخشید، چراکه می دانست فرد انتخاب شده یا عثمان خواهد بود یا علی عَلَيْهِ السَّلَام؛ و با وجود آن دو تن وی بهره ای از خلافت نخواهد داشت. او کینه بسیاری نسبت به مولا علی عَلَيْهِ السَّلَام داشت و با این انتخاب می خواست جبهه عثمان را در برابر ایشان عَلَيْهِ السَّلَام تقویت کند.

زبیر نیز حق خود را به امام علی عَلَيْهِ السَّلَام واگذار کرد، چرا که دید جبهه عثمان تقویت شده است و از آنجاکه با حضرت عَلَيْهِ السَّلَام قرابت نسبی داشت — پسر عمّه حضرت بود^۲ — خواست جبهه ایشان را در برابر عثمان تقویت کند.

۱. ترجمه شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، ص ۵۲۰؛ شرح نهج البلاغة (ابن ابی الحدید)، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲. مادر او صفیه دختر عبدالمطلب و ابوطالب دایی وی بود.

سعد بن ابی وقاص نیز حق خود را به عبدالرحمن بن عوف بخشید، چراکه هر دو از یک طائفه و قبیله بودند.

در نتیجه سه نفر باقی ماندند: امیرمؤمنان علیه السلام، عثمان و عبدالرحمن بن عوف. در این هنگام عبدالرحمن رو به آن دوتن نمود و گفت: کدام یک از شما خود را از خلافت خارج می‌کند تا اختیار انتخاب بر عهده دو شخص باقی مانده گذاشته شود؟ هر دو سکوت نمودند. عبدالرحمن گفت: شاهد باشید که من خود را از این امر خارج می‌کنم تا یکی از شما را برگزینم. سپس رو به امیرمؤمنان علیه السلام کرده گفت: با تو بیعت می‌کنم با این شرط که بر کتاب خدا، سنت رسول صلی الله علیه و آله و سیره شیخین - ابوبکر و عمر - عمل کنی. حضرت علیه السلام فرمودند: بر اساس کتاب خدا، سنت رسول و اجتهاد خود عمل خواهم کرد. عبدالرحمن پذیرفت و رو به عثمان کرد و همان شرط را مطرح نمود؛ عثمان پذیرفت. عبدالرحمن برای بار دوم و سوم نظر هر دو را جویا شد، و چون استواری حضرت علیه السلام را مشاهده کرد، با عثمان به عنوان خلیفه و امیرمؤمنان بیعت کرد. پس از این انتخاب، حضرت به عبدالرحمن فرمودند: به خدا سوگند تو خلافت را به او وانهادی مگر بدان خاطر که امید داری آن را پس از خود به تو واگذارد، خدا عطر منشم^۱ را در میان شما فروپاشد.^۲

۱. منشم نام زنی عطر فروش بود، و هنگام جنگ از عطر او استفاده می‌کردند. در جنگ‌هایی که عطر او استفاده می‌شد، تعداد کشتگان خیلی زیاد می‌شد تا جایی که عطر او ضرب‌المثل شومی و بدبختی شد و گفته می‌شد: شوم‌تر از عطر منشم.

۲. این جمله حضرت یا نفرین بوده و یا آینده‌نگری. پس از آن روابط آن دو به حدی تیره شد که توانایی دیدار یکدیگر را نداشتند. شرح نهج البلاغة (ابن‌ابی‌الحدید)، ج ۱، ص ۱۸۸.

چرا عمر از همان ابتدا عثمان را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد و آن را در شورا قرار داد؟

از آنجاکه عثمان از بنی امیه بود، انتخاب او دفاع از کسانی به شمار می آمد که دشمنان رسول خدا ﷺ بودند.

او هوشیارانه، مجلس مشورتی را به گونه ای طراحی کرد که خلافت پس از عثمان نیز به امیر مؤمنان علیه السلام نرسد. با توجه به رفتار انحصار طلبانه عثمان، روشن بود که مردم در قبال تمرکز قدرت و ثروت در دست او و اطرافیانش تاب نیاورده و نهایتاً او را به قتل خواهند رساند، در این هنگام بود که مردم به مولا علی علیه السلام روی آورده و با ایشان بیعت می کردند. ولی عمر با این اقدام (قرار دادن خلافت در شورا) باعث شد که اعضای شورا در خلافت طمع کنند و اجازه ندهند که این مقام به آسانی به امیر مؤمنان علیه السلام برسد. از این رو می بینیم که طلحه و زبیر به انتخاب مردم گردن نهادند و جنگی پر آشوب را علیه حضرت علیه السلام برنامه ریزی کردند، جنگی که در آن خون هزاران تن بر زمین ریخته شد. بنابراین شورا به گونه ای طراحی شده بود که نه تنها خلافت به امیر مؤمنان علیه السلام نرسد، بلکه حتی پس از قتل عثمان خلافت به آسانی و بدون دردسر به ایشان نرسیده و دوران حکومت ایشان پر آشوب شود.^۱ عمر - به اعتراف خودش - به هیچ وجه تحمل خلافت امیر مؤمنان علیه السلام را نداشت و در واپسین لحظات حیات خویش به صراحت به این نکته اشاره کرد. چون از او درباره جانشینش سؤال شد، گفت: «بر آن بودم که مردی را به امارت شما بگمارم که شما را

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۵۴.

در مسیر حق قرار دهد (و به امیرمؤمنان علیه السلام اشاره کرد) اما دیدم که تحمل رسیدن او را به این مقام ندارم، چه در حیاتم و چه پس از مرگم!^۱

شاهد این سخن گفت‌وگویی است که میان معاویه و ابن حصین رد و بدل شده است: «ابن حصین بر معاویه وارد شد و چند روزی را نزد او اقامت کرد. معاویه از وی پرسید: ای ابن حصین! به من چنین گفته شده که هوش و ذکاوت بسیاری داری، بگو چه چیزی میان امت اسلام تفرقه برانگیخت و امر مسلمانان را متشتت کرد؟ وی گفت: کشتن عثمان. معاویه گفته او را رد کرد. پاسخ داد: نبرد طلحه و زبیر. معاویه آن را نیز رد نمود. سرانجام معاویه خود به پرسش مطرح شده پاسخ داده، گفت: قرار دادن خلافت در شورا، چرا که اعضای شورا و قبیله‌های آنان در خلافت طمع نمودند و بدین ترتیب آتش اختلاف و جنگ شعله‌ور شد».^۲

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۵۵.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۵۷. البته باید گفت که پیش از آن عمر با منع رسول خدا صلی الله علیه و آله از نوشتن وصیت آتش اختلاف را شعله‌ور نموده بود.

به خدا پناه می‌برم از شورای عمر!! فَيَا لَلَّهِ وَلِلشُّورَى!

پناه بر خدا از این شورا!!

شورای شش نفره عمر، با مقدمات و شرایطی که وضع شده بود، به انتخاب عثمان انجامید. عثمان نیز که خود یکی از بنی‌امیه بود، زمینه را برای انتقال حکومت به بنی‌امیه فراهم نمود. با انتقال حکومت به بنی‌امیه جنایات‌های زیادی در تاریخ اسلام روی داد؛ جنگ صفین و نهروان، شهادت امیرمؤمنان علیه السلام، جریان عاشورا، واقعه حرّه، آتش سوزی کعبه و هزاران جنایت دیگر که منشأ همه آنها تفویض حکومت به بنی‌امیه بود. ازاین‌رو امام علیه السلام که با بینش ژرف و دانش الهی خود تمام آن وقایع را متأثر از شورا می‌بیند، از نتیجه این شورای دروغین به خدا پناه می‌برد و از او یاری می‌خواهد: فَيَا لَلَّهِ وَلِلشُّورَى.

یک پرسش و پاسخ

قرآن کریم و متون اسلامی بر مسئله مشورت و هم‌فکری تأکید ویژه‌ای دارد. آیات مختلف بیانگر اهمیت این موضوع است؛

- «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ؛ و در کارها با آنان مشورت نما».^۱

۱. (۳) آل عمران: ۱۵۹.

- «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ؛ و کارهایشان به صورت مشورت در میان آنهاست».^۱

این نکته سبب شده است که اهل سنت شورای عمر را نمودی بر دمکرات بودن وی بدانند. ولی باید به این نکته توجه داشت که مشورت بر پایه و اساس‌هایی استوار است و در صورت فقدان شروط، از اساس با مشکل روبرو خواهیم شد. به مواردی از شروط صحت شورا اشاره‌ای گذارا می‌کنیم:

۱. شورا در امر خلافت و ولایت نباشد. چنان که بیان خواهد شد، انتخاب خلیفه فقط در انحصار خدا عزوجل است.

۲. افراد شورا انسان‌هایی عاقل و متدین باشند و از چهارچوب عقل و شرع خارج نشوند. اگر افراد شورا افرادی فاسد و بد اندیش باشند، رأی و نظر آنان ارزشی ندارد.

۳. شورا در مواردی جایز است که در آن مورد از شارع مقدس نصی نداشته باشیم.

اما در مواردی که سخنی از پروردگار ﷻ و یا معصوم علیه السلام نقل شده باشد، اگر تمام خلائق با هم همدست و هم رأی شوند، حق تغییر آن را ندارند. برای مثال اگر تمامی انسان‌ها و نهادهای قانونگذار کشورهای گوناگون با هم به مشورت نشینند و بر آن شوند که حجاب را لغو کنند، یا تعداد رکعت‌های نمازهای یومیه را کم و زیاد کنند، یا شراب را حلال کنند، چنین حقی ندارند؛ چرا که در این مسائل حدود فرمان خداوند کاملاً مشخص است و انسان‌ها مجاز نیستند دست به تغییر آن زده، نظر خود را اعمال کنند. موضوع خلافت و جانشینی پیامبر اکرم ﷺ نیز موضوعی است که از

همان ابتدای بعثت حکم آن کاملاً روشن بود و نصوص فراوانی از خدا و رسول وی ﷺ وجود داشت، بنابراین جایی برای تشکیل شورا و رأی گیری باقی نمی ماند. مسئله تعیین خلافت به اندازه ای مهم و اساسی است که حتی فرستادگان الهی نیز در آن حق انتخاب یا اظهار نظر ندارند و تسلیم امر خداوند هستند. قرآن کریم در آیات متعددی حق انتخاب خلیفه را در انحصار خدا می داند:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛ همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید. فرزندی که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوا و داناست.»^۱

«وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ؛ و پروردگار تو هر چه را بخواهد خلق می کند، و (هر چه را بخواهد) برمی گزیند، آنها در برابر او اختیاری ندارند.»^۲

این آیات دلالت دارد که گزینش و انتخاب تنها در اختیار خداست و هم چنان که کسی حق انتخاب پیامبر ﷺ را ندارد، کسی حق انتخاب خلیفه او را - که از سنخ اوست - ندارد. علاوه بر آن، عدم آگاهی افراد از باطن یکدیگر ضریب خطای انسانی را افزایش داده، احتمال انتخاب فردی ناشایست را برای رهبری امت قوت می بخشد. بزرگترین شاهد این ادعا، جریان حضرت موسی علیه السلام است که از جانب خدا مأموریت یافت هفتاد نفر را برگزیند و با خود به میقات ببرد. «وی هفتاد تن را که در ایمان و اخلاص آنان شکی نداشت انتخاب کرد. ولی آنان به او کفر ورزیدند و گفتند تا آن زمان که خدا را نبینیم، به تو ایمان نمی آوریم. با آن که حضرت موسی علیه السلام

۱. (۳) آل عمران: ۳۴-۳۳.

۲. (۲۸) قصص: ۶۸.

برگزیده خدا بود، افرادی را اختیار نمود که شایسته نبودند. بنابراین می بینیم تنها کسی حق انتخاب خلیفه را دارد که به نهان انسان ها آگاهی داشته و احتمال هر خطا و اشتباهی منتفی باشد»^۱.

رسول خدا ﷺ نیز بارها بر این مسئله تأکید داشت که حق انتخاب وصی در اختیار ایشان نیست؛ از جمله:

حتی رسول خدا ﷺ حق انتخاب ندارد

- عامر بن طفیل خدمت رسول خدا ﷺ رسیده، عرض کرد: اگر اسلام را بپذیرم، چه بهره ای خواهم داشت؟ حضرت ﷺ فرمود: هر آن چه بر مسلمانان است، بر تو نیز خواهد بود. وی گفت: من (به شرطی) اسلام را می پذیرم که مرا پس از خود ولی و جانشین قرار دهی. حضرت ﷺ فرمودند: «این امر در دست من نیست، بلکه به دست خداست و او هر آن که را بخواهد، برمی گزیند».
- چون اسلام بر قبیله بنی کلاب عرضه شد، اسلام خود را مشروط بر این قرار دادند که خلافت رسول خدا ﷺ در میان آنان باشد. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «این امر در اختیار من نیست» آنان از پذیرش اسلام سر باز زدند و گفتند: آیا برای تو شمشیر بکشیم و گوش به فرمان تو باشیم ولی پس از خود شخص دیگری را به فرمانروایی ما برگزینی؟^۲
- بحیره بن فراس از قبیله بنی عامر پس از شنیدن دعوت رسول خدا ﷺ اظهار داشت که اگر «این جوان را از قریش بگیرم،

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۶۲.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۵۲ - ۵۳.

بر تمام عرب سلطه یابم» وی خطاب به پیامبر اکرم ﷺ گفت: اگر دعوت تو را اجابت کنیم، سپس خدا تو را بر مخالفان پیروز گرداند، جانشینی خود را در میان ما قرار می‌دهی؟ حضرت ﷺ فرمودند: «این امر به دست خداست، و او هر آنجا که بخواهد، امر خلافت را قرار خواهد داد» به همین جهت آنان از پذیرش اسلام سر باز زدند.^۱

بدین ترتیب می‌بینیم عمر در مقوله‌ای که هیچ بشری در آن حق انتخاب ندارد، با گفتار صریح قرآن مخالفت کرده است.

اشکالاتی که بر این شورا وارد است:

۱. خلیفه در روز غدیر مشخص شده بود و خلافت امری منصوص بود؛ عمر در این باره حق اظهار نظر نداشت، پس از چه روی با گفتار صریح رسول خدا ﷺ مخالفت کرد؟
۲. چرا عیب‌جویی افرادی را نمود که ادعا کرد رسول خدا ﷺ آنان را ستوده و اهل بهشت خوانده است؟
۳. به چه دلیل نظر گروهی را که عبدالرحمن بن عوف در آن است، ترجیح داد؟
۴. با تکیه بر کدامین اختیار، دستور به کشتن اقلیت داد؟ آیا تنها به خاطر ابراز عقیده، مهدور الدم شدند؟
۵. این چگونه شورایی است که نظر یکی از افراد (عبدالرحمن بن عوف) در صورت تساوی آراء بر دیگران رجحان دارد؟
۶. بر چه اساس عبدالرحمن بن عوف سیره‌ی شیخین را ضمن شروط قرار داد؟

۱. نقش شورا در امامت، آیت‌الله سید علی میلانی، ص ۲۵، به نقل از سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۸۹.

اتمام حجت ۱: اشاره‌ای به سوابق خویشتن

پس از آن که امیرمؤمنان علیه السلام مشاهده کردند اعضای شورا بر بیعت با عثمان هم دست گشته‌اند، بر آن شدند که با اشاره به ویژگی‌ها و سوابق خویش، حجت را بر آنان تمام کنند. پس رو به آنان کرده فرمودند: «به من گوش فرا دهید، اگر سخنم حق بود، بپذیرید و اگر باطل بود، انکار کنید؛ شما را به خدایی که بر سخن راست و دروغ شما آگاه است سوگند می‌دهم... آیا در میان شما کسی هست که هر دو بیعت، بیعت رضوان و بیعت فتح را نموده باشد؟ گفتند: نه.

آیا در میان شما کسی هست که برادرش ذو الجناحین^۱ باشد؟
خیر.

آیا در میان شما کسی هست که عمویش حمزه، سید الشهداء باشد؟
خیر.

آیا در میان شما کسی هست که همسرش سرور بانوان بهشتی باشد؟
خیر.

آیا در میان شما کسی هست که فرزندانش فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سرور جوانان بهشت باشند؟
خیر.

آیا در میان شما کسی هست که ناسخ قرآن را از منسوخ آن بازشناسد؟
خیر.

آیا در میان شما کسی هست که خدا پلیدی و ناپاکی را از او دور کرده و او را پاک گردانده باشد؟

۱. اشاره به جعفر طیار که پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمودند خدا در برابر دو دست قطع شده او، دو بال در بهشت به وی داد که با آن در بهشت پرواز می‌کند.

خیر.

آیا در میان شما کسی هست که جبرئیل را در سیمای دحیه کلبی مشاهده کرده باشد؟

خیر.

آیا در میان شما کسی هست که در حال رکوع زکات پرداخته باشد؟

خیر.

آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا ﷺ بر چشمان او دست کشیده و در روز خیبر پرچم را به دستان او داده باشد؟

خیر.

شما را به خدا سوگند آیا در میان شما جز من کسی هست که رسول خدا ﷺ او را در روز غدیر (به خلافت) نصب نموده و در حق وی فرموده باشد «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؛ بارالها! هر که او را یاری می‌کند، یاری کن و هر که با او به دشمنی برمی‌خیزد، دشمن باش» و «من کنت مولاہ فعلی مولاہ؛ هر آن کس من مولای اویم، علی مولای اوست»؟

خیر.

شما را به خدا سوگند آیا در میان شما جز من کسی هست که در حضر برادر رسول خدا ﷺ و در سفر یار و رفیق او باشد؟

خیر.

شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما جز من کسی هست که در روز خندق در برابر عمرو بن عبدود ایستاده و او را به قتل رسانده باشد؟

خیر.

آیا در میان شما جز من کسی هست که رسول خدا ﷺ درباره او فرموده باشد: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، جایگاه تو

از من چون جایگاه هارون از موسی است، جز آن که پیامبری بعد از من نیست.»؟

خیر.^۱

بدین ترتیب امیرمؤمنان علیه السلام به بسیاری از سوابق درخشان خویش اشاره کردند، سپس رو به آنان فرمودند: «شما بر خویشتن اقرار کردید و از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله حق بر شما آشکار شده است؛ پس بر شما باد به پرهیزکاری و ترس از خدای یکتا، شما را از خشم الهی بیم می‌دهم. از فرمان او روی برنتابید، حق را به جایگاه خویش بازگردانید، از سنت پیامبر پیروی کنید چراکه اگر با امر او مخالفت ورزید، با امر خدا مخالفت نموده‌اید. حق را به آن که اهل اوست و حق از آن اوست، بازگردانید.»

حاضران (پس از اتمام حجت) بین خود به مشورت پرداختند، سپس گفتند: فضل و برتری او را دانستیم، نیز دانستیم که او شایسته‌ترین مردم به این جایگاه است، ولی او شخصی است که کسی را بر کسی برتری نمی‌دهد و اگر او را به خلافت بگماریم، میان ما و سایرین تمییز قایل نمی‌شود. خلافت را به عثمان واگذار کنیم چرا که او به آنان که ما متمایل هستیم، می‌گراید و چنین شد که خلافت را به عثمان وانهادند.^۲

اتمام حجت ۲: اشاره به پیشینه پلید نامزدان خلافت

امیرمؤمنان علیه السلام پس از وارد شدن بر نامزدان خلافت (و به منظور اتمام حجت) به بیان ویژگی‌های اخلاقی و سوابق ننگین آنان پرداخته فرمودند: «شما را نسبت به خویشتن آگاه می‌کنم:

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (الخوئی)، ج ۳، ص ۸۷.

۲. به دلیل طولانی بودن روایت از ترجمه بقیه روایت صرف نظر شد.

اما تو ای عثمان! روز حنین فرار کردی و چون دو سپاه رویاروی هم قرار گرفتند، پشت نمودی.

تو ای طلحه! گفتی: اگر محمد بمیرد میان خلخال‌های همسرانش می‌دویم، چنان که میان خلخال بانوان ما دوید،^۱ اما تو ای عبدالرحمن! فصاحب قراریط،^۲ و تو ای سعد! کمتر از آنی که تو را یاد کنم.

بدین ترتیب با اشاره به پیشینه ننگین آنان بی‌کفایتی این افراد را برای امر خطیری چون زعامت و پیشوایی مسلمانان بیان نمودند. و آنان چه داشتند که در پاسخ بگویند؟ مگر علی عليه السلام سخنی به ناحق رانده بود؟! آن چه بدان اشاره شد، گوشه‌ای از نهان پست و پلید آنان بود، که جز سکوت و اذعان راهی در قبال آن نداشتند. چون مولا امیرمؤمنان عليه السلام از جمع آنان خارج شدند و آن جا را ترک نمودند، عثمان بدانان رو کرد و معترضانه گفت: «آیا در میان شما کسی نبود که پاسخ وی را بدهد؟ گفتند: «چه چیز تو را از پاسخ‌گویی منع نمود و تو امیرمؤمنانی؟!»^۳

۱. وی در نظر داشت پس از پیامبر با عایشه ازدواج کند، سخن او رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را به شدت آزد و آیاتی در حرمت ازدواج با زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد.

۲. قراریط جمع قیراط است، که نوعی واحد پول در آن زمان بوده است. ظاهراً این عبارت به بخل او اشاره دارد.

۳. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۶۸.

تفاوت از زمین تا آسمان است!

مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ؟

در کدام زمان در برابر شخص اولشان مورد تردید بودم تا که امروز با

این افراد مورد مقایسه قرار گیرم؟

واژه شناسی:

الرَّيْبُ: شک، شبهه.

أَقْرَنُ: مورد مقارنه و مقایسه قرار گرفتن.

النَّظَائِرُ: جمع نظیر: شبهه، مانند.

رَّيْبٌ به معنای شک و تردید است، با این تفاوت که:

شک در مواردی به کار می‌رود که در «اصل وجود یا عدم چیزی» تردید

کنیم. قرآن کریم درباره شک و تردید کافران و مشرکان در وجود پروردگار

می‌فرماید: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؟ أَيَا فِي خَدَائِي كَ أَنْفِرِينَ»

آسمان‌ها و زمین است شکی است؟!^۱

ریب در مواردی استفاده می‌شود که نسبت به اصل وجود چیزی شک و

تردیدی نبوده و برای همگان محرز و قطعی باشد اما در کیفیت، شرایط یا

صفات آن تردید وجود داشته باشد. قرآن کریم درباره تردید کفار در

۱. (۱۴) ابراهیم: ۱۰.

منسوب بودن قرآن کریم به خدا می‌فرماید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ؛ این کتاب والا رتبه‌ای است که جای شکی در آن نیست».^۱

کافران در اصل وجود قرآن شک نداشتند، چراکه آن را می‌شنیدند و وجود آن را باور داشتند، تردید آنان در این بود که آیا این سخن فرمایش خداست یا خیر؟ در واقع این تردید در یکی از ویژگی‌های قرآن - انتساب آن به خدا - بود نه در اصل وجود آن.^۲

در این عبارت امام عَلَيْهِ السَّلَام از واژه ریب بهره برده‌اند، یعنی این منافقان حتی لحظه‌ای در ویژگی‌ها و صفات حضرت عَلَيْهِ السَّلَام و برتری ایشان بر «اولین آن گروه» شک نکردند.

در عبارت «مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ» اولین آن گروه» نیز نکات جالبی گنجانده شده است:

- منظور از اولین آنان، ابوبکر نخستین جانشین سقیفه است. عدم اشاره به نام او بر حقارت و پستی او دلالت دارد، چرا که نام وی شایسته آن نیست که بر زبان حضرت عَلَيْهِ السَّلَام جاری شود.
- آن گروه (مِنْهُمْ): نشان می‌دهد که غصب خلافت برنامه‌ای کاملاً آگاهانه و هدفمند بود. آن گروه از پیش در اندیشه غصب خلافت بودند.

- این سخن نشانه‌ای از رجحان ابوبکر بر اعضای شورای شش نفره ندارد، چراکه طبق روایات غاصب اول از افراد پس از خود بدتر است؛

۱. (۲) بقره: ۲.

۲. اقتباسی از: شرح نهج البلاغة (القزوینی الحائری)، ج ۱، ص ۱۸۳. و مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة، ج ۳، ص ۳۵۲.

سخن حضرت ﷺ مبنی بر باور حضار و شنوندگان است که ابوبکر را برتر از سایرین می‌پنداشتند.

نظیر، شبیه، مثل

النَّظَائِر جمع نظیر است، به معنای همانند و شبیه.

زبان عربی زبانی بسیار دقیق است که در آن هر کلمه معنایی مخصوص به خود دارد. در این جمله نیز واژه «نظیر» بار معنایی خاصی را رسانده و تفاوت ظریفی بین آن و «شبیه و مثل» می‌باشد.

شبیه در مواردی کاربرد دارد که دو چیز در کیفیت، ویژگی‌ها و صفات همانند باشند، از این رو امام ﷺ از واژه شبیه استفاده نکرده‌اند، چراکه آنان در صفات و ویژگی‌ها هیچ شباهتی با حضرت نداشتند.

مثل در مواردی به کار می‌رود که دو چیز هم در خصوصیات و هم در اصل و ذات و جوهر خود مانند یکدیگر باشند. امیرمؤمنان ﷺ در آفرینش نیز با آنان همانند نبود، چراکه از معدنی نورانی آفریده شده بود.

نظیر در مواردی استفاده می‌شود که دو چیز از نظر ظاهر مانند هم باشند، و فرستادگان الهی از نظر ظاهری همانند سایر انسان‌ها هستند.

شبیه —————> شباهت در ویژگی‌ها و خصوصیات.

مثل —————> شباهت در جوهر (اصل و ذات).

نظیر —————> شباهت در صفات ظاهری.

روگردانی از امام علیه السلام

لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُوا وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ وَمَالَ الْآخَرُ لِصِغَرِهِ مَعَ هَنٍ وَهَنٍ.

لیکن چون فرو آمدند، من نیز فرو آمدم؛ و چون پرواز کردند، پرواز نمودم. پس یکی از آنان به دلیل کینه از من روی گرداند، و دیگری به داماد خویش تمایل یافت، و مسائلی دیگر که بیان آن دور از ادب است.

واژه شناسی:

أَسْفَفْتُ: فرود آمدن

فَصَغَا: میل و گرایش

لِضِغْنِهِ: کینه و حسد

هَنٍ وَهَنٍ: آنچه بیان آن ناخوش آیند است.

منظور امام علیه السلام از شخصی که به دلیل کینه از امام روی گرداند، «سعد بن ابی وقاص» است. مادر سعد بن ابی وقاص از بنی امیه بود، و دایی‌ها و نزدیکان مادرش در جنگ‌های بین اسلام و کفر کشته شده بودند، به همین جهت کینه امیرمؤمنان علیه السلام را در دل می‌پروراند، حتی در زمان خلافت امام نیز از بیعت با ایشان روی گرداند. فرزند وی عمر بن سعد (لعنه الله) نیز از جنایتکاران بزرگ کربلا بود. وی در آن شورا از رأی دادن به امیرمؤمنان علیه السلام اجتناب ورزید و به عثمان رأی داد.

منظور از آن شخص که به داماد خویش گرایید، «عبدالرحمن بن عوف» است که شوهر خواهر عثمان بود، و بی‌شک به عثمان متمایل بود.

عبارت «مَعَ هَٰئِهِ وَ هَٰئِهِ» به مسائلی اشاره دارد که از بیان آن شرم داریم. اما اینکه آن مسائل، که سبب دوری جستن گروهی از امام عَلَيْهِ السَّلَام شده و امام عَلَيْهِ السَّلَام به آن اشاره ننموده، چه بوده است؟ شارحان نهج البلاغه به آن نپرداخته‌اند. در این سخن، امام عَلَيْهِ السَّلَام، در بیان وظیفه خویش، خود را به پرنده‌ای تشبیه کرده‌اند که همراه با گروه پرندگان در پرواز است: چون اوج بگیرند، اوج می‌گیرد و چون فرو می‌آیند، فرو می‌آید. امام عَلَيْهِ السَّلَام نیز، اگرچه شور او نتیجه آن را قبول نداشت، اما به جهت حفظ مصالح اسلام و به دلایل پیش گفته،^۱ با آنان هماهنگ شد.

اعضای شورانیر، هر یک به دلیلی، از امام روی گرداند: یکی را حسد و کینه و دیگری را نسبت خویشاوندی، از انتخاب امام باز داشت.

۱. ر.ک. دلایل سکوت امام عَلَيْهِ السَّلَام / فصل دوم از عین کتاب، ص ۵۷ تا ۶۴.

حکومت عثمان

إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ

تا آن که سومین نفر گروه به پا خاست.

در جای جای خطبه به این حقیقت اشاره شده است که غضب خلافت مسئله ساده‌ای نبود، بلکه دست اندرکاران آن برای دستیابی به مقصود سال‌ها برنامه‌ریزی کرده بودند. در این قسمت نیز عبارت «ثَالِثُ الْقَوْمِ، سومین آنان» اشاره دیگری به این حقیقت است، که تبانی آنان بر غضب خلافت و واگذاری آن به عثمان، امری هدفمند و از پیش برنامه‌ریزی شده بوده است. شاهد دیگر این مدّعا آن است که عثمان در زمان خلافت عمر «ردیف» نامیده می‌شد؛ ردیف در زبان عربی به شخصی گفته می‌شد که افراد قبیله امید دارند به ریاست آنان دست یابد.^۱

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۱۸۹.

روان‌شناسی سومین جانشین سقیفه

نَافِجًا حِضْنِيهِ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلِفِهِ.

دو پهلویش از پرخوری باد کرده و همواره میان علفزار و دستشویی سرگردان بود.

واژه شناسی:

نَافِجًا: نفج به معنای توسعه و باد کردن است.

حِضْنِيهِ: دو پهلو.

نَثِيلِهِ: سرگین چهارپایان.

مُعْتَلِفِهِ: جایگاه دریافت علوفه.

رهبر یک جامعه باید به صفات روحی والایی آراسته باشد تا علاوه بر حفظ جامعه از تنش و آشفتگی، در راستای تربیت روحی - روانی مردم گام بردارد. آنچه انسان را از سقوط در منجلاب دنیا پرستی، شهوت، ظلم و ... می‌رهاند، بهره‌مندی از کمالات معنوی است، از آنجاکه «الناس علی دین ملوکهم؛ مردم تابع دین و روش حاکمانشان هستند» هر اندازه پیشوا و رهبر جامعه از فضایل اخلاقی و شایستگی بیشتری برخوردار باشد این صفات نیک در میان افراد جامعه نیز افزایش خواهد یافت و هر اندازه که پیشوا از کمالات معنوی فاصله گرفته، در گرداب دنیازدگی غرق شود، جامعه نیز در همان وادی سقوط خواهد نمود. متأسفانه با شهادت ختم رسل ﷺ سیر

نزولی اخلاقی جامعه آغاز شد؛ امت اسلامی که با فرامین و راهنمایی‌های رسول خدا ﷺ به قلّه شکوه و اقتدار دست یازیده بود، در سرایش نیازدگی فرو افتاد و سیر حرکت جامعه به سوی انحطاط در زمان سومین غاصب به اوج خود رسید، چراکه تمامی فکر و اندیشه‌ی عثمان در بها دادن به جنبه‌های مادی زندگی خلاصه شده بود. وی به جای آن‌که در پی هدایت مردم باشد، از خلافت پلی ساخته بود جهت برآورده کردن نیازهای مادی خود، همانند چهارپایان که حیات آنان در چراگاه و تخلیه آنچه خورده‌اند خلاصه شده است «بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ»؛ نه زمانی را به اندیشه می‌گذرانند و نه لحظاتی را برای برداشتن زاد و توشه مغتنم می‌شمارند از هدف آفرینش خود فاصله گرفته و آن را به فراموشی سپرده‌اند. این عبارت با سرزنش خوی حیوان صفت عثمان، بیانگر کوتاه اندیشی و پستی اوست.

«نفج الحُضْنين» که به معنای بالا آمدن دو پهلوی بر اثر پرخوری است، کنایه از تلاش عثمان در استفاده بی رویه از بیت‌المال است؛ هم چون شتری که دو پهلوییش بر اثر پرخوری بالا می‌آید. برخی نیز گفته‌اند «نفج الحُضْنين» کنایه از کسی است که از روی تکبر باد به گلو می‌اندازد.^۱

شتری در چراگاه

نقل شده است که چون نامزدان خلافت به شورا نشستند، سعد بن ابی وقاص رو به عبدالرحمن بن عوف کرده گفت: اگر خود را به خلافت برگزینی، خواهم پذیرفت. عبدالرحمن پاسخ داد: من از خلافت کناره می‌گیرم به این شرط که خودم خلیفه را انتخاب کنم. من در عالم خواب

۱. ترجمه شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، ص ۵۲۲.

زمینی سرسبز دیدم، شتری بدانجا پا نهاد و به چرا پرداخت، به خدا سوگند
من آن شتر چرنده نخواهم بود.^۱
در پاسخ به چنین اظهار نظری باید گفت: چه فرق است میان آن که تو
خود شتر چرنده باشی و یا واسطه‌ی گزینش و انتخاب او؟! وی با این کار
دنیا و آخرت خویش را فنا کرد و به خاطر بهره‌مندی دیگران از دنیا خود را
به آتش قهر و غضب الهی گرفتار نمود.

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۰۱.

خویشان عثمان

وَقَامَ مَعَهُ بُنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ.

و همراه او خویشان پدری‌اش به پا خواستند و بیت‌المال را خوردند، چون شتر گرسنه‌ای که به جان گیاهان بهاری بیفتد.

واژه شناسی:

خَضَم: جویدن با دندان‌های پیشین، خوردن با دهانی پر و مملو؛ خوردن در سعه و گشایش و فراوانی.^۱

تشبیه‌های این قسمت از حرص بی‌حد و اندازه عثمان و گماردگان او در حیف و میل بیت‌المال پرده برمی‌دارد:

«خضم» به معنای پر کردن دهان در حین خوردن است؛

«نبتة الربيع» گیاهان روئیده در اول بهار را گویند که بسیار تازه است و شتر از خوردن آن سیر نمی‌شود و چنان با حرص از آن می‌خورد که دو پهلویش بالا می‌آید.

فراوانی گیاه در اوایل بهار، اشاره به فراوانی و گشایشی است که در زمان عثمان به دلیل فتوحات در بیت‌المال ایجاد شد.

دلیل دیگر پرخوری شتر این است که علف بهاری، پس از خشک بودن

۱. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۸۳.

طولانی زمین در زمستان، جوانه می‌زند. بستگان عثمان نیز پس از یک دوره طولانی فقرو تنگدستی به این اموال دست یافتند، از این رو با حرص زیاد به تاراج بیت‌المال روی آوردند.^۱

۱. دریافتی از شرح نهج البلاغة (المجلسی)، ج ۱، ص ۷۶.

بررسی دلایل شورش بر عثمان

إِلَى أَنْ أُنْتَكَتْ عَلَيْهِ قَتْلُهُ وَ أُجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَ كَبْتُ بِهِ بَطْنَتُهُ.

سرانجام بافته‌های او پنبه شد و کردارش، کارش را تباه ساخت و ثروت‌اندوزی و شکم‌بارگی به نابودیش انجامید.

واژه‌شناسی:

أُنْتَكَتْ: نقض شدن، گسستن و پاره شدن.

قَتْلُهُ: ریسمان محکم،^۱ بافته‌ها. بعضی از شارحان نهج‌البلاغه جمله «أُنْتَكَتْ عَلَيْهِ قَتْلُهُ» را به معنی در هم ریختن تدابیری دانسته‌اند که او برای تشکیل حکومتش به کار گرفته بود.

و أُجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ: به سرعت کاری را تمام کردن، با عجله به قتل رساندن مصدوم.

كَبْتُ: با صورت بر زمین خوردن.

بَطْنَتُهُ: شکم پارگی، پر بودن شکم بر اثر پرخوری زیاد.

بی‌شک هر عمل عکس‌العمل و هر کنشی واکنشی در پی دارد. آنچه مردم را به قیام بر عثمان واداشت، رفتارهای افسارگسیخته او، اسراف و حیف و میل بیت‌المال، و انحصار قدرت در خاندان بنی‌امیه بود. در واقع می‌توان گفت هر حاکمی در برابر مردم وظایفی بر عهده دارد، چنان‌چه از

۱. ترجمه شرح نهج‌البلاغه (ابن میثم)، ج ۱، ص ۵۲۵.

انجام این وظایف کوتاهی کند، خواه ناخواه امت را به سوی قیام وامی‌دارد، در نامه امیرمؤمنان علیه السلام به مالک اشتر به این حقوق و وظایف اشاره شده است. از اساسی‌ترین نیازمندی‌های جامعه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

اساسی‌ترین نیازهای جامعه

۱. برقراری عدالت اجتماعی

عدالت یکی از مهم‌ترین نیازمندی‌های جامعه است. اهمیت این مسئله به اندازه‌ای است که روایت شده «حکومت با کفر استوار می‌گردد، اما با ظلم و جور، خیر»^۱. بی‌عدالتی در زمان عثمان به اوج رسید. تمام امتیازها و بهره‌های مادی در خدمت عثمان و خویشان وی قرار گرفت، حدود الهی تعطیل گشت و پاسخ شکوه‌ها و شکایت‌ها یا تهدید بود، یا شکنجه و زندان. مردم نیز در برابر ظلم بی‌حد وی تاب نیاوردند و او را به قتل رساندند.

نمونه‌هایی از بی‌عدالتی در عصر عثمان

الف: تبعید ابوذر

ابوذر با مشاهده بذل و بخشش‌های بی‌رویه عثمان از بیت‌المال، این آیه را در جمعی تلاوت نمود:

«وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ

أَلِيمٍ؛ و کسانی (از کفار یا مسلمین) که طلا و نقره را گنجینه می‌سازند و در راه

خدا هزینه نمی‌کنند همه آنان را به عذابی دردناک بشارت ده»^۲.

مروان سخن وی را به گوش عثمان رساند؛ عثمان ابوذر را احضار کرد و از

۱. الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم. الأمالی (للمفید)، ص ۳۱۰.

۲. (۹) توبه: ۳۴.

این کار بازداشت. ابوذر گفت: «آیا مرا از تلاوت کتاب خدا و انتقاد از ترک کنندگان امر الهی باز می‌داری؟ به خدا سوگند اگر رضایت الهی را در برابر خشم عثمان بدست آورم، برایم بهتر و دوست داشتنی‌تر از آن است که خشم الهی را با رضایت عثمان معاوضه نمایم». عثمان از سخنان بی‌پرده ابوذر در خشم شد و او را به شام تبعید کرد. معاویه نیز از افشاگری‌ها و حق‌گویی‌های ابوذر در امان نماند، از این‌رو نامه‌ای به عثمان نوشت و از او پرسید که با ابوذر چه کند؟ عثمان در پاسخ گفت: او را به بدترین وجه، بر دشوارترین مرکب‌ها سوار کن و به مدینه بفرست. معاویه ابوذر را سوار بر بدترین مرکب روانه مدینه کرد؛ زمانی که وی به مدینه رسید، تمام گوشت‌های رانش بر اثر سخت بودن مرکب ریخته بود. چون به مدینه رسید، عثمان به او پیام فرستاد که به هر زمین که دوست داری برو. ابوذر مکه را انتخاب نمود، عثمان نپذیرفت؛ کوفه یا بصره را نام برد، عثمان اجازه نداد، سرانجام گفت: تو را به سوی ربه روانه می‌کنم. ابوذر به آن سرزمین خشک تبعید شد و در همان جا در اثر بی‌آبی و بی‌غذایی زندگی را بدورد گفت.^۱

ب: غصب نمودن منزل هم جواران بیت الله

عثمان در سال ۲۶ هجری به حج رفت، در آن سفر فرمان داد مسجد الحرام را گسترش دهند و به این منظور منزل‌های اطراف مسجد الحرام را خریداری کنند. آنان که رضایت داشتند منازل خود را در ازای مبلغی فروختند و هرکس مخالفت نمود، خانه‌اش غصب شد و در صورتی که بر این رفتار ظالمانه اعتراض می‌کرد، روانه‌ی زندان می‌گردید. معترضان مدتی را در زندان گذراندند تا این که به وساطت عبدالله بن خالد آزاد شدند.^۲

۱. برگرفته‌ای از شرح نهج البلاغة (السید عباس الموسوی)، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة، ج ۳، صص ۴۱۲-۴۱۳.

ج: تعطیل حدود الهی

پس از کشته شدن عمر، فرزندش عبیدالله، بدون آن که از کسی شکایت کند و قاتل، معین شود، دست به شمشیر برد و مسلمانی ایرانی به نام هرمزان و دختر کوچک ابولؤلؤ را به قتل رساند. پس از آن که عثمان به خلافت رسید بر فراز منبر رفته، چنین گفت: «هرمزان به دست عبیدالله کشته شد، ولی چون ولی ندارد، وارث او مسلمانانند، من نیز امام مسلمانانم و از خون او گذشتم». چون امیرمؤمنان علیه السلام از این خبر آگاهی یافتند، فرمودند: «اگر روزی به حکومت دست یابم، عبیدالله را به جرم کشتن هرمزان قصاص خواهم کرد!»^۱ ولی عثمان بی هیچ دلیلی حکم خدا را کنار نهاد و جرم عبیدالله را نادیده انگاشت.

۲. تأمین نیازمندی‌های اقتصادی

اقتصاد یکی از مهم‌ترین ارکان زندگی است. انسان‌ها اغلب به دنبال رفع نیازهای مادی خویشند و یکی از عوامل قدرت یا ضعف هر حکومتی توانایی آن در تأمین نیازمندی‌های اقتصادی مردم است. انسان بنده دنیاست،^۲ و حکومت زمانی قادر به کسب محبوبیت خواهد بود که مردم را از تنگنای اقتصادی به توانگری و گشایش رزق و روزی رهنمون شود. آیت الله العظمی سیدمحمد شیرازی رحمته الله در کتاب گرانقدر خویش «طریق النجاة؛ راه رهایی» یکی از نشانه‌های حکومت اسلامی را برآورده کردن پنجاه مورد از احتیاجات اقتصادی ملت می‌داند.^۳ از جمله مواردی که حکومت وظیفه دارد برای مردم خویش تأمین کند عبارت است از:

۱. الأُمالی (للطوسی)، ص ۷۰۹، السقیفة و فدک، ص ۸۶.

۲. النَّاسُ عِبْدُ الدُّنْيَا. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۳۸۳.

۳. طریق النجاة، آیت الله العظمی سیدمحمد شیرازی رحمته الله، صص ۱۰۴-۱۲۱.

- تهیه منزل، این منزل باید حیاط داشته باشد، تا دلگیر و تاریک نبوده، ساکنان دچار افسردگی نشوند. حیاط منازل دارای باغچه باشد.
- تهیه شغل.
- تهیه امکان سفر و تفریح.
- تهیه وسایل مورد نیاز خانواده‌ها.
- تهیه لباس‌های مورد نیاز اعم از تابستانی و زمستانی.
- ریشه کن نمودن فقر.
- همگانی نمودن تحصیل علم و دانش.
- نهادینه نمودن فضیلت‌ها و نیکی‌ها در جامعه.
- ایجاد امنیت.
- ایجاد فضای سبز و بوستان‌ها.

و ...

امیرمؤمنان علیه السلام خود در مدت پنج سال حکومت ظاهری خویش این نیازمندی‌های اساسی را برآورده نمودند. ایشان در همان پنج سال حکومت توانستند با مدیریت و رهبری سه نیاز اساسی مردمی را که در سایه حکومت ایشان به سر می‌بردند، برآورده کنند. این سه نیاز عبارت بودند از: منزل، شغل و آب. این در حالی است که هیچ حکومتی، حتی آنان که فریاد آزادی و دموکراسی خواهی شان گوش فلک را کر کرده است، قادر به رفع دو نیاز بنیادین منزل و محل درآمد برای مردم تحت حاکمیت خود نیستند. بی‌کاری و فقر در جهان بیداد می‌کند و روزانه هزاران کودک بی‌گناه بر اثر گرسنگی جان می‌دهند.

یکی از خیانت‌های عثمان این بود که چرخه ثروت جامعه اسلامی را در انحصار خانواده و خویشان خود قرار داد، به همین جهت فقر جامعه را

فراگرفت و خزانه مملکت و بیت‌المال در مجالس عیش و نوش شبانه بنی‌امیه هرز رفت. جریان‌های زیر به خوبی از غارت بی‌محابای آنان پرده برمی‌دارد.

غارت بیت‌المال در زمان عثمان

نمونه اول

عثمان به ارقم بن عبدالله - که امانتدار بیت‌المال بود - نامه‌ای نوشت و از او خواست یک میلیون درهم برایش ارسال کند. او در پاسخ گفت: باید چکی برای مسلمانان بنویسی تا بتوانم آن مبلغ را به تو بپردازم. عثمان در خشم شده گفت: تو را چه به این کارها! ای بی‌مادر! تو کلید دار اموال مایی! ارقم در همان لحظه از خزانه بیت‌المال خارج شد و گفت: ای مردم! اموال خویش را دریابید! من بر این گمان بودم که کلید دار اموال شمایم و تا امروز هیچ نمی‌دانستم که کلید دار اموال عثمانم. سپس به منزل خویش رفت. گفته وی به گوش عثمان رسید، به مسجد رفت، بر فراز منبر به خطابه ایستاد و گفت: «ای مردم! ابوبکر بنی‌تیم را بر دیگران برتری داد؛ عمر نیز بنی‌عدی را امتیاز بخشید، به خدا سوگند من بنی‌امیه را بر دیگران ترجیح خواهم داد؛ اگر من بر درب بهشت ایستاده بودم و یارای آن داشتم که بنی‌امیه را وارد بهشت کنم، این کار را می‌کردم و این اموال که در دستان من است متعلق به ماست، اگر به آن نیاز داشته باشیم از آن برمی‌گیریم، حتی اگر بر خلاف میل گروهی باشد!» در این حین عمار به پا خواست و گفت: «مسلمانان! بدانید و شهادت دهید که این اقدام عثمان بر خلاف میل من است». عثمان گفت: تو اینجایی؟ سپس از فراز منبر فرو آمد و عمار را به اندازه‌ای با پای خود لگد کوب نمود که از هوش رفت. عمار را به منزل ام‌سلمه بردند، وی آن روز را در بیهوشی کامل بود، و نماز ظهر و عصر و مغرب را (به دلیل بی‌هوشی) به جا نیاورد. چون به هوش آمد گفت: «خدا

را شکر که در راه خدا آزار دیدم، آنچه به من رسید در راه خدا بود، و میان من و عثمان خداوند عادل حکم خواهد راند».^۱

نمونه دوم

عبد الرحمن بن یسار می‌گوید: عامل صدقات^۲ را در بازار مدینه دیدم، شامگاه عثمان از او خواست تا هرآنچه از مردم ستانده، به حکم بن ابی العاص تقدیم کند. او روز جمعه درحالی که عثمان بر فراز منبر خطبه می‌خواند، به مسجد رفت، و به مردم گفت: ای مردم! عثمان بر این گمان است که من کلید دار امول او و خاندانش هستم! سپس کلید را به سوی مردم انداخت، عثمان آن را گرفت و به زید بن ثابت داد.^۳

بیت‌المال مسلمانان یا قلمرو عثمان؟ (نمونه‌هایی از بخشش‌های عثمان)

- بخشش یک پنجم از تمام غنائم سرزمین‌هایی از «آفریقا» را - که در ایام او فتح شد به «عبدالله بن ابی سرح».^۴
- بخشش ۴۰۰ هزار درهم به عبد الله بن خالد بن أسید.
- بخشش سرزمین فدک به مروان.^۵
- تمام چراگاه‌های اطراف مدینه را در انحصار بنی‌امیه قرار داد و مسلمانان را از چراندن چهارپایانشان در این منطقه منع کرد.^۶

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۲۰۳-۲۰۲.

۲. مأمور جمع‌آوری حقوق شرعی مثل زکات.

۳. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۲۰۴-۲۰۳.

۴. ترجمه شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، ص ۵۲۴.

۵. ترجمه شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، ص ۵۲۴.

۶. همان.

- بخشیدن ۲۰۰ هزار درهم به ابوسفیان.^۱
 - مرحوم «علامه امینی» در کتاب نفیس «الغدیر» آمار عجیبی از بذل و بخشش‌های عثمان در دوران خلافتش - از منابع اهل سنت - گردآوری کرده که انسان با مطالعه آن انگشت حیرت به دهان می‌گیرد. به‌عنوان نمونه به یکی از دامادهایش «حارث بن حکم» برادر «مروان» سیصد هزار درهم، به «مروان» پانصد هزار درهم، به «ابوسفیان» «دویست هزار»، به «طلحه» «سیصد و بیست و دو هزار» و به «زبیر» «پانصد و نود و هشت هزار» درهم بخشید، تا آن جا که مرحوم «علامه امینی» جمع مبالغی را که او از بیت‌المال بخشید بالغ بر «یک صد و بیست و شش میلیون و هفتصد و هفتاد هزار» درهم می‌داند.
- از آن عجیب‌تر ارقام دینارهایی^۲ است که به بستگان و نزدیکان خود بخشید. به «مروان حکم» پانصد هزار دینار؛ به «یعلی بن امیه» پانصد هزار دینار؛ و به «عبد الرحمن بن عوف» دو میلیون و پانصد و شصت هزار دینار که در مجموع بیش از «چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار» می‌شود.^۳
- روزی که عثمان کشته شد مبلغ یک میلیون درهم و ۱۵۰ هزار دینار طلا نزد خزانة دار خود اندوخته بود؛ ارزش املاک او در حنین و وادی القری ۱۰۰ هزار دینار بود و مقدار زیادی هم بهای شتران و گاو و گوسفند و احشام او بود.
- مستمی «طلحه» در عراق روزی هزار دینار طلا بود.

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۰۴.

۲. درهم به سکه نقره و دینار به سکه طلا گفته می‌شد. هر دینار معادل ده درهم بود.

۳. به نقل از: پیام امام شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغة، ج ۱، صص ۳۶۳-۳۶۴.

در اصطبل «عبد الرحمن عوف» هزار اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند یافت می‌شد که بهای آن ۸۴ هزار دینار طلا بود.

• «زید بن ثابت» پس از مرگش به قدری طلا و نقره از خود به جای گذاشت که وراثت او آنها را با تبر خورد کرده و بین خود تقسیم کردند و املاک و مزرعه‌های او صد هزار دینار ارزش داشت.^۱

این اسراف و بی‌پروایی در مصرف بیت‌المال در حالی بود که رسول خدا ﷺ دقت بسیاری در این مسئله نشان می‌دادند، و بارها بر اهمیت حفظ اموال عمومی و رعایت امانت در اموال مسلمانان تأکید داشتند. یکی از موضوع‌هایی که در حیطه‌ی اقتصاد اسلامی بدان اشاره شده است، «غلول» است که به معنای خیانت در بیت‌المال می‌باشد. این نام‌گذاری از آن‌روست که دست‌های خیانتکاران در روز قیامت به غل و زنجیر بسته می‌شود. جریان ذیل به خوبی بیانگر این نکته است که تلاش رسول خدا ﷺ بر این بوده است که اهمیت حسابرسی در بیت‌المال و اموال عمومی را برای مسلمانان تفهیم کنند و آنان را از تصرف در آن — حتی به سر سوزنی — بازدارند. «در یکی از جنگ‌ها مسلمانان از پیامبر ﷺ تقاضا کردند که هر چه زودتر غنائم جنگی را میان آنها تقسیم کند. برای این منظور آن‌چنان بی‌تابی نمودند و به سوی پیامبر هجوم آوردند که ایشان بسوی درختی کشیده شدند و عبای مبارکشان بر زمین افتاد. حضرت ﷺ از مردم خواستند عبا را برگردانند و فرمودند: «به خدا سوگند اگر به اندازه درخت‌های تهامه چهارپایانی نزد من باشد همه را بین شما تقسیم خواهم کرد و شما مرا بخیل و ترسو و دروغگو نخواهید پنداشت». سپس یک نخ

۱. یادنامه کنگره هزاره نهج البلاغه، ص ۳۴۰.

از کرک کوهان شتر برداشتند و فرمودند: «از غنائم حتی از این کرک جز یک پنجم آن حق من نیست و سهم من هم عاقبت به شما بازمی‌گردد. اکنون اگر نخ و سوزنی از اموال برده‌اید فوراً بازگردانید زیرا بر خیانتکار در بیت‌المال، در روز قیامت چیزی جز آتش دوزخ، رسوایی و ننگ نخواهد بود، پس هر چه خودسرانه برده‌اید فوراً بازگردانید».

پس از این هشدار مردی از انصار پیش آمد و عرض کرد: من چند نخ کرک برای دوختن پالان شترم برداشتم. حضرت ﷺ فرمود: «من می‌توانم سهم خود را از این نخ‌ها بتو ببخشم اما سهم مسلمین به اختیار آنهاست». مرد انصاری گفت: اکنون که مسئله این قدر دقیق و با اهمیت است من نیازی به این نخ‌ها ندارم و فوراً آنها را روی اموال بیت‌المال انداخت.^۱

۳. سپردن کارها به افراد لایق و کارآمد.

حکومت امانتی است بس بزرگ در دستان حاکم، و یک زمامدار باید تنها افرادی را برای زعامت شهرهای تحت حکومت خویش برگزیند که به ایمان، امانت‌داری، لیاقت و کاردانی آنان آگاهی کامل داشته باشد. امیرمؤمنان ﷺ به اندازه‌ای بر کار والیان خود نظارت داشتند که با کوچک‌ترین اشتباهی، آنان را از مقام خود برکنار می‌نمودند. نامه ایشان به عثمان بن حنیف، زمامدار کوفه، بیانگر دقت بسیار زیاد ایشان در مسئله انتخاب والی است. برکناری ابوالاسود دؤلی از امر قضاوت، تنها به این دلیل که صدایش بلندتر از شاکیان بود،^۲ دلیل دیگری بر این امر می‌باشد. هم چنین پس از انتخاب مالک اشتر به امارت مصر، حضرت ﷺ با ارسال

۱. یادنامه کنگره هزاره نهج‌البلاغه، ص ۳۴۶.

۲. عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۲، ص ۳۴۳.

نامه‌ای به وی در باب انتخاب و گزینش کارگزاران حکومتی توصیه‌ها و نکات ارزنده‌ای مطرح نمودند. این دقت بدان دلیل است که کوچک‌ترین اشتباه کارگزاران حکومت، تأثیرات منفی گسترده‌ای بر جامعه دارد.

یکی از بزرگ‌ترین جرایم عثمان این بود که خلافت را بازیچه‌ای در دست ناهلان قرار داد. وی در انتخاب کارگزاران مملکت، ایمان، امانتداری، لیاقت و کاردانی را شرط نمی‌دانست و تنها در اندیشه این بود که سرزمین‌های اسلامی را هم چون لقمه نانی میان خویشان خود تقسیم کند و به هر یک بهره‌ای از حکومت بدهد. وی فرمانروایی شهرهای اسلامی را به افراد نالایقی وانهاد که به کفر و دشمنی شهره بودند و دغدغه‌ای جز عیش و کامرانی نداشتند. در ذیل به برخی از گماشتگان عثمان در کشورهای اسلامی و پیشینه تاریک آنان اشاره می‌کنیم:

گماشتگان عثمان

ولید بن عقبه

ولید بن عقبه یکی از والیان عثمان بر کوفه بود. وی از جمله کسانی بود که پیامبر اکرم ﷺ در مورد وی فرمودند که ولید از دوزخیان است. او شبی را با میگزساری همراه خوانندگان و ندیمان خویش به صبح رساند و چون بانگ مؤذن به گوش رسید، به مسجد رفت، نماز صبح را در چهار رکعت اقامه کرد و در سجده گفت: بنوش و مرا بنوشان.. آوازه این ماجرا و شرابخواری وی در کوفه پیچید تا جایی که کوفیان شکایت او را به عثمان بردند ولی وی از اقامه حد سر باز زد.^۱

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۰۵.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح

وی برادر رضاعی عثمان بود. هنگامیکه رسول خدا ﷺ قرآن را تلاوت می نمودند، او آیات را می نوشت، ولی کلمات نورانی وحی را بنا بر خواست و میل خود تحریف می کرد. «الکافرین» را «الظالمین» می نوشت و «عزیز حکیم» را «علیم حکیم» می نگاشت، می گفت: «من نیز سخنانی چون محمد ﷺ می گویم و کلامی چون کلام او آورده‌ام». این آیه در سرزنش وی نازل شد:

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ؛ چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغی به خدا ببندد، یا بگوید: «بر من، وحی فرستاده شده» درحالی که به او وحی نشده است، و کسی که بگوید: «من نیز همانند آنچه خدا نازل کرده است، نازل می کنم»؟!»^۱.

کردار ناپسند او به تحریف آیات قرآن منحصر نشد، بلکه وی از دین روی گردان شد و در حال ارتداد به مکه گریخت. عبدالله بن سعد از معدود افرادی است که رسول خدا ﷺ به قتل او فرمان دادند.^۲ ولی عثمان با پافشاری تمام از پیامبر ﷺ درخواست کرد که وی را ببخشند، و پیامبر ﷺ بر اثر ابرام و اصرار زیاد عثمان از کیفر وی چشم پوشیده و فرمودند: «آیا در میان شما کسی نبود که این سگ را - پیش از آن که از وی درگذرم - به قتل برساند؟» عرض داشتند: «کاش اشاره می نمودید» فرمودند:

۱. (۶) انعام: ۹۳.

۲. افرادی که رسول خدا ﷺ فرمان قتل آنان را صادر نمودند انگشت شمار بوده و تنها سه یا چهار تن بودند که این شخص یکی از آنان است، این نکته بیانگر نقش تخریبی او در جامعه آن روز بوده است.

«من با اشاره فرمان قتل کسی را صادر نمی‌کنم، چرا که خائنه‌الاعین (اشاره چشم) بر پیامبران روا نیست». عثمان شخصی را با چنان سابقه ننگینی به خلافت مصر گمارد.^۱

سعید بن ابی‌العاص

سعید بن ابی‌العاص یکی از گماشتگان عثمان بود که در کوفه (عراق امروز) حکم می‌راند. وی بی‌اندازه در مصرف بیت‌المال حریص بود و اسراف می‌نمود، و بی‌آنکه از عمل خود اندک شرمی داشته باشد، گستاخانه چنین می‌گفت: به درستی که عراق باغ و بوستان قریش است، هر آن چه بخواهد، برمی‌گیرد و هر آن چه نخواهد، وامی‌نهد. سخن و رفتار او خشم مردم را برانگیخت. مالک اشتر، آن بزرگ مرد تاریخ به عثمان اعتراض کرده گفت: آیا آن چه ما با تلاش خویش و در سایه شمشیرهای خود برداشت نموده‌ایم، در قلمرو خود و خانواده‌ات قرار می‌دهی؟^۲

کار بدانجا رسید که دین و مملکت اسلامی بازیچه دستان ننگین بنی‌امیه شد. چنان‌که روزی ابوسفیان درحالی‌که بر قبر حمزه گذر کرد، ایستاد و با پا بر قبر مطهر او کوبید و گفت: ای ابوعمار! آن چه که دیروز بر آن شمشیر می‌کشیدیم، امروز بازیچه‌ای در دستان کودکان ما شده است، هر آن‌گونه اراده کنند با آن بازی می‌کنند.^۳

۴. اسراف مقدمه سقوط هر امت است

زمانی که یک جامعه بر محور دنیا طلبی و مادی‌گرایی استوار گردد، سیر

۱. بهج‌الصباغة فی شرح نهج‌البلاغة، ج ۵، ص ۱۹۶.

۲. منهاج‌البراعة فی شرح نهج‌البلاغة (خوئی)، ج ۱۶، ص ۲۲۱.

۳. بهج‌الصباغة فی شرح نهج‌البلاغة، ج ۵، ص ۲۰۵.

سقوطی خویش را آغاز نموده است. جایی که تمام هم و غم مردم پرداختن به مظاهر مادی و فریبنده دنیوی است، مجالی برای رشد فکری و ارتقای روحی وجود ندارد. افراد به جای آن که در پی درمان بیماری‌های روحی جامعه باشند، تمام اندیشه و توان خویش را در جست‌وجوی مادیات هزینه می‌کنند؛ این‌گونه است که مشکلات روحی هم چون خوره تار و پود جامعه را از بین می‌برد، و سرانجام زمانی می‌رسد که پایه‌های حکومت از درون کاملاً فرسوده شده و فرومی‌پاشد.

حکومت عثمان به تمام این کاستی‌ها مبتلا بود: عدالت مفهوم خویش را از دست داده بود، و تمام اندیشه‌ی عثمان ارضای خویشاوندان خویش بود؛ تعادل اقتصادی رنگ باخته بود، و دارایی ملت توسط افراد و گماردگان خاص وی به یغما می‌رفت؛ منابع مالی که قرار بود برای عمران و آبادی کشور به کار گرفته شود، صرف می‌گساری و مجالس عیش و نوش عده‌ای خاص می‌شد. امور به دستان افراد نالایق و ناشایسته‌ای افتاد که تمامی بهره‌آنان از حکومت شکم بارگی و شهوت‌رانی بود.

از این‌روست که مقصّر واقعی در جریان شورش مردم علیه عثمان، کسی جز خود وی نبود، و این حقیقتی است که حضرت ﷺ بدان اشاره کرده‌اند.

نخستین بارقه‌های شورش

جبله بن عمرو ساعدی نخستین فردی بود که جرأت یافت در حضور دیگران لب به انتقاد از عثمان بگشاید. وی در میان گروهی نشسته بود؛ عثمان بر آنان گذشت، سلام کرد و پاسخ شنید. جبله گفت: چرا پاسخ سلام او را می‌دهید، حال آن که چنان اعمالی را مرتکب شده است؟ سپس رو به عثمان گفت: به خدا سوگند یا شکم بارگی خود را رها خواهی کرد، یا این مردم را بر ضد تو بر می‌انگیزم. عثمان گفت: کدام شکم بارگی؟ به

خدا سوگند من خیر مردم را می‌خواهم. جبله گفت: مروان، معاویه، عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد را برای زمامداری انتخاب کردی. حال آن که در میان آنان کسی است که قرآن خون او را حلال شمرده؛ و خون دیگری را پیامبر اکرم ﷺ مباح شمرده است! عثمان از پاسخ درماند و بی هیچ سخنی آن‌جا را ترک نمود. از آن پس مردم جرأت یافتند که علیه سومین جانشین سقیفه سخن گویند.^۱

عایشه: یکی از بزرگترین شورشیان

عایشه یکی از افرادی بود که نقش بسزایی در تحریک مسلمانان علیه عثمان داشت. این کینه و دشمنی از آنجا آغاز گردید که روزی نزد عثمان آمد و درخواست کرد مبلغی را که ابوبکر و عمر ماهیانه برایش مقرر کرده بودند، او نیز مقرر کند. عثمان گفت: من در کتاب خدا جایگاهی از این مال برای تو نمی‌بینم، پدرت و عمر نیز به میل خود به تو می‌بخشیدند، اما من این چنین نمی‌کنم.

عایشه گفت: پس میراث مرا از رسول خدا ﷺ بده!

عثمان پاسخ داد: مگر تو و مالک بن اوس شهادت ندادید که رسول خدا ﷺ ارث به جای نمی‌گذارد؟ و بدین ترتیب فاطمه (ع) را از ارث خویش محروم کردید و حق او را پایمال نمودید؟ پس چگونه است که امروز ارث خود را از من مطالبه می‌کنی؟

از آن پس عایشه پرچم مخالفت با عثمان را برافراشت. هر روز هنگامی که عثمان برای نماز به مسجد می‌رفت، پیراهن رسول خدا ﷺ را بر فراز نی می‌کرد و می‌گفت: عثمان با صاحب این پیراهن مخالفت کرده و سنت

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۰۷.

او را ترک گفته است.^۱ عثمان از رفتار او خشمگین شد، بر فراز منبر رفت و گفت: «این زن دشمن خداست و خدا برای او و همراه او (حفصه) مثالی در قرآن زده است:

«امْرَأَتُ نُوحٍ وَ امْرَأَتُ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا...
وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّائِلِينَ؛ خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مثل زده است، آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند و ارتباط با این دو (پیامبر) سودی به حالشان بود (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: «وارد آتش شوید همراه کسانی که وارد می‌شوند!»^۲

عایشه از سخن او برآشفته و گفت: «ای نعل! ای دشمن خدا! رسول خدا تو را به نام نعل یهودی که در یمن است، نامید.» آن دو یکدیگر را لعن نمودند، عایشه سوگند خورد که در مدینه نماند، پس به سوی مکه رهسپار شد درحالی که می‌گفت: «نعل را بکشید! پیراهن رسول خدا ﷺ هنوز فرسوده نشده است ولی او سنت او را فرسود.»^۳

زهري می‌گوید: از سعید بن مسیب پرسیدم چه شد که عثمان کشته شد؟ مردم را با او چه کار؟ چرا یاران پیامبر ﷺ از یاری او بازایستادند؟ او پاسخ داد: چون عثمان به خلافت گمارده شد، عده‌ای از این انتخاب برآشفته‌اند، چرا که عثمان بسیار خانواده دوست بود. او دوازده سال حکم

۱. ملاحظه می‌کنید که آن دشمن خدا چگونه از ابزار دین برای منافع دنیوی خود بهره می‌برد؟ وی در حیات و پس از شهادت رسول خدا ﷺ بارها با سنت ایشان مخالفت کرده بود، پیامبر ﷺ و دخت گرامی او را بارها و بارها آزرده بود، حالا که عثمان منافع دنیوی او را برآورده نمی‌کند، به اسم دین و به نام رسول خدا ﷺ به جنگ او می‌رود!

۲. (۶۶) تحریم: ۱۰.

۳. شرح نهج البلاغة (القزوينی الحائری)، ج ۱، صص ۱۸۶-۱۸۷.

راند، درحالی‌که امارت شهرهای مختلف را بیشتر به بنی امیه وامی‌نهاد. بارها افرادی از ظلم و جور والیان‌ش شکوه و شکایت کردند، ولی او ترتیب اثر نمی‌داد. در سال‌های آخر حکومت خود عبدالله بن ابی سرح را به فرمانداری مصر گماشت. هنگامی که فریاد تظلم خواهی مصریان از رفتار و کردار او بلند شد، عثمان نامه‌ای به عبدالله نوشت و او را از ادامه این روند بازداشت، ولی او نه تنها به اعتراض مردم ترتیب اثر نداد، بلکه یکی از آنان را مورد ضرب و شتم قرار داد و به قتل رساند.

شراره‌های خشم در وجود مصریان زبانه کشید، هفتصد نفر را به سوی مدینه گسیل داشتند. آنان هنگام نماز در مسجد الرسول ﷺ از رفتار عبدالله به اصحاب شکوه می‌کردند. با افزایش اعتراضات مصریان، برخی از اصحاب با عثمان سخن گفتند: طلحه به پاخواست و به تندی با او سخن گفت؛ عایشه برای وی پیغام فرستاد که «یاران پیامبر ﷺ به سوی تو آمده و از تو خواسته‌اند این والی را برکنار نمایی، اما تو سر باز زدی، درحالی‌که او خون یکی از آنان را بر زمین ریخته است. پس انصاف را در مورد آنان رعایت نما».

امیرمؤمنان علیؓ نیز بر او وارد شده، فرمودند:

«اینان از تو درخواست نمودند که مرد دیگری را در جایگاه فرماندار خود قرار دهی، و ادعا نموده‌اند که دستان او به خون بی‌گناهی آغشته است. پس او را برکنار نما، میان آنان قضاوت کن و چنان چه حقی را پایمال کرده است، حق آنان را بستان».

به دنبال گفت‌وگوها عثمان به شورشیان پیام داد که مردی را برگزینید تا او را والی شما سازم. آنان محمدبن ابی بکر را انتخاب نمودند. عثمان نامه‌ای نوشت و حکومت مصر را به محمد وانهاد؛ آن گروه به همراهی محمدبن ابی بکر و برخی از شهروندان مدینه راهی مصر شدند. سه روز از

حرکتشان نگذاشته بود که غلام سیاهی را سوار بر شتری دیدند. چنان می‌رفت که گویی در پی کسی است و یا کسی در پی او روان است. او را گرفتند و نامش را جويا شدند، گفت من غلام عثمانم و به سوی فرمانروای مصر می‌روم. آنان گفتند فرمانروای مصر همراه ماست. او گفت: منظور من شخص دیگری است.

آنان به دنبال محمد بن ابی بکر فرستادند و او به بازجویی از وی پرداخت. گاه می‌گفت: غلام عثمانم، گاهی می‌گفت: غلام مروانم. یکی از همراهان که او را می‌شناخت، فهمید غلام عثمان است. پس از جست‌وجو نامه‌ای با او یافتند؛ نامه با خط و مهر عثمان بود و در آن نوشته بود: «اگر محمد بن ابی بکر و یارانش به تو رسیدند، نقشه‌ای برای قتل آنان بکش، آنان که علیه تو شکایت کرده‌اند را به زندان بیفکن، بر پست و مقام خود بمان تا تصمیم نهایی را به تو ابلاغ کنم». آنان چون نامه را دیدند، بیمناک شدند؛ به مدینه بازگشتند و نامه را در محضر امیر مؤمنان علیه السلام، طلحه، زبیر، سعد و برخی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله گشودند. شراره خشم اهل مدینه دگر باره زبانه کشید و بغض و عداوت آنان نسبت به عثمان بیشتر شد. چنین شد که خانه عثمان مورد محاصره شورشیان خشکین قرار گرفت. امیر مؤمنان علیه السلام به همراهی عده‌ای، با غلام و نامه و شتر عثمان، بر عثمان وارد شدند. امیر مؤمنان علیه السلام از او پرسیدند: آیا این غلام توست؟ گفت: آری.

فرمودند: آیا این شتر توست؟ گفت: آری.

فرمودند: آیا این مهر توست؟ گفت: آری.

پرسیدند: آیا تو نامه را نگاشته‌ای؟ گفت: خیر. من نامه را ننوشتم، هرگز چنین فرمانی ندادم و غلام را روانه مصر نکردم. حاضران گفتند: از دو حال خارج نیست: اگر دروغ می‌گویی، (و تو نامه را نوشته‌ای) باید از کار برکنار شوی چرا که به ناحق به ریختن خون ما فرمان داده‌ای؛ و اگر در

گفته خود صادقی، (و نوشتن نامه و راهی کردن غلام کار تو نیست) شایسته است که از سمت خود کناره گیری، چرا که فرد ضعیفی هستی؛ سزاوار نیست فردی بر ما فرمان راند که زیردستان او بر اثر نادانی و غفلت وی، هر حکم را که بخواهند صادر کنند. آنان از عثمان خواستند مروان را، که گمان می‌رفت نوشتن نامه کار او بوده و در خانۀ عثمان حضور داشت، احضار کند، اما او نپذیرفت. بنابراین خشم حاضران فزونی یافت، و منزل او را به مدت چهل روز محاصره کردند.^۱

سرانجام «عثمان» درخواست کرد که: «سه روز به او مهلت دهند تا به شکایت‌ها رسیدگی کند»، مردم پذیرفتند، ولی او در خفا وسایل جنگ را آماده می‌کرد (و هدف او از این وقت کشی رسیدن پشتیبانانی از خارج از مدینه بود). بعد از سه روز، حلقه محاصره بر عثمان تنگ‌تر شد و مردم نگران این بودند که برای او از «شام» و «بصره» نیروهای کمکی برسد، از این‌رو آب را بر او بستند تا او را به تسلیم وادارند. «عثمان» از امیرمؤمنان علیه السلام درخواست آب کرد و امام صلی الله علیه و آله به وسیله فرزندان او آب فرستادند. در نهایت مردم خشمگین به خانه عثمان ریختند، درگیری سختی میان طرفداران عثمان و مردم درگرفت و عدۀ‌ای از هر دو طرف کشته شدند. دگرباره چند نفر نزد عثمان آمدند و او را پند دادند اما اثری نداشت. سرانجام به او حمله کرده و کارش را یکسره کردند.^۲

رضایت گستره اسلامی از قتل عثمان

«ابو امامه باهلی» و «ابوالدرداء» از معاویه پرسیدند: «از چه روی با امیرمؤمنان علیه السلام به نبرد برخواسته‌ای؟» وی چنین پاسخ داد: «از آن جهت که

۱. اقتباسی از بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۲۲۲-۲۱۵.

۲. پیام امام شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغة، ج ۱، ص ۳۷۶.

خون عثمان بر گردن اوست، و او قاتلان عثمان را در پناه خود گرفته است». آنان نزد امیرمؤمنان علیه السلام رفتند و گفتار وی را به سمع حضرت علیه السلام رساندند. حضرت علیه السلام فرمودند: قاتلان عثمان اینان هستند، در این هنگام گروهی متشکل از بیست هزار نفر، درحالی که سر تا پای خود را زره پوش کرده بودند و جز چشم آنان نمایان نبود، خارج شدند، و گفتند: همه‌ی ما عثمان را کشتیم.^۱ به این معنا که تمامی آنان به قتل عثمان رضایت داشتند؛ این مسئله بیانگر سوء رفتار عثمان در ممالک اسلامی بود، تا جایی که جز بنی‌امیه، آن هم به دلیل مصلحت مادی خود، از زمام‌داری وی به تنگ آمده بودند.

شدت خشم و انزجار مردم از عثمان به اندازه‌ای بود که حتی پس از کشتن وی، از دفن او خودداری کردند. بدن وی سه روز بر زمین ماند؛ سرانجام گروهی از امیرمؤمنان علیه السلام خواستند تا به خانواده او اجازه دفن بدهد. چون خبر دفن عثمان به مردم رسید، عده‌ای در مسیر ایستادند تا مانع از این کار شوند؛ معدود خویشان عثمان جسد او را به جایی به نام «حش کوکب» که قبرستان یهودیان بود، بردند. باز مردم آرام نگرفتند و جنازه او را سنگباران کردند؛ امیرمؤمنان علیه السلام برای آنان پیام فرستاد که دست از او بردارند. زمانی که معاویه به حکومت رسید، فرمان داد دیوار بین بقیع و قبرستان یهودیان را بردارند و دستور داد مسلمانان مردگان خود را در اطراف عثمان به خاک سپارند؛ بدین ترتیب مدفن او به گورستان مسلمانان متصل شد.^۲

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۰۸.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۲۱۳-۲۱۴.

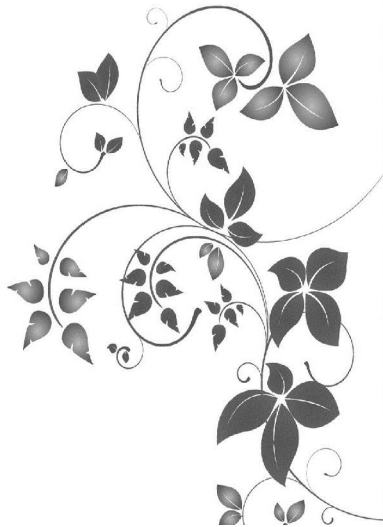
در نقل دیگری بیان شده که جسد وی را در مزبله افکندند، بدن او سه روز در آن جا بود تا اینکه دوازده نفر برای خاکسپاری او شبانه به آن جا رفتند. چون جسد او را برداشتند، گروهی از بنی مازن فریاد برآوردند: به خدا سوگند اگر او را اینجا دفن کنید، فردا مردم را از مدفن او آگاه خواهیم کرد. آنان به حش کوکب (قبرستان یهود) رفتند و بدن او را آن جا به خاک سپردند و قبر او را مخفی نمودند.^۱ هم چنین نقل شده است که معاویه از «ام خیر باریقه» پرسید: در مورد عثمان چه می گویی؟ وی گفت: می پنداری در مورد او چه می گویم؟ در حالی به خلافت رسید که مردم از فرمانروایی وی ناخوشنود بودند، و در حالی کشته شد که از قتل او راضی و خرسند بودند!^۲

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۱۴.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۱۴.

فصل پنجم:

خلافت امیر مؤمنان علیہ السلام



خلافت امیر مؤمنان علیه السلام

فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبُعِ إِلَى يَتَنَالُونَ عَلَى مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ
وُطِيَ الْحَسَنَانِ وَشُقَّ عِطْفَايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِضَةِ الْغَنَمِ.

آن چه مرا بیمناک کرد، حضور مردم بود که چون یال پر پشت گفتار مرا
از هر سو در برگرفتند، تا جایی که حسن و حسین لگد مال شدند و دو
سوی ردایم پاره شد؛ و چون گله انبوه گوسفندی بر گردم حلقه زدند.

واژه شناسی:

رَاعِنِي: مرا به بیم واداشت.

عُرْفِ الضَّبُعِ: یال گفتار.

يَتَنَالُونَ عَلَى: گرد آمدن، روی آوردن.

وُطِيَ: پایمال شدن.

الْحَسَنَانِ: در این واژه مفسران دو نظر دارند: برخی آن را به معنای دو

انگشت پا دانسته‌اند؛ و برخی آن را دو فرزند حضرت علیه السلام معنا کرده‌اند.

شُقَّ: پاره شد.

عِطْفَايَ: دو سوی عبا، دو طرف ردایی که بر دوش می‌افکنند.

رَبِضَةِ: (گوسفندان در) آغل.

الْغَنَمِ: این واژه به معنای گله‌ی گوسفند است، به یک گوسفند در زبان

عربی «شاة» و به گله گوسفند غنم اطلاق می‌شود.

بیعت با امیر مؤمنان علیه السلام

اصحاب پس از قتل عثمان در مسجد الرسول صلی الله علیه و آله گرد آمدند و در امر امامت به شور و مشورت نشستند. برخی - از جمله عمار یاسر و ابو ایوب انصاری - امیر مؤمنان علیه السلام را معرفی کرده، سابقه و برتری ایشان را یادآور شدند. حاضران یک یک به پا خاستند و هر کدام به شمه‌ای از فضایل مولا علیه السلام اشاره کردند، آن گاه مردم به سوی امیر مؤمنان علیه السلام روانه شدند تا با ایشان بیعت کنند. حضرت علیه السلام فرمودند: مرا رها کنید و با دیگری بیعت نمایید؛ چرا که ما در برابر امری هستیم که دارای وجوه متعدد و رنگ‌های مختلف است: نه قلب‌ها بر آن پایدار ماند و نه اندیشه‌ها.

عرضه داشتند: تو را به خدا سوگند می‌دهیم، آیا فتنه‌ای که ما را در برگرفته است، نمی‌بینی؟

آنان دست مولا علیه السلام را به منظور بیعت پیش آوردند، ایشان دست خود را پس کشیدند؛ دستان امام علیه السلام را باز کردند، مولا علیه السلام دست خود را بستند.^۱ آنان بارها نزد حضرت علیه السلام رفتند و از ایشان خواستند که امر حکومت را عهده‌دار شوند.

بار دیگر جمله یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله، از انصار گرفته تا مهاجران، به همراهی طلحه و زبیر نزد مولا علیه السلام رفتند و به حضرت علیه السلام گفتند: همانا هر امتی نیازمند امام است و ما بر این منصب کسی را مناسبتر از شما نمی‌شناسیم.

حضرت علیه السلام فرمودند: مرا به امارت شما نیازی نیست؛ دیگری را برای این کار برگزینید. عرضه داشتند: جز تو را بر نمی‌گزینیم.

۱. شرح نهج البلاغة (القزوینی الحائری)، ج ۱، صص ۱۸۸ - ۱۸۹.

آنان چندین بار نزد امام علیه السلام رفتند و با ایشان در باره‌ی قبول خلافت سخن گفتند و عرضه داشتند: ما شایسته‌تر، با سابقه‌تر و نزدیک‌تر از شما به رسول خدا صلی الله علیه و آله سراغ نداریم.

حضرت علیه السلام فرمودند: من برای شما وزیر باشم، بهتر از آن است که امارت کنم.

با افزایش اصرار و ابرام مردم و با تاکید بر اینکه با هیچ‌کس دیگری جز حضرت علیه السلام بیعت نخواهند کرد، سرانجام ایشان بر خواست مردم گردن نهادند و فرمودند: حال که چنین است، بیعت با من نباید مخفیانه صورت گیرد و جز در مسجد نخواهد بود. حضرت علیه السلام در مسجد حضور یافتند؛ نخستین کسی که با ایشان بیعت نمود، طلحه بود. حبیب بن ذؤیب با مشاهده بیعت او گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!» نخستین کسی که به بیعت اقدام کرد، دستی سست بود، این امر به اتمام نخواهد رسید.^۱

نقل شده که حضرت علیه السلام پنج روز، و به روایتی دیگر هشت روز از بیعت خودداری نمودند^۲ و سرانجام در روز ۱۸ ذی‌حجه^۳ (عید غدیر) سال ۳۵ هجری بیعت با ایشان علیه السلام صورت گرفت.^۴ همه مردم، غیر از اندکی از هواداران و گماشتگان عثمان^۵، با حضرتش بیعت نمودند.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۲، ص ۷؛ منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۶، ص ۳۵۳.

۲. شرح نهج البلاغة (مدرس وحید)، ج ۹، ص ۵۸.

۳. خیلی زیباست که بیعت دوباره با حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در روز عید سعید غدیر صورت گرفت و مردمی که ۲۵ سال پیش در مثل چنین روزی در کنار غدیر خم و با حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله با مولا علیه السلام بیعت کرده بودند، پس از ۲۵ سال هجران ودوری و پشت کردن به حضرت علیه السلام دگرباره به ایشان روی آوردند و بیعت نمودند.

۴. شرح نهج البلاغة (القزوینی الحائری)، ج ۱، ص ۱۹۱.

۵. از جمله سعد بن ابی وقاص و عبداللّه بن عمر.

حَسَنان به چه معناست؟

برخی پنداشته‌اند که حَسَنان به معنای «دو انگشت شصت پا» است، آنان گفته‌اند که در آن زمان امام حسن و امام حسین علیهما السلام مرد بودند و پایمال شدن آنان توسط مردم، امری دور از ذهن است.

در پاسخ به این افراد شارحین دیگر چنین گفته‌اند:

اگر منظور دو انگشت پا بود، حضرت می‌فرمودند: «وطئِ حسَنای؛ دو انگشت پایم پایمال شد» هم چنان که فرموده‌اند: «و شقَّ عطفای»^۱.

آن دو بزرگوار علیهما السلام در کنار پدر خویش جلوس نموده بودند، که مردم به سوی حضرت علیه السلام هجوم آوردند. سرعت این رویداد به اندازه‌ای بود که حسنین علیهما السلام فرصت ایستادن نداشتند، از این رو هجوم سراسیمه مردم سبب شد گروهی ناخواسته بر آنان پا بگذارند، چنان که عباى حضرت از شدت هجوم پاره شد. در جایی دیگر امام علیه السلام در وصف بیعت می‌فرمایند:

«حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِي أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَى؛ چنان بر من هجوم آوردند که گمان بردم اکنون من یا یکی از اطرافیانم (در فشار این هجوم) کشته خواهیم شد»^۲.

در سخن دیگری می‌فرمایند:

«فَأَقْبَلْتُمْ إِلَى إِقْبَالِ الْعُوذِ الْمَطَافِيلِ عَلَى أَوْلَادِهَا تَقُولُونَ الْبَيْعَةَ الْبَيْعَةَ قَبِضْتُ كَفِّي فَيَسْطِطُوهَا وَ [نَازَعْتُكُمْ] نَازَعْتُكُمْ يَدِي فَجَاذِبْتُمُوهَا؛ هم چون شتران و گوسفندان که به مادران خود روی می‌آورند، به من روی آوردید، می‌گفتید: بیعت! بیعت! من دست بستم، شما دستم را گشودید؛ من دست خود را پس کشیدم شما آن را به سوی خود کشیدید...»^۳

۱. بهج الصباغة فى شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۳۰.

۲. منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۴، ص ۳۲۴.

۳. نهج البلاغة (للصبحى صالح)، ص ۱۹۵، أمر البيعة.

مروان در نامه‌ای به معاویه، هجوم بی‌مانند مردم را برای بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام چنین توصیف می‌کند: «آنان چونان گروه ملخی که به یک باغ هجوم می‌آورند، به سوی علی هجوم آوردند تا با او بیعت کنند».^۱ در جای دیگری عبدالله بن خفاف طایی چگونگی بیعت با مولا علیه السلام را برای معاویه این چنین توصیف می‌کند: «مردم چنان به علی روی آوردند که کفششان در شلوغی بیش از حد گم شد، عبا از دوششان بر زمین افتاد و بزرگان و پیرمردان پایمال شدند».^۲

مردمی که بیعت کردند

در این بخش چند تعبیر برای بیان شدت هجوم مردم به کار رفته است، شاید بتوان گفت این تشبیه‌ها به هویت و انگیزه بیعت‌کنندگان نیز اشاره‌ای داشته باشد:

۱. تشبیه به یال کفتار «كَعُفْرِ الضَّبْعِ».

کفتار دارای یالی است بسیار انبوه. این تعبیر علاوه بر اشاره به ازدحام مردم به انگیزه برخی از حاضران اشاره دارد. برخی از بیعت‌کنندگان کفتار صفت بودند، بیعت آنان با امیرمؤمنان علیه السلام به این دلیل بود که می‌خواستند زمام‌داری ایشان را راهی برای بهره‌برداری‌های مادی و رسیدن به دنیای خویش قرار دهند.

۲. تشبیه به گله گوسفند «كَرَيْضَةِ الْغَنَمِ»

شاید این تشبیه از آن رو باشد که گوسفند نزد اعراب به بلاهت و نادانی معروف است، از سوی دیگر گله گوسفند مسیر خود را بدون نظم و

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۲۳.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۳۰.

هماهنگی می‌پیماید. شاید این تشبیه نیز اشاره‌ای به وصف حاضران داشته باشد. آنان نسبت به امام عَلَيْهِ السَّلَام شناخت کافی نداشتند؛ مقام ایشان را آنچنان که شایسته شخصیت حضرت عَلَيْهِ السَّلَام بود پاس نمی‌داشتند؛ گر چه با امام بیعت کرده بودند، اما بیعت آنان از روی بینش و آگاهی نبود؛ بلکه به خاطر عملکرد منفی عثمان و بی‌عدالتی و ظلمی که در آن برهه از زمان گریبان آنان را گرفته بود، با امام عَلَيْهِ السَّلَام بیعت کردند. این دانش و شناخت اندک سبب شد که آنها پس از مدتی بسیار کوتاه بیعت خود را بشکنند و علیه امامی که با اراده و میل خود با وی بیعت نموده بودند، به پا خیزند.

چرا هجوم مردم برای بیعت مولا عَلَيْهِ السَّلَام را به نگرانی واداشت؟

این بیعت باری تازه را بر دوش حضرت عَلَيْهِ السَّلَام می‌نهاد. مسئولیت رهبری بر مردمی که در طی ۲۵ سال از فرهنگ صحیح اسلامی فاصله گرفته بودند. حکومت ظالمانه جانشینان سقیفه، تمام میراث معنوی و فرهنگی را که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در تار و پود آنان بافته بود، رشته کرده بود. حکومت بر چنین انسان‌هایی که از اسلام تنها قالبی گرفته‌اند و حقیقت آن را به دور افکنده‌اند، برای انسان راستین بسی دشوار است، از این رو هجوم مردم برای بیعت امام عَلَيْهِ السَّلَام را به بیم واداشت.

از دیگر سو امام عَلَيْهِ السَّلَام می‌دانستند که این افراد، که برق دنیا چشمان آنان را خیره کرده، به محض آن که ببینند حکومت امام عَلَيْهِ السَّلَام دنیای آنان را آباد نخواهد کرد، به پیکار برخوانند خاست و خون هزاران هزار مسلمان بر زمین خواهد ریخت؛ و چه بسیار افرادی که به دلیل ساده لوحی و کوتاه فکری فریب دنیا دوستان را خورده، در پیکار با امام زمانشان راه دوزخ را در پیش خواهند گرفت.

چرا امیرمؤمنان علیه السلام در بیعت با مسلمانان درنگ نمودند؟

واز چه روی در پاسخ اصرار آنان برای قبول خلافت فرمودند: «وزیر بودن من برای شما بهتر از امیر بودن من است»؟

در پاسخ باید گفت:

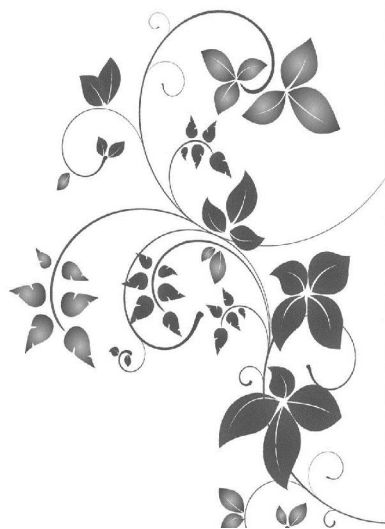
۱. اگر امام علیه السلام در پذیرش خلافت درنگ نمی‌کردند وبا اولین حضورمردم دست بیعت می‌گشودند، بعدها گروهی می‌گفتند: تنها قاتلان عثمان بودند که با علی علیه السلام بیعت کردند، و ما نقشی در این بیعت نداشتیم.

۲. ممکن بود گروهی بگویند بیعت با علی علیه السلام نیز فله و اتفاقی بود که توسط گروهی صورت گرفت؛ رأی اکثریت در آن نقش نداشت و بدون آگاهی و بینش انجام پذیرفت؛ اما حضرت علیه السلام با درنگ در مسئله بیعت و انجام آن در مسجد و در میان حضور همگانی مردم راه را بر این بهانه‌جویی‌ها بستند.

۳. اما اینکه چرا امام فرمودند من برای شما وزیر باشم بهتر است؛ پاسخ این پرسش را باید در هویت مردمی جست که با امام هم عصر و دوره بودند. امام علیه السلام مرد عدالت و راستی است، به دنبال مطامع مادی خود و دیگران نبوده، و در اجرای حق اهل سازشکاری نیست. تنها دغدغه وی حق است و اقامه آن، راستی است و برپایی آن، عدالت است و اجرای آن. مردم اما تنها در فکر خود و دنیای خویش بودند. آنان کسانی بودند که دین را برای بهره‌مندی از دنیا دستاویز قرار می‌دادند و اندیشه آنها تنها بر محور مادیات دور می‌زد. امام علیه السلام مردم زمان خویش را به خوبی می‌شناخت، و می‌دانست نه تاب تحمل عدالت وی را دارند و نه از چنان بینش عمیقی برخوردارند که بتوانند در برابر فتنه‌های فتنه‌گران و آتش‌افروزان مقاومت کنند. ازاین‌روست که به آنان می‌فرماید من برای شما وزیر باشم بهتر است تا امیر...

فصل ششم:

شورش بر مولای
حق و حقیقت



شورش‌های پی‌درپی

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَّتْ طَائِفَةً وَمَرَقْتُ أُخْرَى وَقَسَطَ آخَرُونَ.

پس چون به پا خاستم، گروهی پیمان شکستند، گروهی از دین خارج شدند، و گروه دیگری راه ظلم و ستم در پیش گرفتند.

واژه شناسی:

نَهَضَ: به پا خاستن.

«نَهَضَ بِالْأَمْرِ» به معنای به پا خاستن برای انجام کاری است، زمانی که پرنده بال می‌گشاید تا پرواز کند، واژه نَهَضَ استفاده می‌شود.

«قام بالامر» زمانی گفته می‌شود که آن کار انجام پذیرفته و به پایان رسیده باشد. شاید حضرت ﷺ با به کار بردن این واژه به سرعت پیمان شکنی دشمنان اشاره می‌کنند: به محض اینکه به پا خاستم، پیش از آن که کار من صورت گیرد و آن را به اتمام برسانم، پیمان شکستند و علیه من شوریدند.^۱

دلیل نام‌گذاری به این نام

نام‌گذاری این سه گروه به «قاسطین، مارقین و ناکثین» پیشتر توسط رسول خدا ﷺ صورت گرفته بود. پیامبر اکرم ﷺ بارها در مورد این سه گروه و پیکار آنان با امیرمؤمنان ﷺ سخن رانده بود، تا جایی که یکی از

۱. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغة، ج ۳، ص ۴۵۳.

ویژگی‌های حضرت ﷺ که چندین بار به آن اشاره شده «قاتل القاسطین و المارقین و الناکثین» است.

محمد بن سلیمان می‌گوید: «ابو ایوب انصاری نزد ما آمد. به او گفتیم: ای ابو ایوب! تو دیروز در راه خدا با مشرکان پیکار کردی، امروز با همان شمشیر به نبرد مسلمانان رفته‌ای؟ ابو ایوب گفت: رسول خدا ﷺ به ما امر فرمودند که با سه گروه، در خدمت علی ﷺ پیکار کنیم: با «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین». «ناکثین»: با آنها پیکار کردیم، آنها - اهل جمل - «طلحه» و «زبیر» بودند. «قاسطین»: همینانند که از پیکار با آنان باز می‌گردیم؛ (این سخن را هنگام بازگشت از صفین گفت) و اما «مارقین»؛ آنان «اهل نهروان» هستند، به خدا سوگند نمی‌دانم آنان در کجایند ولی به هر حال باید با آنها مبارزه کنیم».^۱

وصیت پیامبر به امیر مؤمنان ﷺ

ام‌سلمه، همسر رسول خدا ﷺ می‌گوید: «شبى نوبت من بود که در کنار رسول خدا ﷺ باشم؛ به منزل ایشان رفتم، درب را کوبیدم و اجازه خواستم تا داخل شوم، پیامبر اجازه ورود ندادند. من رنجیده خاطر گشتم، ترسیدم که رسول خدا ﷺ بر من خشم گرفته، یا آیه‌ای در سرزنش من نازل شده باشد.

پس از اندک مدتی دگر باره بازگشتم و اذن ورود خواستم، باز اجازه ندادند و من غمگین‌تر از پیش، ترسیدم که فرمانی از آسمان در نکوهش من فرو آمده باشد.

برای بار سوم به منزل رفتم و اجازه خواستم؛ اجازه ورود دادند.

۱. الغیة (للنعمانی)، ص ۷۱.

علی علیه السلام را دیدم که در محضر ایشان نشسته و می پرسد: یا رسول الله! در آن حال چه فرمانی به من می دهید؟ فرمودند: تو را به صبر امر می نمایم. این پرسش و پاسخ سه بار تکرار شد. برای بار چهارم حضرت علیه السلام از وظیفه خویش پرسش نمودند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: یا علی! در آن هنگام شمشیر بکش و با آنان پیکار نما.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله رو به من نموده و فرمودند: ای ام سلمه! از چه روی این چنین غمگینی؟

عرض کردم: سه بار مرا راندید، ترسیدم آیه ای در سرزنش من نازل شده باشد.

فرمود: نه ای ام سلمه! به آن دلیل که انگاشتی تو را نراندم، بلکه جبرئیل بر من فرو آمد و مرا از رخدادهای پس از من آگاه نموده، مرا امر کرد که علی را بدان وصیت کنم.

سپس فرمودند: ای ام سلمه! شاهد باش که علی وزیر من در دنیا و آخرت است؛ ای ام سلمه! تو شاهد باش که علی وصی و جانشین، پرداخت کننده قرض های من و نگهدار حوض من است؛ شاهد باش که علی بن ابی طالب علیه السلام قاتل ناکثین و مارقین است.

پرسیدم: ناکثین چه گروهی هستند؟

فرمودند: آنان که در مدینه با او بیعت می کنند و در بصره پیمان می شکنند.

پرسیدم: قاسطان کیانند؟

فرمودند: معاویه و یارانش.

پرسیدم: مارقان چه کسانی هستند؟

فرمودند: یاران نهروان»^۱.

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، صص ۱۹۵-۱۹۶.

این سفارش حضرت ﷺ در مکان‌های مختلف و با الفاظ گوناگون بیان شده است، تا جایی که یکی از نام‌های امیرمؤمنان علیه السلام «قاتل الناکثین و المارقین و القاسطین» است.^۱

شاید تأکیدهای پی‌درپی بر این مسئله از این‌رو باشد که ناکثین، قاسطین و مارقین چهره واقعی خود را در نقاب عبادت و تلاوت قرآن پنهان کرده و در قالب دین به پیکار امیرمؤمنان علیه السلام آمده بودند. از این‌رو لازم بود در موقعیت‌ها و زمان‌های مختلف این حقیقت یادآوری شود تا از گمراهی امت جلوگیری گردد. چنان که غلام ام‌سلمه حضرت علیه السلام را به دلیل همین پیکارها شماتت کرده، دشنام می‌داد. سرانجام ام‌سلمه او را خواست و جریان فوق را برای او بیان کرد، بدین ترتیب او آگاه شد و توبه نمود.^۲

الف: قیام بر مولای حق

ناکثین

این واژه به معنای نقض کردن و شکستن است و بنابر نظر «راغب» واژه شناس قرآن، کاربرد آن در نقض پیمان نوعی استعاره می‌باشد. مفسر بزرگ اسلام مرحوم طبرسی، «نکث» را در مورد شکستن پیمان‌هایی که وفای به آنها لازم است به کار برده است.

این نام در تاریخ اسلام بر کسانی اطلاق می‌شود که ابتدا با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کردند و پیمان وفاداری با حضرتش بستند، ولی پس

۱. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۱۰؛ امالی صدوق: ص ۳۸۱، امالی طوسی: ص ۴۲۶، معانی الاخبار: ۲۰۴، بشارة المصطفی لشیعۀ المرتضی (ط - القدیمه)، ج ۲، ص ۵۹، حدیث أم سلمه مع مولاها؛ مناقب آل أبی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۳، ص ۵۴؛ الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۱، ص ۶۱ و ۱۹۵ و مصادر فراوان دیگر.

۲. بشارة المصطفی لشیعۀ المرتضی (ط - القدیمه)، ج ۲، ص ۵۹، حدیث أم سلمه مع مولاها.

از آن چون حکومت عدل گستر امام علیه السلام را حافظ منافع نامشروع خود ندیدند، علیه ایشان شوریده و جنگ جمل را براه انداختند.^۱

سمبل های ناکثین

«دو چهره شاخص ناکثین عبارتند از: طلحه و زبیر. شناخت این دو می تواند پاسخ خوبی باشد به افرادی که سابقه نیک در یک برهه زمانی را برای همیشه معیاری برای ارزش گذاری می دانند، هر چند آن صفت ارزنده ادامه نداشته باشد.

در قرآن چهره هایی همچون شیطان را می بینیم که با وجود عبادت شش هزار ساله منحرف گردید؛ «بلعم باعورا» که به تعبیر قرآن، آیات الهی به او داده شده بود، و به تعبیر روایات «مستجاب الدعوة» بود، سرانجام فریب شیطان را خورد و کارش به جایی رسید که قرآن او را به سگ تشبیه نمود. در تاریخ اسلام به شخصی همچون «اسامة بن زید» بر می خوریم که در واپسین دم حیات پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله از سوی ایشان به فرماندهی کل قوا منصوب گشت و کسانی که از فرمان او تخلف کردند مورد نفرین واقع شدند، ولی همین فرد آنجا که باید پیرو حقیقت بوده، و با آئینه تمام نمای حق، یعنی امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کند، و با دشمنان او که دشمنان اسلامند بجنگد، سرباز می زند و می گوید: با خدا عهد کرده ام تا با کسانی که «لا اله الا الله» می گویند نجنگم. این نمونه ها گواهی است براین که همواره باید پایداری و استقامت در اعتقادات دینی را از خداوند درخواست نمود نه این که تنها در یک مقطع از زمان مؤمن باشیم.

۱. کاوشی در نهج البلاغة (مقالات کنگره سوم)، ص ۲۳۳.

طلحه و زبیر دارای چند ویژگی اساسی بودند که نمایانگر سابقه طولانی مبارزات آنها در دفاع از اسلام می‌باشد:

۱. این دو نفر در دورانی که اسلام و مسلمان بودن جرم محسوب می‌شد به اسلام گرویدند و از پیشتازان در اسلام به‌شمار می‌آمدند.
۲. از چهره‌های مقاومی هستند که در جنگ احد قهرمانانه نبرد کردند و حتی پس از فرار مسلمانان بر اثر شکست در مرحله اول جنگ، دلیرانه ایستادگی کرده، به دفاع از جان پیامبر گرامی اسلام ﷺ پرداختند تا جایی که دست طلحه در جنگ احد شکست.
۳. از رهبران شورشیان علیه حکومت عثمان بودند و در تحریک مردم نقش اساسی داشتند.

۴. از نخستین کسانی بودند که پس از رسیدن خلافت به حضرت ﷺ با ایشان بیعت نمودند و زبیر از کسانی است که در شورای شش نفری که عمر برای تعیین خلیفه معین کرده بود، به خلافت امیرمؤمنان ﷺ رأی داد. اینهاست سوابق انقلابی و درخشان این دو تن اما همین‌ها از نخستین کسانی بودند که بر ضد حکومت امام ﷺ شوریدند. پس هشیار باشیم که فریب سوابق روشن افراد را نخورده، همیشه شخصیت‌ها را با میزان حق بسنجیم نه حق را با شخصیت‌ها»^۱.

آتش افروزان جنگ جمل

پس از آن که مردم با امیرمؤمنان ﷺ بیعت نمودند، حضرت ﷺ نامه‌ای بدین مضمون به معاویه نگاشتند: «مردم عثمان را بی‌آنکه با من مشورت کنند به قتل رساندند و به اتفاق با من بیعت کردند. اکنون چون نامه من به تو رسد، برای من از شامیان بیعت بگیر».

۱. کاوشی در نهج البلاغة (مقالات کنگره سوم)، صص ۲۳۴-۲۳۶.

هنگامی که معاویه نامه حضرت را خواند، خطاب به زبیر چنین نوشت:

«به عبدالله زبیر امیرمؤمنان از معاویه بن ابی سفیان!

سلام بر تو!

اما بعد، بدان که من برای تو از شامیان بیعت گرفتم و آنان را برای تو رام کردم، بر تو باد بر کوفه و بصره که علی بر تو بر این دو شهر سبقت نگیرد و هیچ چیز با اهمیت تر از این دو شهر نیست؛ پس از تو برای طلحه بیعت گرفتم، شما دو تن تظاهر کنید که به خونخواهی عثمان به پاخاسته‌اید، مردم را به خونخواهی عثمان برانگیز، و در این نکته با جدیت و تلاش و کوشش فراوان اقدام کند.»

ملاحظه می‌کنید که در این نامه معاویه:

۱. زبیر را امیرمؤمنان خطاب کرد، تا بدین وسیله روحیه تکبر و خود بزرگ‌بینی را در او شعله‌ور سازد.
۲. با اشاره به بیعت شامیان با او، این گمان را در وی برانگیخت که دارای قدرت و اهمیت زیادی است.
۳. او را در خلافت دو شهر کوفه و بصره تطمیع کرد.
۴. به او سوژه‌ای می‌دهد تا بهانه‌ای برای لشکر کشی علیه امیرمؤمنان علیه السلام داشته باشد.

هنگامی که نامه او به زبیر رسید، آن را به طلحه نشان داد. آن دو با خواندن نامه فریب خوردند؛ محمد - فرزند طلحه - را به سوی امیرمؤمنان علیه السلام فرستادند و به او گفتند: «به او امیرمؤمنان نگو، بلکه او را «یا ابالحسن» خطاب کن و بگو: امید ما را ناامید کردی، ما عثمان را به قتل رساندیم و زمینه را برای تو مهیا ساختیم و چون مردم تو را انتخاب کردند، با سرعت به تو روی آوردیم و بیعت نمودیم. اکنون یکی از ما را به حکومت کوفه و دیگری را به فرمانداری بصره بگمار.»

امام علیه السلام در پاسخ فرمودند: به خدا سوگند زمانی که آنان در نزد من در

مدینه هستند، در امان نیستم، پس چگونه امارت کوفه و بصره را به آنان سپارم و از مکر آنان ایمن باشم؟ نزد آن دو تن رفته و چنین بگو: «ای دو پیرمرد، از خشم و قهر خدا بپرهیزید و علیه مسلمین توطئه نکنید؛ البته گفتار خدا را شنیده‌اید که فرمود: سرای آخرت را برای کسانی برگزیده‌ایم که خواهان فساد بر روی زمین و سرکشی نباشند و عاقبت نیک از آن تقوا پیشه‌گان است».^۱

اما آن دو تن که با نامه‌ی معاویه سودای خلافت در سر پرورانده بودند، آرام ننشستند و از امام اجازه خواستند تا برای ادای عمره راهی مکه شوند. امام به نیکی پی برده بود که عمره بهانه‌ای بیش نیست و آنان دراندیشه دیگری هستند، از آنان پیمان گرفتند که بیعت خود را نشکنند، آن دو نیز سوگند یاد کردند که هرگز مرتکب این عمل نخواهند شد. پس به سوی عایشه رفتند؛ کینه‌های نهادینه شده در وجود او را بارور کردند و وی را به جنگ با امام زمانشان برانگیختند. عایشه نیز که خود کینه‌ای دیرینه نسبت به مولا ﷺ داشت، با آنان همراه شد.

پیامبر اکرم ﷺ پیشتر خطاب به همسران خویش فرموده بودند: به زودی سگان محله حوآب بر یکی از شما پارس خواهند کرد، و عایشه را از اینکه آن زن باشد، بیم داده، فرموده بودند: زینهار که تو آن زن باشی، که در این صورت در آتش خواهی بود.

زمانی که عایشه به همراهی طلحه از آنجا گذر می‌کرد، سگان چنان پارس کردند که شترهای سپاه رمیدند. عایشه نام منطقه را پرسید؛ گفتند اینجا حوآب است. لرزه بر اندام وی افتاد؛ خواست بازگردد؛ طلحه و زبیر

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۶.

دیدند که اگر او بازگردد، تمام نقشه‌های آنان نقش بر آب می‌شود، ازاین‌رو هفتاد تن را اجیر نمودند که شهادت دهند اینجا حوآب نیست، از دیگر سو عبدالله بن زبیر کینه مولای علی علیه السلام را دگرباره در دل او زنده کرد، و با این کلام که همینک علی علیه السلام به اینجا می‌رسد، شراره‌های خشم در درون او شعله کشید و با آنان همراه شد.^۱

طلحه و زبیر به سوی بصره رفتند. آنان در بصره بیت‌المال مسلمین را غارت کردند، و جماعتی از یاران امام علیه السلام را به اندازه‌ای تازیانه زدند که جان سپردند.^۲

در این پیکار ابتدا حضرت علیه السلام خاطرات و گفته‌هایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله را به طلحه و زبیر یادآور شدند و حجت را بر پیمان شکنان تمام کردند. آنان اگر چه با شنیدن سخنان امام بر خود لرزیدند، اما بر سر دوراهی دوزخ و بهشت، خود را در وادی سوزان دوزخ رها نمودند و بدترین سرنوشت را برای خود رقم زدند. زبیر اگر چه سابقه‌ای دیرینه داشت، اما به دلیل دنیا طلبی و عشق حکومت، به پیکار با امام زمان خود شتافت و دفتر زندگی خود را با فرجامی ننگین بست.

با وجود پندهای فراوان حضرت علیه السلام، مخالفان از لجاجت و غرور خویش سر برناتافتند و بر گمراهی خود پافشاری کردند. امام به یاران خود سفارش نمودند که شما آغازگر جنگ نباشید. سرانجام ناکثان نخستین تیر خود را رها کردند و یکی از یاران حضرت علیه السلام را به شهادت رساندند. در این هنگام حضرت علیه السلام فرمودند: بارالها! تو شاهد باش! امام علیه السلام باردیگر به آنان فرصت داد؛ ولی ناکثین یکی دیگر از یاران

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۷۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۹۲.

حضرت علیه السلام را به قتل رساندند، در این زمان حضرت علیه السلام فرمودند:

«خداوند! گواه باش که ما به خون مسلمین دست دراز نکردیم، ولی امروز به اذن

تو شروع می‌کنیم».^۱

حضرت علیه السلام پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که «عقاب» نام داشت، به دست فرزند خویش «محمد حنفیه» سپرده و خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمودند:

«من پرچم را به دلیل قرابت و نسبتی که شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارید، به شما

ندادم و به محمد حنفیه دادم».^۲

در این نبرد عایشه بر شتری به نام عسکر سوار بود، به همین جهت این نبرد جمل نامیده شد. به گفته طبری این پیکار تنها چهار ساعت به درازا کشید. مقاومت در اطراف شتر عایشه بسیار سرسختانه بود؛ امام علیه السلام فرمودند: «تا شتر سالم و برپاست جنگ ادامه خواهد یافت، شتر را پی کنید». چون پی آن شتر را بریدند بر سر دو دست و یک پای دیگر خود استقامت کرد؛ همین‌که پی پای دوم آن را بریدند روی دو دست خود ایستاد؛ برای سومین بار یکی از دست‌های آن را قطع کردند و آن حیوان روی یک دست خود ماند، امام علی علیه السلام فرمودند:

«به خدای کعبه قسم که این حیوان شیطان است».^۳ زمانی که آن یک دست را هم قطع کردند، شتر از پای در آمد درحالی‌که کجاوه همچنان بر پشت آن سوار بود. در این هنگام جنگ پایان یافت.^۴

۱. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۱۵۷.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۱۱.

۳. الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۱، ص ۱۶۴.

۴. تلخیصی از ترجمه إثبات الوصیه، متن، صص ۲۶۹-۲۷۱.

سپاه جمل تار و مار شد، طلحه و زبیر هر دو جان دادند. (طلحه در میدان جنگ توسط مروان و زبیر در خارج از میدان کشته شد. (امام علیه السلام عایشه را همراه با چهل بانو، به مدینه فرستادند.^۱ در این نبرد خون ده هزار، و به نقلی هفده هزار از مسلمانان بر زمین ریخته شد.^۲

انگیزه ناکثین^۳

چرا ناکثین شورش کردند و علیه حکومت داد گستر امیرمؤمنان علیه السلام به نبرد برخاستند؟ پاسخ این سؤال را باید در ماهیت حکومت حضرت علیه السلام جست، و خط مشی و اهداف بنیادین حکومت ایشان را مورد بررسی قرار داد. حکومت امیرمؤمنان علیه السلام دارای چند ویژگی اساسی است که هر جنبه آن به تنهایی موجب بیزاری جستن برخی می گردد.

ویژگی های حکومتی امیرمؤمنان علیه السلام

۱. حاکمیت ارزش های الهی

در حکومت امیرمؤمنان علیه السلام ارزش های عصر جاهلیت مطرود و ارزش های الهی جایگزین آن شد، در چنین حکومتی جایی برای ریاست طلبانی همچون طلحه و زبیر وجود نداشت.

۱. زنان همه لباس جنگ به تن کرده بودند، به گونه ای که مشخص نبود زن هستند. عایشه چون به مدینه رسید خواست بهانه ای بیاورد که امیرمؤمنان علیه السلام به من توهین کرده و همراه با چهل مرد نامحرم به مدینه فرستاده است؛ در این هنگام زنان نقاب از چهره برکشیدند، و عایشه دانست که آنان مرد نیستند.

۲. به نقل از: پیام امام، ج ۱، ص ۳۹۱.

۳. تلخیصی از کاوشی در نهج البلاغة (مقالات کنگره سوم)، صص ۲۳۶-۲۵۲.

۲. قاطعیت

دومین برنامه حکومت امیرمؤمنان علیه السلام قاطعیت بود. امام علیه السلام می فرماید: «لَا يَقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يَصْنَعُ وَلَا يَصَارِعُ وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ»^۱ تنها کسانی می توانند قانون خدا را اجرا نمایند که اهل سازش نبوده، خود را همرنگ محیط نساخته، و از آمال نفسانی پیروی نکنند. طلحه و زبیر می دیدند که هرگز نمی توانند با قاطعیت حضرت علیه السلام سر آشتی فرود آورند، از این رو توطئه را آغاز نمودند.

۳. عدالت

سومین دلیل شورش ناکثین، عدالت امیرمؤمنان علیه السلام بود. عدالت خواهی مولا علیه السلام امری فراگیر و همگانی بوده، دوست و دشمن را شامل می شد و محدود به فرد یا افراد خاصی نبود. عبدالله فرزند زمعه از شیعیان امیرمؤمنان علیه السلام به هنگام خلافت حضرت علیه السلام به حضور ایشان رسید و از امام علیه السلام پولی طلب کرد. امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «این ثروت نه مال من است و نه از آن تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانان که آنرا با شمشیرهایشان به دست آورده اند، اگر تو در نبرد همراهشان بوده ای سهمی برابر با آنان داری، و گرنه دسترنج آنها برای غیر نخواهد بود».

عبدالله بن ابی رافع گوید: امیرمؤمنان علیه السلام خطبه ای خواندند و در آن از تساوی حقوق مسلمانان سخن راندند، سپس به عمار امر نمودند به هر یک سه دینار از بیت المال عطا کند. طلحه و زبیر از پذیرش آن مال اندک سر باز زدند، پس نزد امیرمؤمنان علیه السلام رفتند و گفتند: عمر (در تقسیم بیت المال) با

۱ نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص ۴۸۸.

ما این گونه رفتار نمی کرد. حضرت علیه السلام فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و آله با شما چگونه رفتار می کرد؟ آنان ساکت شدند. حضرت علیه السلام فرمود: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیت المال را به تساوی بین مسلمانان تقسیم نمی کردند؟ گفتند: بلی. حضرت علیه السلام فرمود: آیا شیوه پیامبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر به پیروی است یا شیوه عمر؟ گفتند: شیوه رسول خدا صلی الله علیه و آله. ولی ای امیرمؤمنان، ما دارای سوابق نیکو هستیم، زحمت و مشقت کشیده ایم، در راه اسلام رنج برده ایم و از نزدیکان پیامبریم.

حضرت علیه السلام فرمودند: آیا سابقه شما بیشتر از من است؟

عرض کردند: سابقه تو.

فرمودند: آیا نزدیکی شما به پیامبر بیشتر است یا نزدیکی من؟

• نزدیکی تو.

• آیا شما بیشتر در راه اسلام رنج بردید یا من؟

• شما.

سپس حضرت علیه السلام با اشاره به اجیر خود فرمودند:

«فَوَاللَّهِ مَا أَنَا وَ أَجِيرِي هَذَا فِي هَذَا الْمَالِ إِلَّا بِمَنْزِلَةٍ وَاحِدَةٍ»^۱ پس بخدا قسم من

و این مزد بگیرم مساوی هستم».

تاکتیک های پیمان شکنان^۲

هدف ناکثین به کرسی نشان دادن باطل بود بنابراین سازوکاری را دنبال

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۸۴.

۲. تلخیصی از کاوشی در نهج البلاغة (مقالات کنگره سوم)، صص ۲۷۳-۲۵۲.

می‌کردند که آنان را به مقصود خود برساند. راهبرد و خط مشی ناکشان سرنگونی حکومت حق و برقراری حکومت باطل بود.

آگاهی از شگردهایی که پیمان شکنان برای دستیابی به اهداف خود به کار می‌برند حایز اهمیت می‌باشد، زیرا نقض پیمان کانون بسیاری از مشکلات جامعه اسلامی است. در اینجا ترفندهای ناکشین را که امیرمؤمنان علیه السلام به آن اشاره فرموده است مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم:

۱. تشکیلاتی کار می‌کنند

یکی از ویژگی‌های پیامبران در تبلیغ آئین خدا گردآوری مؤمنان و جلوگیری از تشتت و پراکندگی آنان است. نخستین گام پیامبران الهی به منظور گسترش دین، برقراری پیوند میان مسلمانان بود. در قرآن از گروه متشکل مسلمانان، به حزب الله تعبیر شده است.

یکپارچگی و وحدت چه در جهت حق و چه در جهت باطل یکی از مهم‌ترین عوامل قدرت محسوب می‌شود. امیرمؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه یکی از عوامل مهم قدرت دشمنان دین را، اتحاد و یکپارچگی آنان می‌داند:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ جُزْبُهُ وَاسْتَجْلَبَ خَيْلَهُ وَرَجُلَهُ»^۱

آگاه باشید که شیطان تمام یاران خویش را گرد هم آورده، تمام یاران سواره

نظام و پیاده نظام خود را فراخوانده است.»

در فتنه پیمان شکنان نیز اهل باطل دست به دست دادند و در نبرد با مولای متقیان هم‌آورد گشتند. طلحه و زبیر با آن که میانه خوبی نداشتند،

۱. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، ص ۵۴.

متحد شدند؛^۱ عایشه نیز با آنان همراهی نمود؛ فرماندهان عثمان نیز به همکاری با آنان پرداختند و هزینه جنگ را فراهم کردند:

یعلی بن امیه، فرماندار عثمان در صنعا، چهار هزار دینار و هفتصد شتر و به نقلی ششصد هزار دینار و شصت شتر در اختیار زیبر گذاشت، تا در این راه هزینه کند. عبدالله بن عامر نیز که از فرمانروایان عثمان بود با پرداخت همین مقدار بودجه سپاه را تأمین نمود و شتر عایشه بنام «عسکر» در مقابل ششصد درهم و یک شتر دیگر با بودجه یعلی بن امیه خریداری شد.

۱. امام علی علیه السلام می‌فرماید: اینان حکومت و ریاست را می‌خواهند، ولی اگر یکی از این دو پیروز گردند جان دیگری را خواهد ستاند، و برای حکومت خود از شنیع‌ترین مسائل استفاده خواهد کرد. این‌گونه امام علیه السلام داد سخن می‌دهد: «کان واحد منهما یرجوا کل الأمر له و یعطفه علیه دون صاحبه لا یمتّان إلی الله بحبل و لا یمدّان إلیه بسبب کلّ واحد منهما حامل ضبّ لصاحبه و عمّا قلیل یکشف قناعه به و الله لئن أصابوا الذی یریدون لیتترعنّ عن هذا نفس هذا و لیأتینّ هذا علی هذا؛ هر کدام از آن دو (طلحه و زیبر) امید دارند که زمامداری و حکومت به‌دست او افتد و آن را به سوی خود می‌کشد نه بسوی رفیقش، آنها به رشته‌ای از رشته‌های محکم الهی چنگ نزده‌اند (وحدتشان ظاهری است) و نه بوسیله‌ای به او نزدیک شده‌اند، هر کدام بار کینه رفیق خویش را بدوش می‌کشد و بزودی پرده از روی آن برداشته می‌شود، به خدا سوگند اگر به آنچه می‌خواهند برسند این یکی جان دیگری را می‌گیرد و آن یکی این را از بین می‌برد.» نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۰۶.

ابن ابی‌الحدید در ذیل خطبه می‌نویسد: مورخین نوشته‌اند که طلحه و زیبر پیش از شروع جنگ در مورد این که کدامیک برای مردم نماز بخوانند اختلاف کردند و عائشه برای رفع اختلاف محمد بن طلحه و عبد الله زیبر را به عنوان امام جماعت انتخاب کرد که یک روز این و روزی دیگر آن نماز بخواند و این وضع تا پایان جنگ ادامه داشت. و نیز می‌نویسد: طلحه و زیبر در فرماندهی کل قوا با هم اختلاف نمودند و جالب‌تر این که می‌گوید: طلحه از عائشه خواست که مردم او را به عنوان امیر سلام کنند و زیبر هم همین درخواست را داشت، عائشه دستور داد به هر دو به عنوان امیری سلام دهند. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۱۰.

طلحه و سپس زبیر بزرگ‌ترین تحریک‌کنندگان قاتلان عثمان بودند، با این حال در برابر حکومت عدل گستر مولا عليه السلام دست در دست یکدیگر به پیکار با ایشان رفتند.

۲. سوژه‌ای مردم پسند

یکی از شگردهای ناکثان، برای مردمی جلوه دادن حرکت خود، علم کردن سوژه یا بهانه‌ای است که با جا افتادن آن در جامعه می‌تواند شورش را به متن جامعه بکشانند.

بدیهی است این سوژه در هر زمانی می‌تواند به شکلی باشد زیرا مقتضیات زمان متغیر است. آن روز برای طلحه و زبیر پیراهن عثمان سوژه خوبی برای منفور گردانیدن رژیم حاکم (که بکلی از خون عثمان بری است) بود. امروز نیز استعمارگران برای اسیر نمودن عقل و اندیشه جوانان ما افکار نادرست خویش را در عناوین فریبنده و پر زرق و برق، چون آزادی، مساوات و ... عرضه می‌کنند و بسیاری از مسلمانان نیز بی آن که بدانند، طوطی وار عقاید نادرست آنان را زمزمه می‌کنند.

طلحه بزرگترین دشمن عثمان بود و در تحریک مردم نقش بسزایی داشت. وی در زمان محاصره عثمان دستور داد حلقه محاصره بر او تنگ کنند و آب و نان از او بگیرند. طبق روایات در روز کشتن عثمان طلحه سر و صورت خود را پنهان کرده بود که او را نشناسند و به طرف خانه عثمان تیراندازی می‌کرد. چون درب خانه جهت منع ورود افراد بسته بود، طلحه آنان را به دوش خود سوار می‌کرد و از دیوار خانه بعضی از انصار بالا می‌برد. آنان از بام خانه به زیر آمدند و عثمان را کشتند.

طلحه به اندازه‌ای با عثمان دشمنی داشت که حتی بعد از دفن او دستور داد او را در قبرستان یهودی‌ها دفن کنند.

این مسئله به قدری روشن است که حتی دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام مکرر به آن اقرار کرده‌اند و از مروان نقل می‌کنند که پس از کشتن طلحه گفت: اکنون موفق به قصاص قاتل عثمان شدم و دیگر خون او را مطالبه نخواهم کرد.

اما آنگاه که از شورش علیه امیرمؤمنان علیه السلام سخن به میان می‌آید معاویه به طلحه می‌نویسد: «فأظهر الطلب بدم عثمان، با اظهار خونخواهی عثمان کارت را آغاز کن».

و بالاخره قاتلان عثمان پیراهنش را علم می‌کنند.

امیرمؤمنان علیه السلام در جای جای نهج البلاغه به این نکته اشاره نموده‌اند: آن گاه که خبر شورش ناکثین به حضرت می‌رسد، می‌فرمایند:

«وَاللَّهِ مَا اسْتَعْجَلَ مُتَجَرِّدًا لِلطَّلَبِ بَدَمِ عُثْمَانَ إِلَّا خَوْفًا مِنْ أَنْ يَطَالِبَ بَدَمِهِ لِأَنَّهُ مَظْنُونُهُ وَكَأَنَّهُ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَحْرَصُ عَلَيْهِ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يَغَالِطَ بِمَا أُجْلِبَ فِيهِ لِيَلْتَبَسَ الْأَمْرُ وَيَقَعَ الشُّكُّ؛^۱ به خدا سوگند او (طلحه) برای خونخواهی عثمان با عجله دست بکار نشد جز این که می‌ترسید خون عثمان از خود او مطالبه شود، زیرا او متهم به قتل عثمان بود و در میان مردم از او حریص‌تر «بر کشتن عثمان» یافت نمی‌شد. اما او برای به شک انداختن مسلمانان، رد گم کنی و مغالطه‌کاری، گروهی را به عنوان خونخواه اطراف خویش گرد آورد.»

در موارد دیگری نیز امام علیه السلام به این مسئله اشاره می‌کنند که جهت رعایت اختصار، از بیان آنها خودداری می‌کنیم.

شیوه همیشگی پیمان شکنان «سوژه یابی و بهانه جوئی» است، بهانه‌هایی که تنها در ظاهر رنگ و جلوه‌ای دارد و در حقیقت اعتباری به آن‌ها نیست.

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص ۲۴۹.

۳. ایجاد شبهه

از آنجاکه حق، مطابق با فطرت و باطل بر خلاف سرشت آدمی است، باطل توان نفوذ در جامعه را ندارد مگر آن گاه که لباس حق بر تن کند. این همان چیزی است که در اصطلاح نهج البلاغه نام شبهه بر آن گذاشته شده است و معنای شبهه بودن به حق را می‌رساند.

«إِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ؛ شبهه از این روی شبهه نامیده شده که به حق شباهت دارد»^۱

«فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مَزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَكَوْنُ الْحَقِّ خَلَصَ مِنْ لَيْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ وَ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ فَيَمَزَجَانِ»^۲ پس اگر باطل از حق کاملاً جدا می‌گشت، بر آنان که جویای حقیقت‌اند پوشیده نمی‌ماند، و چنانچه حق از باطل خالص می‌شد زبان معاندان از آن قطع می‌گردید؛ ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می‌گیرند و به هم می‌آمیزند. اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره می‌شود و تنها آنها که مورد رحمت خدا بوده‌اند نجات می‌یابند.

برای مردمی که آگاه به حقایق نیستند بزرگ‌ترین خطر «شبهه» است، زیرا عامه مردم آن اندازه قدرت تجزیه و تحلیل ندارند که باطل را شناخته، لباس حق را از تن آن برکنند؛ و خائنان در پی همین‌اند.

آنان باطل را با لباس حق به خورد مردم می‌دهند تا آنجا که گاه حق بر نزدیکان نیز مشتبّه می‌گردد. کار شبهه گاه بدانجا می‌انجامد که حتی برای شناساندن «حق ناطق» و «تبلور راستین حق» نیز نیاز به تلاش و تکیاوی بسیار است، تا شبهه داران به این باور برسند که لباس حق بر باطل پوشانیده‌اند.

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص ۸۱.

۲. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص ۸۸.

۴. قهرمان پروری

«گرایش به قهرمان‌سازی و قهرمان‌پروری گرایشی فطری و طبیعی است. انسان‌ها ذاتاً در جست‌وجوی قهرمانان هستند و در صورتی که قهرمان مورد نظر خویش را نیابند، قهرمان‌سازی می‌کنند. امروزه یکی از مهم‌ترین راه‌های فرهنگ‌سازی، بهره‌بردن از همین گرایش است و غرب نیز باورها و ایده‌های خویش را با خلق ستاره‌ها و سوپر استارها، در جوامع اسلامی و غیراسلامی القا می‌کند».^۱

چهره‌های صاحب مقام همان گونه که می‌توانند موجب پیشرفت و بهروزی جامعه گردند، گاه بزرگ‌ترین عامل انحطاط نیز گشته‌اند و مردم را به بی‌راهه کشانده‌اند.

آنها گاه از چنان آوازه و شوکتی بهره‌مند می‌گردند که مردم خود را در مقابل آنان خوار و کوچک شمرده و گوش به فرمان و بله قربان گوی اوامر آنان می‌شوند، از این‌رو قرآن شخصیت‌پرستی و قهرمان‌سازی را به شدت مورد نکوهش قرار داده و زبان حال مردمی را که از راه راست منحرف گشته‌اند، در روز قیامت این‌گونه بیان می‌کند: «رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا؛ پروردگارا ما بزرگان و اکابر خویش را اطاعت و پیروی کردیم و در نتیجه ما را گمراه ساختند».^۲

به دلیل تأثیری که شخصیت‌های برجسته در جامعه دارند، دشمنان همواره می‌کوشند یک یا چند تن از این چهره‌ها را با خود همراه کنند تا توده مردم را، که از بصیرت کافی برخوردار نیستند، مطیع و دنباله‌رو خود سازند. حضرت ﷺ در باره این ترفند ناکثان می‌فرمایند:

۱. سقوط از بلندای انسانیت: دریافتی از خطبه قاصعه، ص ۲۳۱.

۲. احزاب: ۶۷.

«فَخَرَجُوا يَجْرُونَ حُرْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَمَا تُجْرُ الْأُمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا مُتَوَجِّهِينَ بِهَا الْبَصْرَةَ فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا وَأُبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَهُمَا وَلِغَيْرِهِمَا؛ پس اینان شورش کردند و همسر رسول خدا را همچون کنیزی که برای فروش می‌برند به دنبال خود کشاندند، درحالی‌که همسران خود را در خانه پشت پرده نگه داشتند (تا از نظر بیگانگان دور باشند) پرده نشین حرم پیامبر را در برابر دیدگان خود و دیگران قرار دادند.»^۱

طلحه و زبیر عایشه را به این بهانه که همسر رسول خدا ﷺ است با خود همراه نمودند و بدین ترتیب حق بر بسیاری پوشیده ماند.

۵. استفاده از عنصر جهل و ناآگاهی مردم

سردمداران دنیاجو و صاحب منفعتان در راستای رسیدن به اهداف سودجویانه‌ی خویش، همواره می‌کوشند تا افکار عمومی را در راستای دستیابی به خواسته‌های خود، سازمان‌دهی کنند، و برای این کار از دو عنصر نادانی و ساده‌لوحی مردم بهره می‌گیرند. آنان مدام می‌کوشند تا با نگاه داشتن مردم در تاریکی‌های جهل و بی‌خبری، خواسته‌های خود را عملی کنند. طلحه و زبیر شورش خود را از بصره آغاز نمودند چرا که مردم بصره آگاهی کافی نداشتند.

۶. سر و صدا و هیاهو

از آنجاکه پیروان کثری و ناراستی جز سخنان پوچ و بی‌محتوا حرفی برای گفتن ندارند، باید به گونه‌ای دیگر توجه توده‌ها را به خود جلب کنند. طلحه و زبیر برای رسیدن به اهداف خود سر و صدای تبلیغاتی راه انداختند، تهدید و تطمیع نمودند تا عده‌ای را بدور خود گرد آورند. امیر مؤمنان علیه السلام در این باره می‌فرماید:

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۴۷.

«وَقَدْ أَرْعَدُوا وَأُتِرُوا وَمَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشْلُ وَكُسْنَا نُرْعَدُ حَتَّى نُوقِعَ وَلَا نُسِيلُ حَتَّى نُمَاطِرُ»^۱ و بازیگران کارزار جمل رعد و برق‌ها راه انداختند و بالاخره با آن همه هیاهو و خروش شکست خوردند، ولی ما برای تهدید دیگران رعد آسا نمی‌خروشیم تا شکست دشمن تهدید عملی برای آنان گردد؛ و تا باران سیل آور نبارانیم سیلی براه نمی‌اندازیم.»

۷. تفرقه

برنده‌ترین سلاح دشمن تفرقه، و برنده‌ترین سلاح علیه آنان وحدت است. وحدت و همدلی نکته‌ای کلیدی و مهم‌ترین نقطه قوت مسلمانان است. این مسئله به اندازه‌ای اهمیت دارد که قرآن کریم تفرقه و دودستگی را یکی از عذاب‌های الهی برمی‌شمارد:

«قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْضِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيَذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ»^۲ بگو که خدا توانایی آن را دارد که بر شما عذابی از بالای سر و یا پایین پا نازل کند، و یا اینکه شما را متفرق و گروه گروه نماید.»

با توجه به این آیه یکی از عذاب‌هایی که ممکن است دامن‌گیر امتی شود، تفرقه و گروه گروه شدن است. نظام طاغوتی، مردم را دسته دسته می‌کند، اتحاد آنها را به تفرقه مبدل می‌سازد و ایشان را به خود جلب می‌نماید:

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا»^۳ فرعون خود را بزرگ انگاشت و تکبر نمود و بین مردم اختلاف و دودستگی افکند.»

تفاوت عمده میان رهبران الهی و پیشوایان شیطانی همین است: رهبران

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص ۵۴.

۲. (۶) انعام: ۶۵.

۳. (۲۸) قصص: ۴.

الهی انسان‌ها را به اتحاد و پیشوایان شیطانی انسان‌ها را به اختلاف فرا می‌خوانند. برای تشخیص «حق» یا «ناحق» بودن مدعی پرچم‌داری حق، یک راه این است که ببینیم وی با گفتار و رفتار خود همبستگی می‌آفریند یا دودستگی. قرآن رمز شکست مسلمانان را در جنگ احد «تنازع و اختلاف» می‌داند.

دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام از همین ترفند بهره بردند تا یاران مولا را از اطراف او پراکنده سازند. حضرت علیه السلام در این باره می‌فرمایند:

«فَقَدِمُوا عَلَى عُمَالِي وَخُزَّانِ بَيْتِ [مَالِ] الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدَيْهِ وَ عَلَى أَهْلِ مِصْرٍ كُلِّهِمْ فِي طَاعَتِي وَ عَلَى يَبْعَتِي فَشَتَّتُوا كَلِمَتَهُمْ وَ أَفْسَدُوا عَلَى جَمَاعَتِهِمْ»^۱
بر مأموران من و خزانه‌داران بیت‌المال مسلمانان که در اختیار من است وارد شدند و در شهری که همه مردمش در اطاعت و بیعت من هستند قدم گذاردند، وحدت آنها را بر هم زدند، و جمعیت آنها را که با من بودند به شورش واداشتند.»

ب: قیام بر مولای حق

جنگ صفین یا نبرد با قاسطین

رخداد دیگری که با فاصله اندکی پس از جنگ جمل، جامعه را دچار بحران نمود و امیرمؤمنان علیه السلام را با چالشی بزرگ روبه‌رو ساخت، جنگ صفین یا جنگ قاسطین بود. این جنگ را به اعتبار مکان وقوع آن جنگ صفین و به اعتبار نامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به معاویه و اصحاب او دادند، جنگ قاسطین می‌نامند.

واژه قسط هم به معنای عدل است و هم به معنای جور و ستم،^۲ در اینجا مفهوم دوم آن مورد نظر بوده است؛ بنابراین، قاسطین کسانی بودند که

۱. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص ۳۳۷.

۲. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۹، ص ۲۵۷.

پا از دایره عدالت بیرون نهادند و ستمکار شدند. امام علیه السلام در آغاز خلافت خویش، دسته‌ای از امیران و والیان نواحی مختلف را به دلیل شهرت به فساد و ناتوانی در اداره امور جامعه، از مقام خود بر کنار نمودند. یکی از این افراد، معاویه بن ابی سفیان بود که امیر مؤمنان علیه السلام او را از امارت بر شام عزل کردند.

عزل معاویه، انگیزه‌ها و پیامدها

اقدام به عزل معاویه مورد انتقاد برخی از مصلحت اندیشان قرار گرفت، آنها معتقد بودند که این کار موجب نافرمانی و سرپیچی معاویه می‌شد و این برای حکومت نوپای امام خطرناک بود. امام باید صبر می‌کردند، پس از آن که معاویه و مردم شام با او بیعت نمودند و حکومت ایشان تثبیت شد، اقدام به برکناری معاویه می‌کردند.

منتقدان سیاست امام در عزل معاویه، به مراد و مقصود این عمل پی برده‌اند و ظاهر بینانه قضاوت می‌کنند. اگر کسی به درستی بیندیشد خواهد دید که عزل معاویه علاوه بر این که مطابق با ارزش‌های اسلامی بود، از دیدگاه سیاست مداران نیزکاری درست و عاقلانه بود. برای روشن شدن مطلب این موضوع را مورد بحث قرار می‌دهیم:

۱. امام سخت پای بند اسلام و آموزه‌های دینی بودند و در طول دوران زندگی خود هرگز حقیقت را فدای مصلحت نکردند و از مسیر اسلام خارج نشدند. برای نمونه در جریان شورای پیشنهادی عمر، چون عبدالرحمان بن عوف به ایشان گفت که با تو بیعت می‌کنم مشروط بر اینکه به قرآن، سنت و روش شیخین (ابوبکر و عمر) عمل نمایی، امام عمل کردن به قرآن و سنت را پذیرفتند ولی روش شیخین را رد کردند و به همین جهت، از رسیدن به خلافت در آن شورا بازماندند.

اگر امام عَلَيْهِ السَّلَام به دروغ شرط عبدالرحمان بن عوف را می‌پذیرفتند، عنان خلافت را به دست می‌گرفتند؛ ولی ایشان برای رسیدن به قدرت هرگز حاضر به دروغ گفتن نبودند.

در جریان عزل معاویه نیز چنین بود و امام عَلَيْهِ السَّلَام حاضر نبودند به‌خاطر مصلحت، حکومت فردی بیدادگر را بر مسلمانان حتی به‌طور موقت امضا کنند.

۲. عزل معاویه از دیدگاه سیاسی نیز کاری واقع‌بینانه و درست بود. زیرا کسانی که پس از قتل عثمان با امام بیعت کرده بودند؛ بیشترین انتقادی که به عثمان وارد می‌کردند به کار گماردن حاکمان ناشایست، به خصوص معاویه بود.

وقتی معاویه در دوران گرفتاری عثمان نزد او رفت، عثمان از او پرسید: سپاه تو کجاست؟ معاویه پاسخ داد: من تنها با سه نفر به مدینه آمده‌ام. عثمان گفت: خداوند خویشاوندی تو را پیوند ندهد، تو را یاری نکند و به تو جزای خیر ندهد. به خدا سوگند که کشته نمی‌شوم مگر بخاطر تو، و مردم به من خشم نگرفته‌اند مگر به جهت تو.

همان کسانی که به‌خاطر وجود امثال معاویه عثمان را کشتند، با حضرت عَلَيْهِ السَّلَام بیعت کردند و روشن است که امام عَلَيْهِ السَّلَام نه می‌توانستند و نه شایسته بود که گماشتگان عثمان، و به خصوص معاویه را درمقام خود تثبیت کنند، وگرنه مورد خشم یاران خود قرار می‌گرفتند و همان اعتراضی را که به عثمان داشتند به ایشان هم وارد می‌کردند.

۳. امام بارها در خصوص معاویه با عثمان صحبت کرده بود و او را به سبب واگذاری امارت شام به معاویه سرزنش کرده بود. ایشان در گفتگویی با عثمان ضمن انتقاد شدید از ولایت معاویه، عذر وی را که می‌گفت: «عمر

هم معاویه را به امارت گماشته بود» نپذیرفتند و فرمودند: معاویه از عمر می ترسید، ولی اکنون اعمال خلافی مرتکب می شود و آن را به تو نسبت می دهد، اما تو بر او غضب نمی کنی.

با این شرایط چگونه امام می توانستند پس از رسیدن به قدرت لحظه ای به حکومت معاویه رضایت بدهند؟

۴. معاویه دشمنی دیرینه ای با امام عَلَيْهِ السَّلَام داشت: در عهد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابوسفیان پدر معاویه جنگ های خونینی را علیه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام ترتیب داده بود. امام عَلَيْهِ السَّلَام در جنگ بدر در یک روز سه تن از نزدیکان معاویه را کشت. بنابراین کینه های بدر، حنین و احد، مانند آتش در دل معاویه زبانه می کشید و همواره در صدد انتقام گیری از مولا عَلَيْهِ السَّلَام بود. با توجه به این سابقه ها، امام چگونه می توانست با معاویه از در سازش و تفاهم درآید و او را از سوی خود حاکم سرزمین پهناور شام قرار دهد؟

۵. اگر امام عَلَيْهِ السَّلَام به طور موقت معاویه را در مقام خود تثبیت می کردند تا پس اصلاح و ترتیب امور او را بر کنار کنند، بدون شک وی از قصد امام آگاه می شد. معاویه زیرک تر از آن بود که بتوان به راحتی او را فریب داد؛ او هرگز به امام اعتماد نمی کرد و برای حفظ موقعیت به دست آمده نقشه های خود را در جهت مخالفت با امام عَلَيْهِ السَّلَام عملی می ساخت؛ حتی از این فرصت بهره برداری می کرد و این باور را در میان مردم اشاعه می داد که علی عَلَيْهِ السَّلَام وی را شایسته حکومت می داند.

۶. معاویه از اول در خلافت طمع داشت و از مدت ها پیش برای دستیابی به این هدف زمینه سازی می کرد. او خود در قتل عثمان مؤثر بود و هیچ گونه کمکی به او نکرد، گویا می خواست عثمان زودتر از میان برود تا زمینه برای وی فراهم شود.

البته معاویه جرأت آن را نداشت که بلافاصله پس از قتل عثمان خود را خلیفه مسلمین اعلام کند و مهم‌ترین مانع او بیعت مردم با امام علیه السلام بود. وی برای شکستن این سد به چندین تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که میان مردم وجهه‌ای داشتند، مانند طلحه، زبیر و عبدالله بن عمر نامه نوشت و از آنها خواست که خلافت را بر عهده گیرند و قول داد که با آنها بیعت خواهد کرد؛ این اقدام تنها برای تضعیف حضرت علیه السلام بود.

روانه شدن نماینده امام علیه السلام به سوی معاویه

امام علیه السلام برای قطع ریشه شجره ملعون بنی‌امیه از سرزمین شام، جریر بن عبدالله را با نامه‌ای به سوی شام فرستاد تا معاویه را به بیعت دعوت کند. معاویه به بهانه‌های گوناگون، جریر بن عبدالله را در شام نگاه داشت درحالی‌که دور از چشم او، مردم را برای جنگ، آماده می‌کرد. گروهی از این مردم، آنانی بودند که پس از کشته شدن عثمان به شام آمدند و پیراهن خون آلود او را به همراه خود آوردند. به دستور معاویه، پیراهن عثمان را بر منبر دمشق آویختند. شامیان، گرد آن جمع شده، اشک می‌ریختند و خواهان انتقام از قاتلین عثمان بودند.

از طرف دیگر معاویه، عمروعاص (سیاستمدار زیرک و کهنه کار) را به شام دعوت کرد و به او وعده حکومت مصر را داد، به شرطی که او را در جنگ همراهی کند. عمروعاص که خواسته‌های نفسانی، او را از راه حق خارج ساخته بود و در اندیشه حکمرانی بر مصر بود، همراهی با معاویه را پذیرفت و به شام آمد.

جریر بن عبدالله، سرانجام ناکام نزد امام علیه السلام بازگشت و خودداری معاویه را از بیعت به اطلاع ایشان رسانید و اعلام کرد: «معاویه، جنگ را بر بیعت، ترجیح می‌دهد. بنابراین، خود را آماده نبرد نمایید».

امام علیه السلام با شناختی که از معاویه و شرایط روانی مردم شام داشتند، خود را آماده جنگ با وی ساختند و پس از مشورت با مهاجران و انصار نیروهای تحت فرماندهی خود را به طرف شام روانه نمودند. اما قبل از حرکت سپاه، دستورات سازنده و انسان سازی برای لشکریان خود صادر کردند و آنان را از رفتارهای غیر انسانی و از ظلم و تعدی بر حذر داشتند.

سپاهیان حضرت علیه السلام به فرماندهی ایشان، شهر به شهر پیش رفتند تا اینکه هر دو لشکر در محلی به نام «قناصرین» در نزدیکی صفین صف آرایی کردند. دو سپاه در کنار فرات توقف کرده بودند و یک جا بیشتر برای برداشتن آب نبود. معاویه دستور داد که مانع از دسترسی سپاه امام به آب شوند. امام علیه السلام به او پیغام فرستادند که جنگ ما بر سر آب نیست؛ ولی معاویه نپذیرفت و کار به درگیری کشید، سرانجام سپاهیان امام علیه السلام موفق شدند لشکر معاویه را کنار زده بر آب مسلط شوند؛ اما ایشان فرمودند:

«بین آنان و شریعه مانعی ایجاد نکنید تا آنان هم مثل ما آب ببرند.»^۱

پس از اینکه امام علیه السلام کنترل آبراه را به دست گرفتند، نمایندگان نزد معاویه فرستادند و او را به سوی خدا و پیروی از حق و همبستگی میان مسلمانان فراخواندند؛ اما معاویه نپذیرفت و دگربار خونخواهی عثمان را مطرح کرد و به فرستادگان امیرمؤمنان علیه السلام گفت: شما می گوئید خون عثمان را رها کنم؟ به خدا سوگند، چنین نخواهم کرد! بین من و علی، تنها شمشیر حاکم است.

بدین ترتیب، معاویه این چنین بر طبل جنگ کوبید و حاضر به حفظ اتحاد میان امت اسلامی نشد. نبردهای پراکنده ای میان دو سپاه درگرفت تا اینکه ماه محرم، آتش بس موقتی برقرار شد و نمایندگان بین طرفین، ردّ و بدل گردیدند تا شاید با گفتگو به نتیجه برسند، اما چنین نشد.

۱. وقعة صفین، ص ۱۶۲.

با پایان ماه محرم، آتش جنگ بار دیگر شعله‌ور شد، اینبار نبرد به طول انجامید و سربازان زیادی از هر دو طرف کشته شدند، از جمله عمار یاسر، صحابی باوفای رسول خدا در این جنگ به شهادت رسید.

آخرین شب نبرد میان سپاهیان امام علیه السلام و یاران معاویه در صفین، «لَیْلَةُ الْهَرِيرِ (شب غرّش)» نامیده شده است. این نام گذاری بدان جهت است که در آن شب، لشکریان معاویه زیر ضربات سنگین سپاهیان امام علیه السلام به قدری کشته و مجروح برجای گذاشتند که مثل سگ، زوزه می کشیدند. چیزی نمانده بود که بساط معاویه برچیده شود و سپاهیانش از هم پاشیده گردند که نیرنگ عمروعاص در به نیزه کردن قرآن‌ها، میان سپاه امام علیه السلام اختلاف انداخت و معاویه، با دعوت به پذیرش حکمیت کتاب خدا، مقدس مآبان و زاهدان ساده لوح را فریب داد و از ادامه جنگ منصرف نمود.^۱

فریب کاری دشمن: بر فراز نیزه نمودن قرآن

با دستور معاویه سپاه قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها زدند؛ مصحف بزرگ دمشق را بر سر چند نیزه بستند و درحالی که ده نفر آن را حمل می کردند، ندا می دادند که ای مردم عراق میان ما و شما قرآن حاکم باشد. وقتی امیرمؤمنان علیه السلام سخن آنها را شنیدند فرمودند: «خدایا تو می دانی که آنان قرآن را نمی خواهند، پس میان ما و آنان داوری کن».

نقشه معاویه و عمروعاص، در میان سپاه امام که در چند قدمی پیروزی نهایی بودند تزلزل و شکاف ایجاد کرد. افرادی چون مالک اشتر، عدی بن حاتم و عمروبن حمق که از بصیرت بالایی برخوردار بودند، خواستار ادامه جنگ شدند، ولی گروه‌هایی از سپاه امام فریب آنان را خوردند.

۱. وقعة صفین، ص ۴۷۵ - ۴۷۸.

اشعث بن قیس به امام گفت: «دعوت این قوم را به کتاب خدا اجابت کن، تو به آن شایسته‌تری، مردم از جنگ خسته شده‌اند».

وقتی امام علیه السلام این دو دستگی را در سپاه خود مشاهده کردند در برابر فریب خوردگانی که خواستار پذیرش پیشنهاد اهل شام بودند فرمودند:

«... ای بندگان خدا! من برای عمل به کتاب خدا شایسته‌ترم ولی معاویه، عمروعاص، ابن ابی معیط، حبیب بن مسلمة و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند، من آنان را بیش از شما می‌شناسم، در کودکی و بزرگی با آنان بوده‌ام، آنان بدترین کودکان و بدترین مردان بودند، این سخن حقی است که از آن به باطل تفسیر شده است. به خدا سوگند که آنها قرآن را بالا نبرده‌اند که آن را بشناسند و به آن عمل کنند بلکه این یک حيله و نیرنگ است؛ بازوها و سرهای خود را یک ساعت به من عاریه بدهید که حق به جایگاه خود برسد و چیزی نمانده که ریشه‌ی ستمگران بریده شود.»^۱

در این حال حدود بیست هزار نفر شمشیر به دست که پیشانی‌هایشان از کثرت سجده پینه بسته بود پیش آمدند و امام علیه السلام را به اسم، و نه به عنوان امیرالمؤمنین مخاطب ساخته، و گفتند: «یا علی!! پیشنهاد این قوم را بپذیر و گرنه تو را به آنان تحویل می‌دهیم و یا چون عثمان می‌کشیم.»^۲

اشعث بن قیس بیش از همه پافشاری می‌کرد و چون یمنی بود، قاریان یمن هم طرف او را گرفته بودند. اشعث نماینده عثمان در آذربایجان بود؛ پس از قتل عثمان امام علیه السلام به او نامه نوشتند و از او خواستند که اموال موجود را بازگرداند. وقتی نامه امام علیه السلام به دست او رسید سخت برآشفته و به دوستان خود گفت: می‌خواهم اموال آذربایجان را بردارم و به معاویه ملحق شوم. قوم او گفتند: مرگ از این کار بهتر است؛ وی از پیوستن به

۱. وقعة صفین، ص ۴۸۹.

۲. شرح نهج البلاغه (مدرس وحید)، ج ۳، ص ۲۸۰.

معاویه ترسید و ناچار به سوی امام ع آمد. به گفته یعقوبی، اشعث ارتباط مخفیانه‌ای با معاویه داشت و معاویه پیش از این وقایع، او را به سوی خود جلب کرده بود؛ به گونه‌ای که اشعث یک شب پیش از قرآن بر نیزه کردن که به لیلۃ الهیریر معروف است در میان سپاه امام سخنرانی کرد و آنان را از ادامه جنگ بر حذر داشت.

علی رغم تمام تهدیدها امام ع در برابر فشار این افراد ایستادگی کرده و فرمودند:

«وای بر شما من نخستین کسی هستم که به سوی کتاب خدا دعوت می‌کنم و آن را اجابت می‌نمایم، برای من روا نیست و دین من اجازه نمی‌دهد که مرا به سوی کتاب خدا بخوانند و من نپذیرم، من با آنان جنگ می‌کنم تا به حکم قرآن عمل کنند، آنان خدا را معصیت کرده‌اند، پیمان او را شکسته‌اند و کتاب او را ترک کرده‌اند؛ من شما را آگاه می‌کنم که آنان شما را فریب داده‌اند و خواستار عمل به قرآن نیستند.»^۱

به روایت طبری امام ع فرمودند: اگر از من اطاعت می‌کنید با آنان بجنگید و اگر نافرمانی می‌کنید آنچه را که می‌خواهید بکنید، آنان گفتند: به مالک اشتر پیغام بده که بازگردد.

در آن هنگام مالک اشتر به شدت مشغول نبرد بود، به قرارگاه معاویه نزدیک شده بود و در چند قدمی پیروزی قرار داشت. شورشیان سپاه امام با اصرار و تهدید از او خواستند که مالک را بازگرداند؛ ایشان به ناچار یزید بن هانی را نزد مالک فرستادند و به او پیغام دادند که برگرد. ولی مالک به یزید گفت: اینک لحظه‌ای نیست که دست از نبرد بردارم، من اکنون امید پیروزی دارم به امام بگو عجله نکند. یزید بازگشت و سخن مالک را به

۱. وقعة صفین، ص ۴۹۰.

اطلاع امام رسانید. شورشیان گفتند: حتماً تو خود دستور مقاومت داده‌ای. امام علیه السلام فرمودند: دیدید که من به قاصد مطلب پنهانی نگفتم. آنها گفتند: بگو برگردد و گرنه تو را عزل می‌کنیم. امام علیه السلام به یزید فرمودند: برو به مالک بگو که فتنه‌ای برپا شده برگرد، یزید نزد مالک رفت و جریان را گفت. مالک گفت: به خدا سوگند که من این وضع را پیش‌بینی می‌کردم. این توطئه عمرو عاص است. آیا شایسته است که من در چنین موقعیتی برگردم؟ یزید گفت: آیا دوست داری که تو اینجا پیروز شوی ولی امیرمؤمنان علیه السلام را دستگیر و به معاویه تسلیم کنند؟ مالک با شنیدن این سخن دست از جنگ برداشت و به سوی امام بازگشت.^۱

به نظر می‌رسد که خیانت افرادی مانند اشعث بن قیس یمنی که با معاویه روابط پنهانی داشت و یمنی‌های سپاه امام گوش به فرمان او بودند از یک سو، و طولانی شدن جنگ و خستگی ناشی از آن از سوی دیگر، باعث پیدایش چنین وضعیت نامطلوبی شد و شمار قابل ملاحظه‌ای از سپاه امام در دام این فریب گرفتار آمدند.

جریان حکمیت

با توقف جنگ اشعث بن قیس نزد امام علیه السلام آمد و گفت: «من مردم را نمی‌بینم جز آن که از پذیرش دعوت این قوم در مورد داوری راضی و خوشنودند، اگر مایل باشی من نزد معاویه می‌روم و از او می‌پرسم که چه می‌خواهد. امام علیه السلام فرمودند: اگر خواستی برو. او نزد معاویه رفت و از او پرسید: ای معاویه برای چه قرآن‌ها را بالا بردیدی؟ پاسخ داد: برای اینکه ما و شما به حکم قرآن برگردیم. شما مردی از خودتان و ما نیز مردی از

۱. همان.

خودمان را انتخاب کنیم و از آنها بخواهیم که از حکم قرآن بیرون نروند، آنگاه هر چه گفتند همه ما و شما آن را بپذیریم. اشعث گفت: این سخن حق است. سپس به سوی امام برگشت و جریان را بازگو کرد. امام که به پذیرش حکمیت مجبور شده بود، بر آن شد که مالک اشتر یا عبدالله بن عباس را به داوری بگمارد، ولی اینجا نیز منافقینی که در سپاه ایشان جای گرفته بودند دشمنی خود را آشکار ساختند و حضرت علیه السلام را مجبور نمودند که ابوموسی اشعری را انتخاب کند.^۱

ابوموسی اشعری که بود؟

ابوموسی اشعری مردی احمق و نادان بود. او نسبت به امام عداوت و دشمنی داشت، به گونه‌ای که در جنگ جمل مردم را از جهاد در رکاب آن حضرت باز داشت، در جنگ صفین نیز از حضرت علیه السلام دوری گزیده و در گوشه‌ای از شام سکنی گزیده بود. به همین جهت، هنگامی که او را به عنوان نماینده و حکم از سوی امیرمؤمنان علیه السلام پیشنهاد کردند، حضرت علیه السلام فرمودند: او مورد رضایت من نیست؛ از من فاصله گرفته، مردم را ضد من شورانیده و گریخته است.

ولی منافقان سپاه امام علیه السلام که می‌خواستند ضربه دیگری را بر ایشان وارد سازند، قاریان ساده لوح را تحریک نمودند و آنها همگی از حضرت علیه السلام خواستند که ابوموسی را به عنوان داور برگزیند. بدین گونه حق انتخاب را از امام علیه السلام سلب نمودند و ایشان را به این امر مجبور ساختند.^۲ سرانجام، سند صلح و حکمیت نوشته شد و امام علیه السلام برخلاف میل خود و برای حفظ مصالح اسلام آن را امضاء نمودند.

۱. شرح نهج البلاغه، (مدرس وحید)، ج ۳، ص ۲۸۵ - ۲۸۴.

۲. شرح نهج البلاغه (مدرس وحید)، ج ۳، ص ۲۸۵.

شورشی دیگر!

وقتی این قرارداد در مقابل صفوف لشکر خوانده شد، از گوشه و کنار صدای اعتراض و شورش برخاست. شورشیان می‌گفتند در دین خدا نباید کسی را داور قرار داد و پذیرش حکمیت چیزی جز کفر نیست. کم‌کم فریادها به اعتراض بالا گرفت و نعره‌های «لا حکم إلا لله» سر دادند؛ عجیب اینکه افرادی که قبول حکمیت را به امام علیه السلام تحمیل نمودند و به ایشان گفتند که چرا دعوت به قرآن را نمی‌پذیرد و تا جایی پیش رفتند که آن حضرت علیه السلام را تهدید به قتل کردند، به شورشیان پیوستند و قبول حکمیت را مساوی با کفر قلمداد نمودند و گفتند که این کار گناه کبیره است؛ ما از آن توبه کردیم، علی علیه السلام هم باید توبه کند.

امیرمؤمنان علیه السلام خود را گناهکار و سزاوار توبه نمی‌دانستند به همین جهت سخن شورشیان را نپذیرفتند. آنها نیز مقابل حضرت علیه السلام قد علم کردند و بدین‌سان نطفه گروه خوارج بسته شد.

در اینجا باید دید کسانی که در ابتدای امر روی پیشنهاد خود اصرار می‌ورزند و آن را حکم خدا می‌دانند، به‌طوری که همگان - حتی شخص اول مملکت - تنها دو گزینه پیش روی خود می‌بینند: یا موافقت خود را اعلام کنند، یا کشته خواهند شد؛ چگونه در عرض مدت بسیار کوتاهی که شاید از چند ساعت تجاوز نکند آن‌چنان تغییر عقیده می‌دهند که قبول آن پیشنهاد را کفر می‌دانند و کسی را که آن پیشنهاد را بر خلاف میل باطنی خود عملی کرده است به عنوان کافر معرفی می‌کنند؟

به راستی آیا این یک تناقض آشکار نیست؟ آیا می‌توان به سادگی از کنار این موضوع گذشت؟

به عقیده برخی صاحب نظران، در ورای این نمایش شگفت‌انگیز، دستان

مرموز خیانتکارانی بوده است که با هدف ضربه زدن به امیرمؤمنان علیه السلام و ایجاد تفرقه و شکاف در سپاه آن حضرت علیه السلام، با برنامه ریزی دقیق و حساب شده فعالیت می کرده است.

افراد خیانتکار و منافقی مانند اشعث بن قیس، حرقوص بن زهیر و مسعربن فدکی، آتش بیار این معرکه بودند؛ همان‌ها که نخست به این بهانه که معاویه دعوت به قرآن می‌کند و باید آن را پذیرفت، امیرمؤمنان علیه السلام را مجبور به پذیرش حکمیت کردند و آنگاه که نقشه خود را عملی نموده و زمینه را کاملاً آماده ساختند، این اندیشه را که نمی‌توان در دین خدا کسی را حکم قرار داد، در میان ساده لوحان سپاه امام علیه السلام گسترده و آنان را به شورش علیه آن حضرت علیه السلام واداشتند.

البته پس از پایان جنگ صفین و جدایی خوارج از امام علیه السلام مدت زمان زیادی طول نکشید که هزاران نفر از آنان به خیانتکاری سران خود پی‌بردند، و دگرباره به سپاه آن حضرت علیه السلام پیوستند، از اینکه بازیچه دست توطئه‌گران شده بودند اظهار ناراحتی و پشیمانی نمودند و حتی در جنگ نهروان با خوارج جنگیدند.

سرانجام جنگ صفین در دهم ماه صفر پس از ۱۱۰ روز درگیری و زدوخورد، در حالی که سپاه امام علیه السلام در چند قدمی پیروزی بود پایان یافت؛ پایانی که برای امام و یاران باوفای او غم‌انگیز و دردآور و برای معاویه و قاسطین شادی بخش و مسرورکننده بود.

پی آمدهای جنگ صفین

جنگ صفین پی آمدها و عواقب تلخی در جامعه اسلامی بر جای گذاشت که برخی از آنها عبارت بودند از:

الف: تلفات

در این جنگ گروه بسیاری از هردو طرف کشته شدند، طبق قول مشهور تعداد کشتگان بیست و پنج هزار نفر از سپاه امام و چهل و پنج هزار نفر از سپاه معاویه بود که در مجموع هفتاد هزار نفر می‌شود. بنابر نقلی در این جنگ روی هم صد و ده هزار نفر کشته شدند که بیست هزار نفر از سپاه امام و نود هزار نفر از سپاه شام بودند. کشته شدن این تعداد از مسلمانان در یک جنگ داخلی فاجعه بزرگی برای اسلام به‌شمار می‌رفت، به ویژه آن‌که در این جنگ برخی از شناخته شده‌ترین و برترین اصحاب پیامبر مانند عمار یاسر، اویس قرنی و خزیمه به شهادت رسیدند و به گفته یاقوت: «بیست و پنج نفر از اصحاب پیامبر که جنگ بدر را درک کرده بودند در جنگ صفین در رکاب امام به شهادت رسیدند».

ب: پیدایش گروه خوارج

همان‌گونه که دیدیم پس از جریان حکمیت، گروهی به نام خوارج یا «مارقین» پدیدار شدند که قبول حکمیت را مساوی با کفر دانستند، این در حالی بود که خود آنان امام عَلَيْهِ السَّلَام را مجبور به پذیرش حکمیت کرده بودند. این گروه دوازده هزار نفره از سپاه امام فاصله گرفتند، به جای کوفه به حرورا رفتند و عقاید خاصی پیدا کردند؛ همواره برای امام مزاحمت ایجاد می‌کردند و سرانجام دست به مبارزه مسلحانه زدند و این‌گونه بود که جنگ نهروان رخ داد.

ج: حملات معاویه به قلمرو حکومت امام عَلَيْهِ السَّلَام

پس از جریان حکمیت و فریب ابوموسی اشعری از عمرو عاص، معاویه پایه‌های قدرت خود را تثبیت نمود؛ به برخی از سرزمین‌هایی که در قلمرو حکومت امام عَلَيْهِ السَّلَام بود دست اندازی کرد و با نا امن کردن آن نواحی حضرت عَلَيْهِ السَّلَام را در تنگنا قرار داد.

معاویه با تجهیز کارگزاران خود، از آنان می‌خواست که در شهرهایی که تحت حکومت امیرمؤمنان علیه السلام است تاخت و تاز کنند. آنان در قلمرو حکومت امام جنایت‌های هولناکی مرتکب شدند؛ مانند کشتار و غارت اموال، تخریب منازل و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم و بدین سان پیمان صلح را نقض کردند. یکی از جنایتکارترین این افراد بسرین ارطأة بود که در هجوم‌های خود سی هزار نفر را کشت و کسانی را در آتش سوزانید. او حتی عده‌ای از زنان مسلمان را اسیر نمود و در بازار به عنوان برده به فروش گذاشت؛ دو فرزند عییدالله بن عباس به نام‌های عبدالرحمن و قثم را سر برید و خانه‌های مردم را ویران کرد. در تاریخ از این حوادث به عنوان «غارات» یاد شده است.

حضرت علیه السلام برای دفاع از مردم، گروه‌هایی از سپاه خود را گسیل داشتند ولی عدم صداقت و سستی یاران امام علیه السلام مانع از آن بود که آشوب برپاشده دفع گردد. امام علیه السلام بارها از بی‌وفایی و ضعف یاران خود شکایت کردند، از جمله در سخنی فرمودند:

«... قلب مرا پر از خون کردید، سینه مرا لبریز از خشم ساختید و کاسه‌های غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید...»^۱

امام علیه السلام در این خطبه و خطبه‌های دیگر که از ایشان نقل شده، از دردی جانکاه، رنجی بزرگ و اندوهی فراوان خبر می‌دهد که در دل ایشان انباشته شده بود.^۲

۱. لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبِي قَيْحاً وَ شَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظاً وَ جَرَّعْتُمُونِي نُغْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاساً. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص ۷۰.

۲ نوشته‌های این بخش با استفاده از دو منبع: «امام علی و قاسطین»: یعقوب جعفری www.imamalin.net/per/a/ae/ae15.htm و «امام علی علیه السلام عقلانیت و حکومت» عین القضاة، علی اصغر، انتشارات پرتو خورشید، قم، ۱۳۸۸ نگاشته شده است.

ج: شورش بر مولای حق

جنگ نهروان: نبرد با خوارج

«مروق» به معنای پرتاب تیر و خروج آن از کمان است.^۱ خوارج از آنجا به این نام خوانده شدند که در ابتدا در جاده حق گام بر می‌داشتند و سپس به گمان خود، در طلب حق زیاده روی کردند تا آنجا که از حق دور شدند، در مسیر ضلالت و گمراهی افتادند و چون تیری که از کمان رها شده باشد، از دین فاصله گرفتند. پیامبر اکرم ﷺ در مورد آنان فرمودند:

«سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي اخْتِلَافٌ وَفُرْقَةٌ قَوْمٌ يَحْسِنُونَ الْقِيلَ وَيَسِيئُونَ الْفِعْلَ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يَجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ»^۲ در امت من اختلافی خواهد بود، و فرقه‌ای که نیکو سخن می‌گویند و بد رفتار می‌نمایند، قرآن را تلاوت می‌کنند اما از حلق آنان تجاوز نمی‌کند، آنان بدترین خلق خدایند.

«مارقین» یا «خوارج»، گروهی هستند که تا پایان جنگ صفین در رکاب امام علی عليه السلام شمشیر زدند و از یاران حضرت عليه السلام بودند؛ ولی با نیرنگ برخی منافقان، پس از ماجرای حکمیت، از دین خارج گشتند.

در راه بازگشت از صفین، مردم به دو گروه تقسیم شده بودند:

۱. گروهی مخالف حکمیت بودند؛

۲. گروهی دیگر، آنها را به جدایی از جماعت متهم می‌کردند.

در نزدیکی کوفه، کم‌کم خوارج از سپاه جدا شده و به منطقه حروراء، در

نیم فرسنگی کوفه رفتند. به همین دلیل، آنان را «حروریه» نامیدند.^۳

۱. ترجمه شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، ص ۵۲۸.

۲. كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۱۲۸.

۳. پیام امام، ج ۱، ص ۳۹۴.

خوارج چند مسئله را مطرح کردند:
سؤال نخست آنها این بود که چگونه امام علیه السلام رضایت داده‌اند تا افرادی در کار «دین» حکمیت کنند؟^۱
سؤال دوم این بود که چرا امام علیه السلام موافقت کردند که لقب خلافتی ایشان یعنی «امیرمؤمنان» حذف شود؟

امام درباره حذف لقب «امیرمؤمنان» به حذف عنوان «رسول الله» در صلح حدیبیه استناد نمودند و در جواب قبول حکمیت نیز فرمودند: من از آغاز با حکمیت مخالف بودم، هنگامی که به اجبار مردم به آن تن دادم، شرط نمودم که اگر آنها به کتاب خدا حکم کردند، به آن پایبند باشم، زیرا در حقیقت ما حکمیت قرآن را پذیرفته‌ایم نه داوری افرادی معین را. به علاوه امام علیه السلام تصمیم خود را ادامه جنگ با شام پس از جمع‌آوری خراج اعلام کرد. بدین ترتیب بسیاری از کسانی که به خوارج پیوسته بودند، به جمع تابعین امام علیه السلام بازگشتند. اما باز هم کسانی بر عقیده خود راسخ ماندند، آنان با استناد به «لا حکم الا لله» با حکمیت به مخالفت برخاستند. این از ویژگی‌های خوارج بود که به ظواهر استناد نموده، برداشت‌های تندروانه‌ای از دین و قرآن داشتند. امام در برابر گروهی که در مسجد به ایشان اعتراض کردند و همین شعار را سر دادند، فرمودند: «کلمة حق یراد بها الباطل؛ این سخن حقی است که از آن برداشت باطلی می‌شود»

نمونه‌هایی از جنایت‌های خوارج

۱. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: نقل کرده‌اند که روزی خوارج، در راه خود به دو مرد، یکی مسلمان و دیگری نصرانی، برخوردند. چون عقیده آن فرد

۱. وقعة صفین، ص ۵۱۸ - ۵۱۶.

مسلمان، با عقیده آنان متفاوت بود، او را کشتند و مرد نصرانی را رها کردند و گفتند: «تحت ذمه مسلمانان است و باید از او محافظت شود!»^۱

۲. خوارج هنگام رفتن به سوی نهر روان، با عبدالله بن خطاب مواجه شدند که با همسر باردار خود می‌رفت. آنها پس از مشاهده عبدالله با اشاره به قرآنی که در گردن او بود، گفتند: اینکه در گردن داری، به ما دستور می‌دهد که تو را به قتل برسانیم! عبدالله گفت: آن چه را قرآن زنده کرد، زنده کنید و آن چه را قرآن میرانده است، بمیرانید!

در این هنگام مردی از خوارج برخاست تا خرمایی را که از درخت افتاده بود، بر دهان بگذارد که همراهانش بر او فریاد زدند که این خرما متعلق به مردم است. او نیز خرما را بر زمین انداخت. سپس نزد عبدالله بن خطاب آمدند و به او گفتند: از پدرت برای ما حدیثی بگو.

عبدالله گفت: پدرم از رسول خدا ﷺ شنیده بود که فرمودند: «به زودی فتنه‌ای پیدا شود که دل مرد در آن بمیرد، همان گونه که بدنش می‌میرد. روز را به شب می‌رساند، درحالی که مؤمن است و شب را به روز رساند، درحالی که کافر است. در آن روز، تو نزد خدا مقتول باش؛ اما قاتل نباش!» آن گاه در مورد امیرمؤمنان علیه السلام و موضوع حکمیت از او پرسیدند. عبدالله گفت: به راستی که امام علی علیه السلام نسبت به شما، داناتر و بر دین خدا، پرهیزگارتر و بصیرت‌او بیش از دیگران است.

خوارج به او گفتند: تو از هدایت، پیروی نمی‌کنی و دنبال رو اسم و رسم مردانی.

سپس او را به کنار نهر بردند، سرش را از تن جدا نمودند و همسرش را کشتند، پهلوی او را دریدند و جنینش را نیز سر بریدند!

۱. شرح نهج البلاغه (مدرس وحید)، ج ۳، ص ۳۰۹.

پس از قتل عبدالله بن خَبَّاب، نزد مردی نصرانی - که صاحب نخل خرمایی بود - رفتند و از او خواستند تا خرماي آن نخل را به آنها بدهد.

نصرانی گفت: از آن شما باشد!

گفتند: تا قیمت آن را نگیری، ما به آن دست نمی‌زنیم!

نصرانی گفت: شگفتا! شما مردی چون عبدالله بن خَبَّاب را به قتل می‌رسانید؛ ولی میوه یک درخت خرما را بدون پرداخت بهای آن نمی‌پذیرید؟!^۱

زمانی که امیرمؤمنان علیه السلام از ماجرای قتل عبدالله و همسرش آگاه شدند، حارث بن مرّه را برای کسب اطلاعات بیشتر به سوی نهروان فرستادند؛ اما خوارج او را نیز به قتل رساندند، امام علیه السلام برای ریشه کن ساختن فتنه، به نهروان رفتند و از آنان خواست که به صلح و مهربانی بازگردند ولی آنان جز به جنگ تن ندادند. امام علیه السلام در مورد کشتن ابن خباب از آنان پرسید، خوارج، همگی خود را قاتل نامیدند و گفتند: آن‌گونه که او را کشتیم، تو را نیز می‌کشیم.^۲

آنها هم‌چنین خواهان توبه امام علیه السلام از ماجرای حکمیت و زیر پا نهادن پیمان صفین بودند. امام علیه السلام فرمودند: «آیا پس از ایمان آوردن، جهاد در راه خدا و همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله، به کفر خود شهادت دهم! آیا تن دادن من به حکمیت، موجب می‌شود که شمشیرهایتان را بر شانه گذارید و آنها را بر سر مردم فرود آرید؟ این، زیان آشکاری است.»^۳

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۲۱، ص ۲۲۲.

۲. منابع فقه شیعه (ترجمه جامع احادیث الشیعه)، ج ۳۹، ص ۱۲۸.

۳. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۹۳ و ۹۲.

سخن راندن به منظور آگاه نمودن خوارج

شیوه امام عَلَيْهِ السَّلَام در نبرد این بود که پیش از آغاز پیکار لشکر دشمن را مخاطب قرار می‌دادند و با آنان سخن می‌گفتند، تا آنان که از روی جهل و نادانی از حق رویگردان شده‌اند، به خود آیند و از بی‌راهه به راه هدایت رهنمون شوند. با پایان سخنان امام عَلَيْهِ السَّلَام شمار زیادی از خوارج که در اثر تبلیغات سوء به انحراف کشیده شده بودند، از موضع نادرست خود فاصله گرفتند و با فریاد «التوبه التوبه» به لشکر حق بازگشتند. گام دیگر امام عَلَيْهِ السَّلَام قبل از آغاز درگیری این بود که پرچمی را به دست ابو ایوب انصاری، صحابی بزرگ رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دادند و اعلام نمودند که هر کس تحت لوای این پرچم درآید، در امان است. مورخین تعداد کسانی که به راه هدایت رهنمون شدند را هشت هزار نفر نگاشته‌اند، اما چهار هزار تن از خوارج همچنان بر موضع خود علیه امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام پافشاری کردند. امام عَلَيْهِ السَّلَام پیش از آغاز نبرد خطاب به سربازان خود فرمودند: «کمتر از ده تن از شما کشته خواهند شد، و کمتر از ده تن از آنان از مرگ رهایی می‌یابند».^۱ سرانجام خوارج اقدام به تیراندازی نمودند؛ اما امام عَلَيْهِ السَّلَام به یاران خود دستور دادند که دست نگه دارند. این رویداد سه بار تکرار شد؛ خوارج جنگ را آغاز کردند و در مدت کوتاهی تمام چهار هزار نفر - جز نه نفر که فرار نمودند - کشته شدند، درحالی‌که از سپاه امام بیش از نه نفر شربت شهادت را نوشیدند، بدین ترتیب درستی گفتار آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام بر همگان آشکار شد. این جنگ در روز نهم ماه صفر (سال ۳۸ یا ۳۹) هجری رخ داد و ساعتی بیش به طول نینجامید.^۲

۱. وَلَا يَفْلِتُ مِنْهُمْ إِلَّا دُونَ الْعَشْرَةِ وَلَا يَقْتُلُ مِنْكُمْ إِلَّا دُونَ الْعَشْرَةِ. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۳، ص ۳۸۵.

۲. مطالب این بخش با استفاده از منابع ذیل نگاشته شده است: جنگ مارقین، رسول جعفریان؛ پیام امام شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه، ج ۱، صص ۳۹۴-۳۹۵.

درباره یکی از سران خوارج

ذوالثدیین یکی از سران خوارج بود. انس بن مالک می گوید: «در زمان پیامبر اکرم ﷺ مردی بود که ما از تلاش او برای عبادت در شگفت بودیم. نام و چگونگی عبادتش را برای پیامبر ﷺ شرح دادیم، او را نشناختند؛ اندام شمایل او را توصیف کردیم، باز شناختی به دست نیامد، در این هنگام او از راه رسید، به او اشاره کردیم و گفتیم همین مرد است. حضرت ﷺ فرمودند: شما از کسی سخن گفتید که در چهره اش مهر شیطان است. آن شخص پیش آمد، ولی سلام نکرد. پیامبر ﷺ به او فرمودند: تو را به خدا سوگند می دهم راست بگو، وقتی به این جمع وارد شدی چنین نپنداشتی که در این جمع کسی برتر از تو نیست؟! جواب داد: آری. سپس برای ادای نماز رهسپار شد. پیامبر ﷺ به حاضران فرمودند: چه کسی این مرد را می کشد؟ ابوبکر از میان جمع پذیرفت، ولی چون به مسجد رفت، او را در حال نماز مشاهده نمود و خوش نداشت دست به شمشیر برد. هنگامی که بازگشت، پیامبر پرسید: چه کردی؟ گفت: نتوانستم او را در حال نماز بکشم.

پیامبر ﷺ بار دیگر سوال نمودند: چه کسی او را می کشد؟ عمر از جای برخاست و به مسجد رفت. چون به مسجد رسید او را در حال سجده یافت، و از کشتن او منصرف شد. بار سوم حضرت ﷺ پرسیدند: چه کسی او را می کشد؟ این بار امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: من. پیامبر ﷺ گفت: اگر او را بیابی!

حضرت علیه السلام به مسجد رفتند، ولی او آنجا را ترک کرده بود، پس بازگشتند و جریان را به سمع پیامبر ﷺ رساندند. پیامبر ﷺ فرمودند: «اگر او کشته می شد، حتی دو نفر از امت من با هم اختلاف پیدا نمی کردند». علامه امینی رحمه الله می نویسد:

صاحب این داستان ذوالثدیه رئیس خوارج است، و جالب این که او سرانجام به دست امیرمؤمنان علیه السلام کشته شد.^۱

این داستان حاوی نکات ارزنده‌ای است:

- خودداری ذوالثدیین از سلام بر مسلمانان و خودبرتر بینی او از روحیه متکبرانه وی پرده برمی‌دارد، و همین اندیشه است که او را به مخالفت و رویارویی با امام زمانش وامی‌دارد.

- فرمانبرداری از پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام نیازمند ایمانی راسخ است؛ ایمانی که ابوبکر و عمر فاقد آن بودند، صلی الله علیه و آله از این رو با مشاهده‌ی نماز ذوالثدیین از کشتن او پرهیز نموده، به صراحت با کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله مخافت ورزیدند.

از آنجاکه ذوالثدیین یکی از مهم‌ترین عوامل گمراهی در جامعه اسلامی بود، امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه قاصعه از او با عنوان «شَیْطَانُ الرَّذْهَةِ، شیطان فروافتاده در چاه» یاد کرده‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در توصیف وی و پیروانش می‌فرمایند:

«سَوْفَ يَخْرُجُ مِنْ ضَنْضِي هَذَا الرَّجُلُ قَوْمٌ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يَجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ»^۲ از اصل و ریشه این شخص گروهی خارج می‌شوند که قرآن را تلاوت می‌کنند، ولی از حنجره آنان تجاوز نمی‌کند (بدان عمل نمی‌نمایند)، از دین خارج می‌شوند چنان که تیر از کمان خارج می‌شود.^۳

ذوالثدیین در این جنگ کشته شد و جسد او را در چاهی انداختند. از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله او را شیطان الردهه^۳ نامیدند.

۱. هزار و یک حکایت اخلاق ص ۳۹۹ و ۴۰۰ به نقل از الغدير، ج ۷، ص ۲۱۷.

۲. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۸۹.

۳. ردهه به معنای چاه است، و شیطان الردهه یعنی شیطان فروافتاده در چاه (ترجمه شرح ابن میثم، ج ۴، ص ۵۲۴).

ریشه یابی قیام مخالفان

كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱. بَلَىٰ وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَعَوَّاهَا وَلَكِنَّهُمْ حَلَّتِ الدُّنْيَا فِي أَغْنِيهِمْ وَرَاقَهُمْ زُبُرُجُهَا.

تو گویی اینان سخن خدا را نشنیدند که فرمود: «سرای آخرت را برای کسانی برگزیدیم که خواهان سرکشی و فساد بر روی زمین نیستند، و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران است». البته! به خدا سوگند که این سخن را شنیدند و درک نمودند، لیکن دنیا خود را در پیش چشم‌های آنان آراست، و زیور آن نگاهشان را خیره کرد.

واژه شناسی:

حَلَّتِ: شیرین شدن در کام، دیده و قلب

رَاقَهُمْ: جلوه کردن (دنیا در دیده)

زُبُرُجُهَا: زیبایی دنیا؛ زبرج در اصل به معنای نقش و نگار است، و در

اینجا منظور زیبایی‌ها و زینت دنیاست.^۲

۱. (۲۸) قصص: ۸۳.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۴۲.

سرچشمه انحرافات اجتماعی

ریشه تمام کشتارها و نبردها و آن چه که فرد یا امتی را از بلندای انسانیت به حضيض ذلت و پستی سوق می‌دهد را می‌توان در این آیه یافت:

۱. خودبرتربینی «عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ»

شاید بتوان گفت که مهم‌ترین عامل سقوط انسان‌ها، غرور و خودبرتربینی است. چنین افرادی نه تنها خود را برتر از بندگان خدا می‌بینند، بلکه خودپسندی به تدریج در وجود متکبر ریشه دوانده، و چنان سرپای او را فراخواهد گرفت که خود را بالاتر از آن می‌بیند که در برابر پرودگار سر تسلیم و بندگی فرو آورد. ابلیس بدان روی سیر سقوط خود را آغاز کرد که خود را از آنچه بود برتر دید و به مقام والای ائمه اطهار علیهم‌السلام اقرار ننمود، و بدان جهت مطرود رحمت الهی گشت.

فرعون بدین سبب غرق گشت که خود را فراتر از واقعیت وجودی خویش انگاشت: «وَإِنْ فِرْعَوْنُ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ؛ و فرعون بر روی زمین بسی برتری طلب بود».^۱

طلحه، زبیر، عایشه و معاویه خود را لایق خلافت دانستند حال آن که شایستگی این مقام را نداشتند؛ به دلیل خود بزرگ بینی از پیروی امام زمان خویش روی گرداندند؛ به نبرد با وی پرداختند و سرانجام به بدترین وجه سقوط نمودند.

۲. فساد انگیزی «وَلَا فُسَاداً»

هماهنگی عالم تکوین و عالم تشریع

در جهان هستی قوانین و مقرراتی حکم فرماست که همه موجودات، به

۱. (۱۰) یونس: ۸۳.

استثنای انسان، به طور فطری از آن پیروی می‌کنند. تنها انسان است که به دلیل بهره‌مندی از اراده و اختیار، امکان سرپیچی از آن قوانین را دارد. خداوند قانون خلقت را در قالب احکام دین برای انسان‌ها بیان کرده، تا با پیروی از آن زمینه سعادت خویش و دیگر موجودات را فراهم کنند. به عبارت دیگر میان عالم تکوین و عالم تشریع انطباق و سازش کاملی وجود دارد. روی‌گردانی از قوانین دین به نظم و هماهنگی حاکم بر جهان آسیب وارد خواهد کرد و رویارویی با قوانین هستی نیز به فساد و تباهی می‌انجامد. از آنجاکه هرگونه مخالفتی با قوانین الهی نتیجه‌ای جز فساد و تباهی در پی نخواهد داشت؛ پس عامل دوم سقوط فرد یا جامعه، دوری از چارچوب دین، فساد انگیزی و آلودگی به گناه است.

سخن اینجاست که چرا گروهی خود را برتر از آن چه هستند، می‌بینند و به فساد و تباهی خود و جامعه روی می‌آورند؟ شاید بتوان ریشه خودبرتربینی و فساد انگیزی را در سخن پیش‌رو خلاصه کرد:

۱. مادی‌گرایی و گرایش به تجملات «حَلِيتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ زِينَتُهَا»
گرایش به زینت‌های دنیا مهم‌ترین عامل دلبستگی به آن است، و این وابستگی چنان عقل و دیده‌ی شخص را می‌رباید که گاه برای دستیابی بدان حاضر به تن دادن به پست‌ترین کارهاست. عشق به دنیا و شیفتگی نسبت به زیورهای دلفریب آن، در مورد هر فرد به گونه‌ای جلوه‌گر می‌شود. دنیا هزاران هزار زینت دارد و هرکس به شکلی اسیر و بنده آن می‌گردد: یکی را مال دنیا می‌فریبد و دیگری را عشق ریاست؛ یکی را روی زیبا رویان می‌فریبند، و دیگری را دلدادگی به جاه و مقام بر زمین می‌زند. بسا افرادی که فریب زر و زیوردنیا را نمی‌خورند و به درهم و دینار دل نمی‌بندند، اما چون از شهرت سخن به میان آید از هر راه مشروع و نامشروعی برای

رسیدن به آن استفاده می‌کنند؛ دنیا چونان اژدهایی هزاران هزار دهان به روی انسان‌ها گشوده و هر یک را به گونه‌ای به کام خود فرو می‌گیرد. به هر روی آن چه انسان‌ها را در طول تاریخ بر زمین زده و به سرازیری سقوط کشانده، هزار رنگ دنیا است. از این رو در فرهنگ سخنان اهل بیت علیهم‌السلام بارها بر پرهیز از دنیا طلبی و تجمل گرایی سفارش شده و بر فریبندگی آن هشدار داده‌اند.

در توصیه‌های باری تعالی به جناب موسی و عیسی علیهم‌السلام آمده است:

«یا مُوسَى!... اَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ فِتْنَةٍ بَذَرُهَا حُبُّ الدُّنْيَا.^۱»

ای موسی! بدان که ریشه هر بدی، دنیا دوستی است.»

«یا عِيسَى!... وَ اَعْلَمُ أَنَّ رَأْسَ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَ ذَنْبٍ هُوَ حُبُّ الدُّنْيَا فَلَا تُحِبَّهَا فَإِنِّي لَا أُحِبُّهَا.^۲»

ای عیسی! بدان که سرچشمه هر گناه و اشتباه دنیا دوستی است، پس دنیا را دوست مدار که من (خدا) دنیا را دوست ندارم.»

آنان که در پرتگاه شقاوت سقوط کردند، به درستی می‌دانستند که «برتری جویی» و «فساد انگیزی» با آرمان رسیدن به نعمت‌های جاوید بهشتی در تضاد است، اما زینت فریبنده دنیا چنان چشمان آنان را کور نمود که دانسته و خواسته خود را در کام طوفان گناه رها ساختند و بدترین فرجام را برای خود رقم زدند.

در عبارت مورد بحث،^۳ امام علیه‌السلام از تأکیدهای فراوان بهره برده‌اند:

۱. واللّٰه: سوگند یاد می‌کند؛

۱. مستدرک الوسائل: ج ۱۲، ص ۳۶.

۲. کافی، ج ۸، ص ۱۴۰.

۳. بَلَىٰ وَ اللّٰهُ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَآ.

۲. «لام» در «لَقَدْ» برای تأکید است؛

۳. «قَدْ» نیز در زبان عربی برای تأکید و حتمی بودن امری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

این تأکیدها به این واقعیت اشاره دارد که قیام مخالفان ناشی از جهل و نادانی نبود، بلکه آنان سخن حق را شنیدند «بَلَىٰ وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا»؛ و با قلب و اندیشه خویش درک نمودند «وَوَعَوْهَا»؛ اما چون وقت عمل فرارسید زینت دنیا آنان را فریفت و چشم بصیرتشان را کور نمود: «وَلَكِنَّهُمْ حَلِيلَتِ الدُّنْيَا فِي أَغْنِيهِمْ وَرَاقَهُمْ زِبْرُجُهَا».

تفاوت است میان نادان، و دانایی که تظاهر به بی‌خبری کند!

فرق است میان آن که سخن وحی را نشنیده، رسول خدا ﷺ را ندیده، و سفارش‌های آن بزرگوار در مورد وصی خویش به او نرسیده است؛ با آنان که بودند، دیدند، شنیدند، درک کردند، اما خواسته و دانسته از حق روی گرداندند، و حقیقت را رها کردند.

فاصله بسیار است میان آنان که فراموش کردند، و آنان که در اوج آگاهی، خود را به فراموشی زدند.

آنان که به پیکار با علی علیه السلام برخاستند، اگر او را نمی‌شناختند، باز هم جانی و خیانتکار بودند.

ولی آنان علی علیه السلام را می‌شناختند، با مقام والای او، فضل و بزرگواری، زهد و وارستگی، دانش و آگاهی، ارجمندی و بزرگ منشی، و ذات نورانی او آشنا بودند. «يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ»؛ او را می‌شناسند همان‌گونه که فرزندان‌شان را می‌شناسند؛^۱ اما دنیا چنان در دیده آنان جلوه کرد که حقیقت را بدان فروختند، و سرای آخرت را نیز...

علی علیه السلام را شناختند و بدو پشت نمودند!!

لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا!!

به درستی که این سخن را شنیدند و درک نمودند.

حتی دشمنان لب به ستایش او گشودند

اعتراف معاویه به مقام امام علیه السلام

گرچه دشمنان علی علیه السلام قلبی داشتند مالا مال از کینه و عداوت نسبت به ایشان، اما کمال و بزرگ منشی مولا علیه السلام بیش از آن بود که خشم و نفرت آنان، توان پرده پوشی فضایل و والایی او را داشته باشد. همین دشمنان بارها به بلندای مقام او، به بزرگی و فضل بی همتای او و به زهد و وارستگی او اذعان کرده اند. معاویه، دشمن ترین دشمنان علی علیه السلام، همو که هفتاد هزار منبر را با لعن و دشنام مولا علیه السلام آلود، بارها لب به سخن می گشاید و از فضل او سخن می راند:

عبدالله بن عبدالله بن ابی محجن ثقفی نزد معاویه رفت و چون کوتاه اندیشانی که تنها به دنبال خوشنودی حاکمانند، زبان به عیب جویی از امام علیه السلام گشود و گفت: «ای معاویه! من از نزد شخصی آمده ام که زبانش سنگین است، جبان و ترسوست و بخل می ورزد، از نزد فرزند ابو طالب آمده ام».

معاویه در پاسخ گفت:

«تو سخن خود را نفهمیده‌ای! گفתי زبانش سنگین است، حال آن که اگر تمام دنیا هم زبان شوند، کلام علی علیه السلام بر تمام آنان برتری دارد؛ گفתי: او بزدل و ترسوست! مادر به سوگواریت بنشیند! آیا کسی را دیده‌ای که با او مبارزه کرده و جان سالم به در برده باشد؟ گفתי: او بخیل است، به خدا سوگند که اگر علی علیه السلام دو خانه در تملک داشته باشد که یکی سراسر طلا باشد و دیگری مملو از کاه، خانه طلای خود را پیش از خانه کاه انفاق خواهد نمود.»

عبدالله گفت: اگر این گونه است، پس از چه روی با او به نبرد برخاسته‌ای؟ معاویه گفت: به خونخواهی عثمان! و برای این انگشتر که اگر کسی آن را به انگشت کند، خانواده خود را سیر کند و برای آنان پس‌انداز نماید (منظور او حکومت بود). ثقفی با شنیدن سخن معاویه به امیرمؤمنان علیه السلام پیوست و از ایشان طلب بخشایش نمود.^۱

عمرو عاص و اعتراف به منزلت امیرمؤمنان علیه السلام

معاویه به عمرو عاص نامه‌ای نوشت و او را به پیکار با امیرمؤمنان علیه السلام فراخواند. عمرو عاص که به مقام حضرت علیه السلام آگاه بود، در پاسخ چنین نگاشت:

«تو مرا به امری دعوت نمودی که (اگر اجابت کنم) ریسمان اسلام از گردن من گشوده خواهد شد، در گمراهی با تو شریک و در باطل یار تو خواهم بود؛ تو مرا به پیکار با علی علیه السلام فراخواندی، حال آن که وی پسرعمو، ولی، جانشین، اداکننده قرض‌ها و وعده‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ او همسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، سیده زنان جهان، و پدر دو نواده او، حسن و حسین علیهما السلام، سالار جوانان بهشت است. وای بر تو ای معاویه!

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۶، ص ۱۱۳.

آیا نمی‌دانی که علی علیه السلام جان خود را در راه خدا بخشید و در لیلۃ المیت در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله آرمید؟ و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره وی فرود: هر که من مولای اویم، علی علیه السلام مولای اوست.^۱

چون نامه عمروعاص به معاویه رسید، عتبه به وی گفت: «ای معاویه! از عمر ناامید نشو! او را با وعده امارت تطمیع کن و در حکومت با خود شریک گردان.»

معاویه دگر باره نامه‌ای به عمروعاص نوشت و او را در خلافت به طمع افکند. اما عمروعاص از پذیرش آن پیشنهاد سربر تافت.

برای بار سوم به او نامه‌ای نوشت؛ سرانجام جلوه‌های دلفریب دنیا و برق حکومت چشم بصیرت عمروعاص را نابینا نمود. او که به خوبی به فضایل علی علیه السلام آگاه بود، شب را تا به صبح در اندیشه گذرانده، با غلام خویش، «وردان» به مشورت نشست. وردان گفت:

«اگر با علی علیه السلام همراه شوی، آخرت از آن تو خواهد بود، ولی از دنیا بهره‌ای نخواهی داشت؛ و اگر به معاویه بگروی، به دنیا دست خواهی یافت و از آخرت بی بهره خواهی بود. آن چه با علی علیه السلام است باقی است، و آن چه با معاویه است فانی و گذرا. صبح گاه نیز زبان به خیرخواهی او گشود و گفت: با معاویه نرو! آخرت خویش را مفروش.^۲

در جای دیگری چنین نقل شده است که عمروعاص به معاویه گفت: «اگر مصر نبود، رستگار می‌شدم. به درستی که می‌دانم علی بن ابی طالب علیه السلام بر حق است و من بر ضد او.» معاویه نیز در پاسخ گفت: «این حکومت

۱. به نظر می‌رسد عمروعاص این چنین سخن گفته تا بزرگی قضیه را به معاویه یادآور شود و در صورت همکاری جایزه‌ی بزرگی (که همان حکومت مصر بود) دریافت کند.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۲۴۳-۲۴۴.

مصر بود که تو را نابینا کرد، اگر (طمع تو در حکومت مصر نبود) بینا می ماندی (و به پیکار با امام زمان خویش نمی پرداختی).^۱

پرچم دار سپاه معاویه و سخن راندن از حقانیت علی علیه السلام

چنین روایت شده که یکی از پرچم داران معاویه به وی گفت: «خواسته تو با اینکه خلاف خیر و صلاح من بود برگزیدم، دنیا و حکومت تو را بر دینم برتری دادم؛ حقیقت را شناختم ولی به خاطر خواهش نفسانی تو آن را ترک کردم؛ راه حق را دیدم اما از آن فاصله گرفتم... اگر آن چه به تو دادیم به علی علیه السلام می دادیم، برای رعیت به مهر و عطوفت نزدیک تر بود، و پادشمان نیز شایسته تر. اکنون ما در برابر بهای بهشت، که از کف برون دادیم، برای دستیابی به باغستان های غوطه شمشیر می زنیم».^۲

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۴۴.

۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۴۵.

عوامل پذیرش خلافت از جانب امیر مؤمنان علیه السلام

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ...

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید...

واژه شناسی:

فَلَقَ: شکافت

الْحَبَّةَ: گندم و جو

بَرَأَ: آفرینش از نیستی. از هیچ آفریدن.

النَّسَمَةَ: انسان، نفس، هر موجود جان دار و صاحب روح.

سوگند به آنکه دانه را شکافت

این دو سوگند نشانه‌ای از عظمت خداست، چراکه دانه، با تمام کوچکی‌اش، اسرار بزرگی از دانش و حکمت الهی در بردارد. اما حبه چیست؟ برخی منظور از حبه را دانه می‌دانند؛ اما به عقیده بیشتر مفسران حبه شکافی است که در وسط دانه قرار گرفته است. از قسمت بالای شکاف، ساقه گیاه رشد می‌کند و از قسمت پایین آن ریشه راه خود را در اعماق زمین یافته و مواد غذایی لازم را از دل خاک جذب می‌کند.

«در این رویش و پویش بارقه‌هایی از حکمت و دانش الهی نمودار است

که گواه بر وجود خالق حکیم و مدبّر است:

اگر ذات دانه چنین است که از عمق زمین به سمت بالا در حرکت

است، پس رشد ریشه را در دل خاک چگونه تفسیر خواهیم کرد؟ چون دو

امر متضاد از یک دانه ظاهر می‌شود، به این نتیجه می‌رسیم که این امر ناشی از طبیعت گیاه نبوده، بلکه مقتضای حکمت الهی است.

ریشه‌های گیاه چنان بافت نرم و شکننده‌ای دارند که با کمترین فشار له می‌شوند، ولی در عین حال می‌توانند زمین سخت را بشکافند و در دل سنگ‌ها نفوذ کنند. وجود چنین نیرویی در این ریشه‌های ظریف تنها در ید قدرت خالق عزیز و حکیم است.

طبیاع چهارگانه در یک میوه وجود دارد: مانند ترنج که پوستش گرم و خشک، میوه‌اش سرد و تر، ترشی آن خشک و سرد، و دانه آن گرم و خشک است، پیدایش این طبیاع متضاد از یک میوه به خواست خداوند حکیم صورت می‌گیرد.

اگر در یکی از برگ‌های درخت بنگریم در آن خط مستقیمی را مانند نخاع بدن انسان می‌بینیم که شاخه شاخه شده، آن چنان به انشعابات کوچک تقسیم می‌گردد که دیگر با چشم دیده نمی‌شود، اقتضای حکمت الهی این است که قوه جاذبه این برگ‌ها را نیرو ببخشد تا بتواند مواد مورد نیاز خود را از این مجرای باریک جذب کند.^۱

راز دیگر نهفته در دل دانه این است که هر چه بیشتر به سوی بالا قد می‌کشد، ریشه آن نیز بیشتر در اعماق زمین پیش می‌رود، به عبارت دیگر طول هر درخت به اندازه طول ریشه آن در دل خاک است. هم چنین با وجود فراوانی دانه‌ها، هیچ دانه‌ای شبیه دانه دیگر نیست؛ و

۱. ترجمه شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، صص ۵۳۱-۵۳۰.

این تفاوت و گوناگونی در میان تمامی گیاهان و میوه‌ها حاکم است. هم چنان که همه انسان‌ها یک نوع ترکیب (دو چشم، بینی، ابرو و لب) دارند، اما هیچ دو نفری وجود ندارند که صد در صد شبیه یکدیگر باشند. پس یک دانه، با وجود ظرافت و کوچکی‌اش، نمایانگر دانش و حکمت آفریدگار و نشانی از نشانه‌های خداست که امام علیه السلام بدان سوگند یاد کرده‌اند.

حضور حاضران و اتمام حجت

لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يَقَارُّوا عَلَى كِطَّةٍ ظَالِمٍ وَ لَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ...

اگر حضور فراوان بیعت کنندگان نبود، و به دلیل وجود یار، حجت بر من تمام نمی گشت، و اگر خدا تعالی از اندیشمندان عهد و پیمان نگرفته بود که بر شکم بارگی ستمگران و گرسنگی مظلومان سکوت نکنند...

واژه شناسی:

يقَارُّوا: آرام و قرار گرفتن

كِطَّةٍ: شدت سیری

سَعَبٍ: شدت گرسنگی

زمانی که یک شخص بیش از اندازه ظرفیت معده اش تناول کند، به دل درد مبتلا می شود، به این حالت «كِطَّةٍ» گفته می شود. «سَعَبٍ» نیز به معنای شدت گرسنگی است؛ که این دو عبارت کنایه از محرومیت بخشی از جامعه در برابر مال اندوزی ها و ظلم گروه دیگر است.

در جامعه ای که عده ای گرگ صفت بر مال و جان سایر مردم حکم می رانند، و به بهانه های واهی پول ملت را به حساب های بانکی خود سرازیر می کنند، همه از امکانات رفاهی چون مسکن، درمان و... به صورت مساوی بهره مند نخواهند بود؛ بلکه نظام طبقاتی بر چنین جامعه ای حاکم بوده و در آن انسان ها به دو گروه بسیار فقیر و بسیار ثروتمند تقسیم

می‌شوند؛ از سویی میلیون‌ها نفر در جهان از گرسنگی می‌میرند، و در سوی دیگر ثروت هنگفتی است که در دست عدهٔ خیلی انباشته شده است. در چنین جامعه‌ای آزادان و آزادگان توانایی سکوت ندارند.

چرا امام‌الشایه حکومت را پذیرفت؟

امام‌الشایه در بیان دلیل پذیرش حکومت به سه نکته اشاره می‌نمایند:

۱. حضور جمعیت فراوان که داوطلبانه با ایشان بیعت نمودند «حُضُورُ الْحَاضِرِ».

آن‌چه امام‌الشایه را پس از وفات پیامبر به سکوت واداشت، نبودن یار و یاور بود. برخی گفته‌اند که این جمله اشاره دارد به فرارسیدن زمانی که رسول خدا ﷺ امام را به پذیرش حق خویش (به دلیل آماده بون شرایط) امر نمودند.

۲. چون برای پیگیری حق خود، تنها نبودند و یار و یاور داشتند، حجت بر ایشان تمام بود «قیامُ الْحُجَّةِ بوجُودِ النَّاصِرِ».

۳. مسئولیتی که خدا بر دوش دانشمندان و آگاهان نهاده و از آنان عهد و پیمان گرفته است که (در صورت دستیابی به قدرت) به یاری مظلومان به پاخیزند و ظلم و ستم را ریشه کن سازند.

در جنگ صفین شخصی به نام «حوشب حمیری» رو به امیرمؤمنان‌الشایه کرد و گفت: «ای علی! بازگرد و از ما دست بکش! تو را در نگهداری خون خود و ما به خدا سوگند می‌دهم؛ ما تو را با عراق رها می‌کنیم، و تو شام را به ما واگذار، این‌گونه خون مسلمانان حفظ خواهد شد». حضرت‌الشایه فرمودند: «هیئات! به خدا سوگند اگر می‌دانستم که در دین خدا با دشمن می‌توان سازشکاری نمود، سازش می‌کردم و این برای من آسان‌تر بود؛ ولیکن خداوند از اهل قرآن به دلیل سکوت در برابر زورگویان و ستمکاران

راضی نیست، و برای آنان که نظاره گر ارتکاب گناه در زمین هستند درحالیکه توانایی دفاع و جهاد را دارند، سازش را روا نداشته است، تا آن زمان که امر خدا تعالى آشکار گردد»^۱.

تا یار نباشد

سراسر زندگی مولای السلامه رنگ و بوی خدایی دارد؛ اگر خلافت را می‌پذیرد، برای محقق نمودن آرمان‌های الهی در زمین است؛ نه برای پست و مقام... اما امام السلامه در صورتی توانایی ریشه کن ساختن کفر و ظلم را دارد که مردم در این مسیر یار و یاور او باشند. اگر انسان‌ها همه از یاری امام سربرتابند، امامی تنها، چه کند؟

زمانی یک جامعه به بالاترین درجه شکوفایی خود می‌رسد که هدایت و حکمرانی بر مردم در دستان رهبری فرزانه قرار گیرد اما بهره‌مندی از چنین حاکمی نیازمند پذیرش جامعه است، زیرا تا زمانی که جامعه تن به رهبری او ندهد، توانایی‌های وی به فعلیت کامل نخواهد رسید. آنچه انسان‌ها را از بهره بردن از والاترین فرمانروایی‌ها محروم کرده، ناشایستگی آنان برای پذیرش رهبران الهی بوده است. امروزه نیز عادی شدن ارتکاب گناه در دید مردم و وفور آن در جامعه، ما را از نعمت حضور امام محروم نموده است. آنچه زمینه را برای حضور امام ع فراهم می‌کند، نهادینه شدن تقوا در تک تک افراد جامعه و همیاری آنان با امام زمانشان می‌باشد.

الْعُلَمَاءُ: دانشمندان

منظور از واژه علما یا «امامان معصوم السلامه» است، یا عموم دانشمندان واجد شرایط در عصر غیبت.^۲

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۵۳.

۲. شرح نهج البلاغة (المجلسی)، ج ۱، ص ۷۹.

اگر چنین نبود

لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلَهَا وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ
أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ.

افسار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته، رهایش می‌ساختم، و آخر
خلافت را به جام نخستین آن سیراب می‌نمودم؛ آن گاه می‌دیدید که دنیای
شما نزد من از آب بینی بزغاله‌ای بی‌ارزش‌تر است.

واژه شناسی:

لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا: به فاصله میان گردن تا کوهان شتر «غَارِب»
گویند،^۱ که افسار شتر بر این قسمت آویخته می‌شود. این عبارت کنایه از
ترک نمودن کار و رها نمودن آن به حال خود است.

لَأَلْفَيْتُمْ: می‌یافتید

عَفْطَةُ: آب بینی

عَنَزٍ: بز

«لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا» کنایه از روی گرداندن از خلافت است،
هنگامی که کاری با شتر نداشته باشند، مهار را بر پشتش می‌افکنند و آن را
به حال خود رها می‌سازند؛ امام خلافت را به شتر تشبیه نموده‌اند که اگر
شرایط فراهم نبود، افسار آن را بر دوشش می‌افکندند و خلافت را به حال
خود رها می‌کردند.

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، ص ۲۵۳.

«وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا؛ آخِرِينَش را با جام اوّلینش سیراب می‌کردم» کنایه از این است که هم چنان که در آغاز امر سکوت اختیار کردم، از خلافت روی گرداندم و صبر و شکیبایی پیشه نمودم، در ادامه نیز چنین می‌کردم؛ مردم را رها می‌ساختم تا هم چون زمان حکومت غاصبان خلافت، که مجبور به تحمّل سختی‌ها و ستم حاکمان بودند و جام تلخ گمراهی و سرگردانی را ۲۵ سال نوشیدند، همچنان بنوشند و از شیرینی و حلاوت حکومت عادلانه امام محروم گردند.

بیشتر نیز رسول خدا ﷺ به امیرمؤمنان علیه السلام چنین وصیت نمودند:

«ای علی! تو چون کعبه‌ای، که مردمان همه وظیفه دارند به آن روی آورند، پس اگر این مردمان به تو پیوستند و خلافت را به تو تسلیم نمودند، آن را بپذیر! اما اگر از تو روی گردانند و به تو پشت نمودند، به سوی آنان نرو تا آن هنگام که دگر باره به تو روی آورند.»^۱

ارزش دنیا در چشمان امیرمؤمنان علیه السلام

اساس اندیشه علی علیه السلام خواسته‌های فردی و شهوت‌های نفسانی نیست؛ بلکه محور اندیشه مولا علیه السلام بر مدار آخرت و رضای پرودگار می‌گردد. تنها نقطه دید او خواست الهی است و در این مسیر از نثار نمودن جان و روح و جاه و مقام خود دریغ نمی‌ورزد. ایشان بارها از ناچیز بودن و بی‌ارزشی دنیا سخن رانده است؛

«إِنَّ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ لَأَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عُرَاقٍ [عَرَقٍ] خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ وَ أَحَقَرُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي جَرَادَةٍ [فِي فَمِ جَرَادَةٍ] مَا لِعَلَى وَ نَعِيمٍ يَفْنَى وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى»^۲

۱. «يَا عَلِيُّ إِنَّمَا أَنْتَ بِمَنْزِلَةِ الْكَعْبَةِ، تُؤْتَى وَ لَا تَأْتِي، فَإِنَّ أَتَاكَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ فَمَكَّنُوا لَكَ هَذَا الْأَمْرَ فَأَقْبِلْهُ مِنْهُمْ، وَ إِنْ لَمْ يَأْتُوكَ فَلَا تَأْتِهِمْ». المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السلام، ص ۳۸۸، (۵) باب:

الرد علی من قال: لم قعد علی بن أبی طالب عن طلب حقه؟!

۲. تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص ۱۴۳.

به راستی که این دنیای شما نزد من از روده خوکی در دستان یک جذامی، بی‌ارزش‌تر و از برگ‌ی در دهان ملخ پست‌تر است. علی را با نعمتی که گذراست و لذتی که ناماندگار، چه کار؟»

«أَلَا وَ مَا يَصْنَعُ بِالْدُّنْيَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ؟»^۱ با دنیا چه کند آن که برای آخرت آفریده شده؟»

جالب این است که امام علیه السلام در سخنان خود دنیا را با لفظ مخاطب ذکر کرده‌اند: «دُنْيَاكُمْ؛ دنیای شما». این شاید از آن روست که: دنیای حضرت علیه السلام با دنیای آنان متفاوت است. دنیای ایشان راهی است برای رسیدن به آخرت، و ابزاری برای دستیابی بهشت. اما دنیای آنان دنیای شهوت‌ها و خواسته‌های نفسانی است. یا اشارتی است به پستی و کوچکی دنیا.

۱. تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص ۱۴۲.

سخنی که ناتمام ماند

وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاقَلَهُ كِتَابًا قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانَ يَرِيدُ الْإِجَابَةَ عَنْهَا فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ...

چون سخن بدینجا رسید، شخصی به پا خواست و نامه‌ای به امام علیه السلام داد. گفته شده در آن نامه پرسش‌هایی مطرح شده بود و او به دنبال پاسخ بود. امام علیه السلام در نامه نظر افکندند...

«سواد» به معنای سیاهی است،^۱ و در زبان عربی به سبز تیره سواد گفته می‌شود. چون زمین‌های حجاز خشک و بی آب و علف بود، رنگ آن سفید به نظر می‌رسید ولی عراق زمین‌های سرسبز و نخلستان‌های بسیاری داشت، و برخلاف حجاز از دور چون سیاهی جلوه‌گر می‌شد. بدین سبب به عراق «ارض سواد، سرزمین سیاه» و به حجاز «ارض بیاض، سرزمین سفید» می‌گفتند. در تاریخ این‌گونه گفته شده است که آن شخص پرسشگر از مردم کوفه بود. نظر برخی نیز چنین است که آن شخص یکی از گماشتگان معاویه بود و بدین ترتیب می‌خواست امام را از سخن گفتن بازدارد، تا بیش از این از اعمال ننگین گماشتگان سقیفه پرده برندارند. وی نامه‌ای شامل چندین سؤال به حضرت داد و از ایشان درخواست پاسخ کرد. حضرت علیه السلام سخن خود را قطع نمودند تا نامه او را بخوانند و پاسخ دهند. برخی^۲

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (الخوئی)، ج ۳، ص ۱۱۳.

۲. ابوالحسن کیدری می‌گوید: در برخی کتاب‌های قدیمی این نامه را یافته‌ام.

پرسش‌های وی را چنین نگاشته‌اند:

۱. کدام جانور است که از شکم حیوان دیگری خارج شد، بدون آن‌که میان آن دو نسبتی باشد؟

امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: یونس بن مَتّی که از شکم نهنگ خارج شد.

۲. آن چیست که کم آن حلال و زیاد آن حرام است؟

• نهر طالوت؛ که خداوند در مورد آن فرموده است: «إِلَّا مَنْ غَتَرَ غُرْفَةً بِيَدِهِ؛ مگر آن کس که با مشت خود کفی آب بردارد»^۱.

۳. کدامین عبادت است که انجام دادن یا ندادن آن مجازات در پی دارد؟

• نماز در حال مستی. (اگر شخص مستی نماز را ترک کند، سزاوار عقوبت است، و چنان که نماز را در حال مستی به جای آورد باز هم شایسته مجازات است.)

۴. کدام پرنده است که نه جوجه دارد و نه اصل دارد و نه فرع؟

• پرنده‌ای که حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام از گل ساخت و در آن دمید، و به خواست خدا عَلَيْهِ السَّلَام جان گرفت.

۵. شخصی هزار درهم قرض دارد و هزار درهم، نقد در دست اوست. دیگری ضمانت او را می‌کند و یک سال از آن می‌گذرد، زکات هزار درهم به عهده ضامن است یا بدهکار؟

• اگر به اجازه بدهکار ضمانت کرده، زکات به عهده بدهکار است و اگر بدون اجازه بدهکار بوده، زکات به عهده ضامن است.

۱. (۲) بقره: ۲۴۹؛ سپاهیان طالوت به شدت تشنه بودند که به نهر آبی رسیدند، خدا عَلَيْهِ السَّلَام برای آزمودن آنان فرمان داد از آن آب منوشند، مگر به اندازه یک مشت. تنها ۳۱۳ تن فقط به اندازه مٹی نوشیدند و اکثر سپاهیان در آن آزمون شکست خوردند.

۶. گروهی به حج مشرف شدند همگی در منزلی در مکه اقامت نمودند. در آن منزل چند کبوتر وجود داشت، یکی از آنان (هنگام خروج از منزل) درب را بست، هنگامی که باز گشتند، کبوتران را مرده یافتند، کفاره بر کدام یک واجب است؟

• آن کسی که در را به روی آنان بست، و فراموش کرد که کبوتران را از خانه بیرون کرده، یا برای آنان آب گذارد.

۷. چهار نفر در یک مجلس به زنا کردن مردی شهادت می‌دهند. یکی از آن چهار شاهد در سنگسار کردن زانی شرکت می‌کند و دیگران شرکت نمی‌کنند. پس از بازگشت از سنگسار، آن شاهد قبل از آن که زانی بمیرد از شهادت خود باز می‌گردد و سه نفر دیگر بعد از مرگ زانی از شهادتشان بر می‌گردند. پرداخت دیه برعهده کیست؟

• بر شاهدی که در سنگسار شرکت کرده، و دیگر افراد سنگسار کننده.

۸. دو یهودی به مسلمان شدن یک یهودی دیگر گواهی می‌دهند. آیا شهادت آنان پذیرفته است؟

• خیر؛ چون یهودیان تغییر دادن دین خدا و شهادت ناراست را جایز می‌دانند.

۹. دو مسیحی بر مسلمان شدن یک یهودی یا مسیحی یا مجوسی شهادت می‌دهند. آیا شهادت آنان پذیرفته است؟

بله، به آن دلیل که خداوند می‌فرماید: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا... وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا

نصاری ذلک بأنّ منهم قسّیینَ و رهباناً و أنّهم لا یستکبرون؛^۱ آن که از عبادت تکبر نکنند، شهادت دروغ نمی دهد.»

۱۰. کسی دست دیگری را قطع می کند؛ چهار نفر شاهد در حضور حاکم، بر قطع دست شهادت می دهند و نیز شهادت می دهند کسی که دستش قطع شده زنای محصنه انجام داده است. حاکم تصمیم می گیرد مرد زناکار را رجم کند اما او قبل از سنگسار شدن می میرد، آیا دیه دست او بر قطع کننده واجب است؟

• امام الشافعی فرمودند: دیه دست بر کسی که دست را قطع کرده لازم است، اما اگر شهادت دهند که فرد مضروب به میزانی که موجب حد می شود دزدی کرده است، دیه دست او بر قطع کننده آن واجب نیست. خدا از همه داناتر است.^۲

۱. (۵) مائده: ۸۲. مسلماً سرسخت ترین مردم را در دشمنی با کسانی که ایمان آورده اند، یهود و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین آنها را در دوستی با مؤمنان کسانی می یابی که گفتند: ما نصاراییم. این بدان سبب است که گروهی از آنان کشیشان و راهبان اند و آنها تکبر و بزرگ منشی نمی ورزند.

۲. ترجمه شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، صص ۵۳۵-۵۳۴؛ بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۲۶۴-۲۶۵؛ شرح نهج البلاغة (القزوینی الحائری)، ج ۱، صص ۲۰۴-۲۰۵.

غمی که در سینه فرونشست

[فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ قِرَاءَتِهِ] قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اطَّرَدْتُ [مَقَالَتُكَ] خُطْبَتُكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ.

چون حضرت علیه السلام از خواندن نامه و پاسخ‌گویی بدان فارغ شدند، ابن عباس رو به آن بزرگوار کرده، گفت: «ای امیرمؤمنان! کاش سخن خویش را از همان‌جا که پایان دادید، دنبال می‌کردید».

حضرت علیه السلام در پاسخ فرمودند:

«هیئات! ای فزند عباس! این سوز درونی بود که زبانه کشید و سپس آرام گرفت و فرو نشست».

واژه‌شناسی:

«اطَّراد» به معنای توالی، و قرار دادن چیزی پس از دیگری است، که در اینجا به معنی ادامه سخن و به پایان رساندن سخن است.

«أفضیت» یعنی خارج شدن به فضای باز، کنایه از این است که انسان هنگامی که می‌خواهد سخن مهمی ایراد کند تمام فکر و انرژی خود را متمرکز می‌سازد گویی که آن را در اتاقی جمع و فشرده کرده است، اما وقتی آن تمرکز از میان می‌رود همانند این است که از آن اتاق در بسته بیرون آمده و در فضای باز قرار گرفته است.^۱

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (الخوئی)، ج ۳، ص ۱۱۳.

«هیئات»: دور است. چرا که ادامه سخن در مکانی که اکثر حاضران یا از دشمنان مولا علیه السلام بودند، یا از دوستان کم درک و بی معرفت، کاری بس مشکل و به دور از تقیه بود.

«شقشقه»: در تفسیر شقشقه چنین گفته اند:

«شقشقه» در لغت به معنی قطعه پوستی بادکنک مانند است که وقتی شتر به هیجان می آید آن را از دهان خود خارج می کند و هنگامی که این هیجان فرو نشست آن نیز به جای خود باز می گردد، از این رو به سخنوران زبردست هنگامی که در اوج شور و هیجان قرار می گیرند «ذو شقشقه» گفته می شود. این عبارت کنایه از آن است که این سخنان، اسراری بود که از سوز دل حضرت علیه السلام خبر می داد، هنگامی که به هیجان آمدند به ایراد سخن پرداختند ولی پس از مطالعه نامه و پاسخگویی بدان، آن حال و هوا تغییر یافت و دیگر لزومی بر ادامه سخن ندیدند.^۱

شاید امام به دلایل ذیل آه درون خود را به شقشقه تشبیه نموده اند:

- قلب های مردم بر اثر گناه عطوفت و تاثیرپذیری خود را در مقابل حقیقت از دست داده بود، بدین سبب سخنان حضرت علیه السلام تاثیری بر آنان نداشت؛

- ایشان ارزشی برای حکومت ظاهری قایل نبودند و آن چه را که

برای شناخت حق از باطل لازم بود، در این سخن بیان کرده بودند؛

- اشارتی است به اتمام دوران حکومت امام؛ چراکه ایشان علیه السلام این

خطبه را در اواخر عمر خویش بیان نمودند.^۲

۱. پیام امام، ج ۱، ص ۴۰۳.

۲. شرح نهج البلاغة (المجلسی)، ج ۱، ص ۸۰.

تراوشی از دریای بی کران اندوه علی علیه السلام

بزرگمردی که در دنیای خویش غریب بود، او را نشناختند؛ مقامش را پاس نداشتند؛ حق مسلمش را از وی دریغ نمودند و چنان تنها رهایش کردند که دیگر کسی برای همدردی و شنیدن رنج‌های حضرت وجود نداشت.

سکوت کرد؛ غم خود را در سینه نهان نمود، و از غربت خویش به اندازه‌ای سخن راند که آیندگان حق را از باطل بازشناسند. هر چند خلافت حق مسلم امام علیه السلام بود، ولی آنان این حق را از ایشان دریغ داشتند و امام علیه السلام گاهی که زمینه را برای بیان حقیقت مهیا می‌دید، آهی از سینه برمی‌کشید و تراوشی از دریای بی کران اندوه خویش را در قالب کلمات، در حد فهم و درک مخاطبان، بیان می‌نمود، تا شراره‌های اندوه مولای علیه السلام هدایت‌گر جویندگان حقیقت باشد، مرز میان حق و باطل آشکار شود و در آینده کسی مدّعی جهالت و بی‌خبری نشود.

امام علیه السلام در سخن دیگری فرمودند:

«به خدا سوگند مردم با ابوبکر بیعت نمودند، حال آن که من به آن جایگاه شایسته‌تر بودم؛ پس خشم خود را فروخوردم و در انتظار فرمان پروردگارم نشستم و سینه بر زمین ساییدم.

سپس ابوبکر هلاک شد و عمر را به جانشینی برگزید، حال آن که به خدا سوگند می‌دانست من به این جایگاه شایسته‌ترم؛ پس خشم خود را فروخوردم و در انتظار فرمان پروردگارم نشستم؛

سپس عمر به هلاکت رسید و امر خلافت را در شورایی شش نفره قرار داد و در قانون اجرای شورا گفت: گروه کمتر را به قتل رسانید، با این فرمان شخصی جز من را در نظر نداشت؛ پس خشم خود فروخوردم و در انتظار امر پروردگارم نشستم و سینه بر زمین ساییدم و پس از بیعت قوم با من، شد آن چه شد و من جز پیکار با آنان چاره‌ای نداشتم»^۱.

۱. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۵، صص ۲۷۶-۲۷۷.

باری دیگر امام در حال سخن گفتن بود که شخصی اعرابی داد مظلومیت سر داد و گفت: «وامظلمتاه!» حضرت علیه السلام به او فرمودند: نزدیک بیا؛ چون نزد حضرت علیه السلام رفت، به اعرابی فرمودند: «من به اندازه همه ریگ‌های بیابان، و کرک موی تمام شتران مورد ستم قرار گرفتم».^۱

و در سخن دیگری فرمودند: «از آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله زندگی را بدرود گفت، همواره مظلوم بوده‌ام».^۲

و در جای دیگری چنین بیان نمودند: «من نخستین شخصی هستم که روز قیامت برای دادخواهی نزد پروردگارم به پا می‌خیزم».^۳

۱. الغارات (ط - الحديث)، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۶۶۳، الحدیث الثانی عشر.

۳. المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السلام، ص ۲۶۵.

هزاران افسوس

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ قَوْلَ اللَّهِ مَا أَسَفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسَفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَلَّا يَكُونَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.

ابن عباس فرمود: به خدا سوگند برای هیچ سخنی چنان اندوهگین نشدم که برای این سخن اندوهناک گشتم، چراکه امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ به آن چه می‌خواست دست نیافت.

واژه شناسی:

«الأسف»: شدت ناراحتی و اندوه؛

«قطُّ»: ظرف زمان به معنای هرگز.

همچنان‌که ابن عباس در این جا از سکوت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ ناراحت شد، بارها از رویداد «رزیه خمیس، فاجعه روز پنج‌شنبه» اظهار ناراحتی کرده بود. سعید بن جبیر می‌گوید: «ابن عباس همیشه می‌گفت: «روز پنج‌شنبه! و چه پنج‌شنبه‌ای!!» سپس آنقدر می‌گریست که ریگ‌ها تر می‌شد، از او پرسیدیم: روز پنج‌شنبه چه روزی است؟ گفت: «روزی که درد پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شدت یافت، درخواست نمود قلم و دواتی بیاورند؛ اما قوم به جای اطاعت او به نزاع و گفت‌گو پرداختند، گروهی گفتند: درد بر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غلبه کرده؛ آن بزرگوار چون چنین دید، امر نمود همه خارج شوند و فرمود: درگیری و نزاع نزد پیامبر

شایسته نیست». نیز ابن عباس می‌فرمود: «تمام مصیبت در آن روز بود که میان پیامبر ﷺ و نگاشتن وصیت ایشان مانع شدند».^۱

آنچه گذشت قطره‌ای بود از اقیانوس غم‌های امیر مؤمنان ﷺ، و اشارتی بود بر غربت مولا ﷺ. غربتی که قرن‌ها ادامه دارد و هنوز که هنوز است، پایان نیافته است.

غربتی که نه تنها دشمنان حضرت، بلکه دوستان ایشان نیز به آن دامان زده‌اند.

هنوز هستند دوست‌نماییانی که فریاد برادری سر می‌دهند و به بهانه وحدت راه مولا ﷺ را به راه دشمنان او پیوند می‌زنند...

هنوز هستند دوستانی که به جای کسب دانش و معرفت در دانشگاه اهل بیت ﷺ، دست تکلّی به سوی غرب و شرق گشوده‌اند و مبهوت فرهنگ بیگانه شده‌اند، حال آن که بصیرت و شناخت، تنها در اختیار اهل بیت ﷺ است، و دیگران اگر به اندک علمی دست یافته‌اند، همه به برکت وجود آن ائمه ی نور می‌باشد.^۲

هزاران هزار دام گسترده‌اند تا جویندگان حقیقت را از سرچشمه‌ی علوم اهل بیت علیهم السلام برانند، و آنان که راه حقیقت را رها کرده و در دام دشمنان گرفتار آمده‌اند، بر غربت مولا ﷺ افزوده‌اند.

علی ﷺ غریبانه زیست، و هم چنان در غربت است.

۱. الصراط المستقیم إلى مستحقّی التقدیم، ج ۳، ص ۳.

۲. امام باقر ﷺ می‌فرماید: شَرِّقًا وَ غَرِّبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ به شرق و غرب بروید، پس علم صحیحی، جز آنچه از ما اهل بیت ﷺ خارج شده، نخواهید یافت. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد ﷺ، ج ۱، ص ۱۰.

امید است با بهره گفتن از نور سخنان مولای عَلَيْهِ السَّلَام و نشر آن، قدمی هر چند کوچک، در راه کاستن این غربت برداریم..
سخن آخر درد دل مولاست که از دلباختگی این امت به آن دو بت اظهار شگفتی می‌کنند:

«وَالْعَجَبُ لِمَا قَدْ أُشْرِبَتْ قُلُوبُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ حُبِّهِمْ وَحُبِّ مَنْ صَدَّهُمْ عَنْ سَبِيلِ رَبِّهِمْ وَرَدَّهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ قَامَتْ عَلَى أَرْجُلِهَا عَلَى التُّرَابِ وَوَضِعَتِ الرَّمَادُ عَلَى رُءُوسِهَا وَتَضَرَّعَتْ إِلَى اللَّهِ وَدَعَتْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ عَلَى أَضْلَهِمْ وَصَدَّهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَدَعَاهُمْ إِلَى النَّارِ وَعَرَضَهُمْ لِسَخَطِ رَبِّهِمْ وَأَوْجَبَ عَلَيْهِمْ عَذَابَهُ بِمَا أَجْرَمُوا إِلَيْهِمْ لَكَانُوا مُقْصِرِينَ فِي ذَلِكَ»^۱

شگفتا!! چگونه این امت دلباخته و فریفته آنان (عمر و ابابکر) شده‌اند؟! چه محبتی از آنها و پیروانشان به دل دارند؟! محبت به کسانی که آنها را از راه خدا باز داشته و از دین برگرداندند! به خدا سوگند اگر بر روی پا بر خاک ایستاده و خاکستر بر سر بریزند و با ناله و زاری بر کسانی که سبب گمراهی آنها شدند، آنها را از راه خدا باز داشته و به سوی آتش فرا خواندند، در معرض خشم و غضب پروردگار قرار داده و آنها را از ساکنان جهنم نمودند، نفرین نمایند و تاقیامت این کار را ادامه دهند، باز نتوانند آن چنان که باید آنها را لعن کنند».

امید است این کمترین تلاش، مورد توجه امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام قرار گیرد و با نظر مرحمت خویش در آن نگرد که:
به ذره گر نظر لطف بوتراپ کند به آسمان رود و کار آفتاب کند

وَ آخِرَ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، صص ۷۰۳-۷۰۲.

کتابنامه

۱. قرآن کریم
۲. نهج البلاغه
۳. إرشاد القلوب إلى الصواب (للدیلمی)، دیلمی، حسن بن محمد، وفات مؤلف: ۸۴۱ق، ناشر: الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۲ق، چاپ اول.
۴. أسرار آل محمد علیهم السلام، هلالی، سلیم بن قیس، ترجمه کتاب سلیم بن قیس هلالی، ۷۶ق، نشر الهادی - ایران؛ قم: چاپ اول، ۱۴۱۶ق.
۵. الأصول الستة عشر (ط - دار الحديث)، عدهای از علماء، قرن سوم، مؤسسه دارالحديث الثقافية، ایران؛ قم: ۱۴۲۳ق / ۱۳۸۱ش.
۶. امام علی علیه السلام عقلانیت و حکومت، عین القضاة، علی اصغر، انتشارات پرتو خورشید، قم: ۱۳۸۸.
۷. آهی سوزان از امیرمؤمنان علیه السلام، علی اصغر رضوانی، انتشارات دلیل ما، چاپ اول، قم: ۱۳۸۹ هـ.ش.
۸. بشارة المصطفی لشیعۀ المرتضی (ط - القدیمة)، طبری آملی، عماد الدین أبی جعفر محمد بن أبی القاسم، وفات مؤلف: ۵۵۳ق، ناشر: المكتبة الحیدریة، نجف، ۱۳۸۳ق.
۹. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد علیهم السلام، صفار، محمد بن حسن، ۲۹۰ق، مكتبة آیت الله المرعشی النجفی، ایران؛ قم: ۱۴۰۴ق، چاپ دوم.

۱۰. بهج الصباغه، علامه محمد تقی تستری، دار امیرکبیر للنشر، تهران: ۱۳۷۶هـ.ش.
۱۱. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، مصطفوی، حسن، تاریخ وفات ۱۴۲۶ق، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۸ش، چاپ اول.
۱۲. ترجمه شرح نهج البلاغه، میثم ابن علی بن میثم بحرانی، قرن هفتم، دفتر نشرالکتاب، ۱۳۶۲.
۱۳. ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، علامه جعفری.
۱۴. ترجمه و شرح نهج البلاغه، عزالدین جعفر بن شمس الدین آملی، قرن یازدهم، امور فرهنگی و اجتماعی آستان قدس رضوی، ۱۳۵۵.
۱۵. تصنیف غررالحکم و دررالکلم، عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی، وفات ۵۵۰ق، دفتر تبلیغات، قم: ۱۳۶۶ش.
۱۶. تقریب المعارف، ابوالصلاح الحلبی، تقی بن نجم، وفات مؤلف: ۴۴۷ق، ناشر: الهادی، قم، ۱۴۰۴ق.
۱۷. التوحید (للصدوق)، ابن بابویه، محمد بن علی، وفات مؤلف: ۳۸۱ق، جامعه مدرسین، ایران؛ قم: ۱۳۹۸ق.
۱۸. دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، قرن پنجم، بعثت، ایران؛ قم: ۱۴۱۳ق.
۱۹. دلائل الصدق لنهج الحق، مظفر نجفی، محمدحسن، ت وفات ۱۳۳۴ش، مؤسسه آل البيت، قم: ۱۴۲۲ق.
۲۰. راه یافته یا چگونه شیعه شدم؟، دکتر تیجانی.
۲۱. سقوط از بلندای انسانیت، دریافتی از خطبه قاصعه، سیده ز شیرازی، مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب، مشهد، ۱۳۹۲ش.

۲۲. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام، ابن حیون، نعمان بن محمد، وفات مؤلف: ۳۶۳ق، ناشر: جامعه مدرسين، قم: ۱۴۰۹ق، چاپ اول.
۲۳. شرح خطبه شقشقيه، استاد فقيهی، تدریس شده در حوزه علمیه حضرت زهراء عليها السلام.
۲۴. شرح من فقه الزهراء عليها السلام، استاد سيدجواد فالی، تدریس شده در حوزه علمیه حضرت زهراء عليها السلام.
۲۵. شرح نهج البلاغه، سيدعباس موسوی، معاصر، دارالرسول الاكرم صلی الله علیه و آله، بیروت: ۱۳۷۶.
۲۶. شرح نهج البلاغه، میرزا محمدباقر نواب لاهیجی، قرن سیزدهم، ناشر: اخوان کتابچی، تهران.
۲۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، قرن هفتم، کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی، قم: ۱۳۴۱.
۲۸. شرح نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی، دفتر نشرالکتاب، ۱۳۶۲.
۲۹. شرح نهج البلاغه، احمد مدرس وحید، ناشر: احمد مدرس وحید (مؤلف)، قم.
۳۰. شرح نهج البلاغه، سيد محمد کاظم قزوینی حائری، ناشر: مطبعة منیمة، ۱۳۳۹، بیروت.
۳۱. شرح نهج البلاغه، علامه مجلسی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ ارشاد، نوبت اول، تهران: ۱۳۶۶.
۳۲. الصراط المستقیم إلى مستحقى التقديم، عاملی نباتی، علی من محمد بن علی بن محمد بن یونس، ۸۷۷ق، المكتبة الحيدرية، نجف، ۱۳۸۴ق.
۳۳. طریق النجاة، آیت الله العظمی سيد محمد شیرازی، هیئه محمد الامین، چاپ دوم، ۱۴۲۱هـ.ق.

۳۴. علل الشرائع، ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۸۱ق، کتاب فروشی داوری، قم، ۱۳۸۵ش / ۱۹۶۶م.
۳۵. عوالی اللئالی العزیزية فی الأحادیث الدینیة، ابن أبی جمهور، محمد بن زین الدین، ۹۰۱ق، دارسید الشهداء للنشر، قم: ۱۴۰۵ق.
۳۶. الغارات (ط - القديمة)، ثقفی، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، ۲۸۳ق، دارالکتاب الإسلامی، قم: ۱۴۱۰ق.
۳۷. غرر الأخبار، دیلمی، حسن بن محمد، وفات مؤلف: ۸۴۱ق، ناشر: دلیل ما، ایران؛ قم: ۱۴۲۷ق.
۳۸. غم نامه فاطمه زهراء علیها السلام، ترجمه بیت الأحران، محدث قمی.
۳۹. الغیة (للنعمانی)، ابن أبی زینب، محمد بن ابراهیم، وفات مؤلف: ۳۶۰ق، نشر صدوق، تهران: ۱۳۹۷ش، چاپ اول.
۴۰. قضاوت های امیر مؤمنان علیه السلام، آیت الله شیخ محمد تقی تستری، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۸۱هش.
۴۱. کاوشی در نهج البلاغه (مقالات کنگره سوم)، ناشر: بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۶۴، پدید آورندگان: فخرالدین حجازی - جعفر سبحانی - حسین رزمجو - سید احمد خاتمی - عزیز الله عطاردی - حمید سبزواری - سید جمال الدین دین پرور - محمد رضا مهدوی کنی - محمد تقی جعفری - حسن حسن زاده آملی - عبد الله جوادی آملی - ابوالقاسم خزعلی - محمد تقی فلسفی - جلال الدین فارسی - ناصر مکارم شیرازی - سید جواد مصطفوی - محسن قرائتی - علی اکبر پرورش.
۴۲. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، هلالی، سلیم بن قیس، ۷۶ق، محقق / مصحح: انصاری زنجانی خوئینی، محمد، الهادی، ایران؛ قم: ۱۴۰۵ق.
۴۳. کشف الغمة فی معرفة الأئمة (ط - القديمة)، اربلی، علی بن عیسی، ۶۹۲ق، ناشر: بنی هاشمی، تبریز، ۱۳۸۱ق.

۴۴. کشف المحجة: لثمرة المهجة، ابن طاووس، علی بن موسی، ۶۶۴ق، بوستان کتاب، قم، ۱۳۷۵ش.
۴۵. کفایة الأثر فی النصّ علی الأئمة الإثنی عشر، خزاز رازی، علی بن محمد، قرن چهارم، بیدار، قم: ۱۴۰۱ق.
۴۶. کمال الدین و تمام النعمة، ابن بابویه، محمد بن علی، وفات مؤلف: ۳۸۱ق، اسلامیة، تهران: ۱۳۹۵ق.
۴۷. مجمع البحرين، طریحی، فخرالدین بن محمد، تاریخ وفات ۱۰۸۵ق، مرتضوی، تهران، ۱۳۷۵ش.
۴۸. مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، سلیمانی آشتیانی، مهدی و درایتی، محمد حسین، قرن پانزدهم، دارالحديث، ایران؛ قم: ۱۳۸۷ش.
۴۹. مختصر البصائر، حلی، حسن بن سلیمان بن محمد، قرن هشتم، مؤسسه النشر الإسلامی، ایران؛ قم: ۱۴۲۱ق.
۵۰. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، وفات مؤلف: ۱۱۱۰ق، دارالکتب الإسلامية، تهران: ۱۴۰۴ق.
۵۱. المسترشد فی إمامة علی بن ابی طالب عليه السلام، طبری آملی کبیر، محمد بن جریر بن رستم، ۳۲۶ق، کوشانپور، ایران؛ قم: ۱۴۱۵ق.
۵۲. مظلومی گمشده در سقیفه، به اهتمام علی لباف، مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، چاپ زنبق، ۱۳۸۱ش.
۵۳. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، سید محمد تقی نقوی قاینی خراسانی، ناشر: مدرسه چهل ستون، تهران: ۱۳۵۸.
۵۴. من فقه الزهراء عليها السلام، آیت الله العظمی سید محمد شیرازی، دارالعلوم، لبنان، ۱۴۲۹هـ.ق.
۵۵. من لا یحضره الفقیه، ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۸۱ق، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم: ۱۴۱۳ق، چاپ دوم.

۵۶. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، وفات مؤلف: ۵۸۸ق، ناشر: علامه، قم: ۱۳۷۹ق.
۵۷. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، میرزا حبیب الله خویی، قرن چهاردهم، مکتبة الاسلامیة، چاپ چهارم، تهران: ۱۳۵۸.
۵۸. منهاج البراعة، قطب الدین سعید بن هبة الله راوندی، قرن ششم، کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی نجفی، قم: ۱۳۶۴.
۵۹. نقش شورا در امامت، آیت الله سید علی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۷ش.
۶۰. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، شریف الرضی، محمد بن حسین، وفات ۴۰۶ق، هجرت، قم: ۱۴۱۴ق.
۶۱. نهج البلاغه، شریف رضی ت ۴۰۶ه، تحقیق سید هاشم میلانی، ناشر: العتبة العلوية المقدسة، النجف الاشرف، ۱۴۳۲هـ.
۶۲. وب سایت ها: www.fa.wikipedia.org/wiki/
۶۳. www.imamalinet.net/
۶۴. یادنامه دومین کنگره نهج البلاغه، وزارت ارشاد اسلامی و بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۶۳، تهران: پدید آورندگان: فخرالدین حجازی - محمد حسین مشایخ فریدنی - علی مشکینی - محمد تقی جعفری - ابوالقاسم خزعلی - حسین نوری - عباس علی عمید زنجانی - زین العابدین قربانی - سید جواد مصطفوی - سید جمال الدین دین پرور - علی دوانی - محمد تقی رهبر - عبد الجواد فلاطوری - سید جعفر شهیدی - علی شریعتمداری.